

شماره ۳۹۱۳
چهار شنبه ۱۷ دی ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان



صفاری بازیگر خانه امن: تنها چهره خوب کافی نیست

با روح بزرگ او ازدواج کردم

چگونه همسری ایده آل را انتخاب کنم؟!



شفیعی ملی پوش والیبال: بدون شما بازیها شور ندارد

سودپرایز!!!

سود علی الحساب + ما به التفاوت سود قطعی

پرداخت تا ۳/۳ % سود بیشتر

به سپرده های سرمایه گذاری مدت دار سال ۱۳۹۸



www.bankmellat.ir

مرکز ارتباط ملت ۱۵۵۶   شهرستان:۸۲۴۸۸- ۰۲۱



بسم الله الرحمن الرحیم

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است. مقالات ارسالی پس داده نمی شود. مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

اهمیت انتخاب نخست...



طبق آماری که اخیراً سازمان ثبت احوال ارائه داده در سال گذشته از میان ۱۷۴ هزار طلاق صورت گرفته ۱۲۶۰۰ مورد طلاق مربوط به زوجهایی بوده که حتی یک سال هم زن و شوهر نبوده‌اند! گرچه شاید به نظر برسد که با توجه به میزان طلاقی که در طول یک سال و در کل کشور اتفاق می‌افتد رقم چندان درشتی به حساب نمی‌آید اما در سالهای اخیر متأسفانه شاهد چنین گسستهای نگران کننده‌ای هستیم. باید دقت کرد که این زوجها کمتر از یک سال زیر یک سقف بودند. چه عواملی موجب می‌شود که برخلاف دهه‌های گذشته شاهد چنین فروپاشی در برخی خانواده‌ها و چنین آسیبی به نهاد خانواده باشیم؟ زمانی این نکته مطرح می‌شد که دختر و پسر امکان ارتباط با یکدیگر را ندارند و بدون هیچ شناختی تشکیل خانواده می‌دهند و چون این شناخت وجود نداشت با توجه به تحولاتی که در فرهنگ و سنت‌ها به وجود آمده قاعدتاً کارشان به جدایی می‌کشد. عده‌ای هم این بحث را مطرح می‌کردند که چون در ازدواج تحمیل وجود دارد و بیشتر بدون رضایت دختر صورت می‌گیرد قاعدتاً این ناسازگاری به طلاق منجر می‌شود اما هیچ کدام از این توجیهات در حال حاضر چندان منطقی به نظر نمی‌رسد. تقریباً در اکثر خانواده‌ها امکان گپ و گفت میان دختر و پسر وجود دارد. کمتر خانواده‌ای هم به اجبار دختر را وادار به قبول ازدواج می‌کند. اتفاقاً برعکس، برخی معتقدند بسیاری از زوجهایی که در فاصله کوتاهی پس از تشکیل زندگی مشترک از یکدیگر جدا می‌شوند روابط باز و گسترده‌ای قبل از ازدواج داشته و بدون شناخت از هم پای سفره عقد ننشسته اند. برخی از آنها حتی بدون توجه به توصیه‌های والدینشان آنها را وادار به قبول این ازدواج کرده اندااما با این وجود وقتی زیر یک سقف زندگی را آغاز می‌کنند قدرت تحمل یکدیگر را ندارند.

در این موارد آسیب‌هایی که به دختران وارد می‌شود بیش از آسیب‌هایی است که پسران می‌بینند گرچه برخلاف گذشته طلاق آنچنان امر مذمومی نیست که به عنوان پایان زندگی زناشویی دوباره برای پسر و دختر به حساب بیاید. بسیاری از آنها امکان ازدواج مجدد پیدا می‌کنند اما بسیاری هم چنین امکانی را نخواهند یافت. در جامعه‌ای مثل ایران انتخاب اول بسیار مهم است. هنوز هم کسانی که در انتخاب اول مرتکب اشتباه می‌شوند و کارشان به جدایی می‌کشد دچار آسیب‌های شدید روحی می‌شوند و به این راحتی‌ها امکان ازدواج مناسب‌تر پیدا نمی‌کنند لذا مهم است که در انتخاب شریک زندگی مراقبت بیشتری به عمل آید. مشاوره‌های قبل از ازدواج توسط متخصصان این امر و در مراکز مشاوره معتبر بسیار می‌تواند کمک کننده باشد. جلوگیری از اختلاط‌های بی‌قاعده و روابط ناهنجار قبل از ازدواج نقش موثری در انتخاب صحیح و پایداری نهاد خانواده پس از تشکیل زندگی دارد، چرا که تجربه‌های متنوع قبل از ازدواج یکی از موانع اصلی ازدواج پایدار برای هر کدام از زوجین به حساب می‌آید. چون آن تجربه‌ها ممکن است تأثیرات نامعقول و نامناسبی برای روابط سالم و عاشقانه زندگی زناشویی بر جای گذارد. در این میان البته عوامل دیگری نیز موثر هستند از جمله تغییر سبک زندگی، هجوم بی‌امان سایت‌ها و شبکه‌های مجازی، انواع و اقسام جلوه‌های رنگارنگی که در فضای مجازی اینستاگرام و نظایر آن در حال بروز است و بسیاری از حریم‌های اخلاقی را درنوردیده است. کمبود محبتی که جوانان به خصوص دخترها در خانواده می‌بینند، رها کردن فرزندان به دلیل مشغله‌های کاری و عدم توجه کافی به آنها و مواردی از این دست نیز باعث می‌شود تا در انتخاب نخست که بسیار مهم است جوانان دچار اشتباه شوند. ضمن آنکه برخلاف گذشته کمتر به توصیه بزرگترها و به خصوص پدر و مادرها توجه نشان می‌دهند گرچه آسیب‌های این بی‌توجهی را در آینده می‌بینند. به همین لحاظ بسیار مهم است که والدین از فرزندانشان مراقب بیشتری به عمل آورند و با آنها رفیق باشند و محبت کنند و راه و رسم زندگی بیاموزند و بیشتر برایشان وقت بگذارند.

در تنهایی مراقب افکارت، در خانواده مراقب رفتارت و در جامعه مراقب گفتارت باش • امام علی(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

اعتراف جالب وزیر اسبق!

اخیراً گفتگویی از آقای فانی وزیر اسبق آموزش و پرورش در روزنامه همشهری خواندم که بد نیست شما هم آن را بخوانید و از زبان یک مقام مسئول بی‌عدالتی آموزشی و اقتصادی در جغرافیای کشور را بهتر دریابید:

"وقتی وزیر بودم و به بعضی از این مناطق می‌رفتم، واقعا از اینکه وزیرم خجالت می کشیدم. پیش خودم می گفتم من وزیر مملکت باشم و این وضع مردم باشد؟! نه روشویی دارند، نه توالت دارند، نه بهداشت دارند. نه دانش آموز نحوه تست زدن بلد است، برخی روستاها معلم ندارند و... این شد که بعد از وزارت تصمیم گرفتم کاری برای آنها کنم."او در بخش دیگری از این مصاحبه از وجود ۱۰۵ منطقه محروم آموزشی از بین ۷۵۰ منطقه آموزشی کشور خبر داد که در ۳۵ منطقه از کشور اصلا رشته ریاضی و تجربی را تدریس نمی کنند و این یعنی از ۳۵نقطه از ایران هیچ گاه پزشک، پرستار و مهندس وارد جامعه نمی‌شود. "شاید باورتان نشود اما خیلی از دانش آموزان پایه دوازدهم در این مناطق حتی بلد نیستند تست بزنند، اصلا نمی‌دانند کجا را با مداد سیاه باید علامت بزنند و پر کنند. یا دانش آموز از این مرحله گذشته و رتبه قابل قبولی هم گرفته اما بلد نیست رشته انتخاب کنند."

بهروز مباشر بهروز

روزگار عجیبی است!

برای خوب بودن هنوزهم دیرنشده... هیچکس از فردای خودش خبرندارد؛روزگارعجیبی است هرگز زندگی را اینگونه ندیده بودیم؛ هوا سالم و پاک است؛اما مجبوریم ماسک بزنیم؛جاده‌ها خلوت هستنداما نمی‌توانیم سفر کنیم؛دستهایمان تمیزتر از قبل است اما نمی‌توانیم دست بدهیم؛وقت بیشتری داریم اما نمی‌توانیم دور هم جمع شویم؛ دوستان وبستگانمان را ازدست می‌دهیم اما نمی‌توانیم آ نهارابدرقه کنیم.

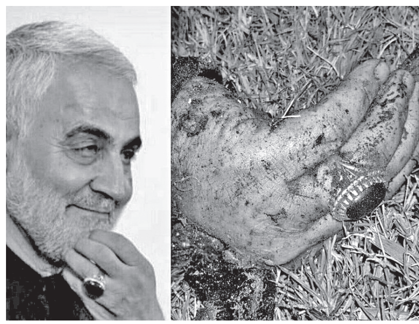
دراین روزگار غریب بیاییم قدر همدیگر را بیشتر بدانیم وبرای عاقبت به خیری خودمان دعا کنیم.

اصغرشاهنظری رامسر

تسلیت به همکاران ارجمند

باخبر شدیم همکاران گرامی‌مان جناب آقای **محمد سلیمانی** درغم ازدست دادن یکی از بستگان ونیز جناب آقای **حمید منتظران** در سوگ فقدان مادر عزیز خویش سوگوارند، ضمن عرض تسلیت به این عزیزان از درگاه خداوند منان برای روح آن در گذشتگان غفران الهی و برای بازماندگان صبر واجر مسئلت داریم.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی



عمو عباس کودکان شهدای مدافع حرم

تنت سوخت و ارباً اربا شد اما دست سالم بود فقط، در خاک و خون غلتیده بود

یاد آن عکستان افتادم که در حضور حضرت آقا در حین احترام نظامی تان دست چپ بر سینه گذاشتید، ما بچه حزب اللهی‌ها «فدایت شوم» تعبیرش کردیم، اینجا هم همین است نه؟

آخر فقط دست چپتان را روی زمین سرد عراق پیدا کردیم... چه روضه‌ای به تصویر کشیدید برایمان حاج قاسم!

برای سوختنت روضه مادر خواندیم برای ارباً اربا شدنت روضه ارباب؛ و برای دست، روضه ماه بنی هاشم... روضه حضرت ماه خیلی به تو می‌آمد پس صدایت زدیم:

علمدار حضرت ولی، قاسم سلیمانی

عمو عباس کودکان خیمه‌های محشر عاشورا که رفت بچه‌ها خیلی بی‌تاب شدند

ماه آن ظلمت، عمو عباسشان بود

تو هم همان عمو عباس کودکان یتیم شهدای مدافع حرم بودی. همان ماهِ شب‌های تاریک و پر بیمشان... گذاشتی شب بشود،بچه‌ها بخوابند،در رویاهایشان پر بگیرند بعد آرام آرام بدون اینکه حتی بزرگترهایشان صدای قدمهایت را بشنوند غروب کنی؟ شنیده بودم عقیق روح را آرام می کند، مگر چه دردی قلب سردار ما را اینگونه آزرده که دوست داشت حتی در لحظات آخر هم آن را از خودش جدا نکند؟

سلام ما را به اربابت حسین(ع) برسان دعایمان کن تا خوشبخت بشویم... مثل تو

مدینه رضازاده

تشکری از آتش‌نشانان

جمعه شب طبقه همکف مجتمع مسکونی محل سکونت خواهرم واقع در خیابان شالیکوبی گرگان، به دلیل اتصال برق در انباری دچار آتش سوزی شد که دود غلیظی تمام ساختمان را فرا گرفت و ساکنان خانه‌های همجوار را به بیرون کشاند که اگر اقدام به موقع ایستگاه‌های آتش‌نشانی و نیز حضور به موقع اورژانس صورت نمی گرفت ممکن بود برای ساکنین آسیب‌های جدی به دنبال داشته باشد و یک حادثه رقم بخورد که وظیفه دیدم بدین وسیله سپاسگزار باشم.

علی اکبر فرقانی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ علی حضوری-گنبد

از اینکه دوران کسالت را با موفقیت پشت سر گذاشتید خوشحالم. تمامی جانبازان عزیز حق برگردن ما دارند و امیدواریم که همه آنان در سلامت باشند و مشکلات زندگی آنان را فرسوده نکند. از اینکه فرزندان تحصیلکرده و موفقی دارید خوشحالم. همانطور که شما اشاره کردید خداوند رحمان بندگان شایسته خود را فراموش نمی کند. برای شما صحت و سلامت و توفیق آرزو دارم.

❁ سید جمال اعتصامی-اصفهان

نامه پرمهر شما رسید و از اینکه با این همه علاقه و عشق سالهاست که با مجله اطلاعات هفتگی همراهی دارید خوشحالم. خواسته‌اید که با گویندگان رادیو به ویژه رادیو پیام و رادیو آوا هم مصاحبه‌هایی داشته باشیم تا چهره این عزیزان هم برایتان آشنا باشد. همینطور با ترانه سرایانی که کمتر از آنها گفتگویی چاپ می‌شود به هر حال پیشنهادهای شما را با بخش هنری مجله در میان خواهم گذاشت. کتاب شما هم تحت عنوان "بچه‌های حاج آقا محمود" روایتهایی از انقلاب و دفاع مقدس به دستم رسید که به بخش معرفی کتاب سپرده‌ام تا برای معرفی اقدام شود و بخش‌هایی از کتاب شما نیز مورد استفاده به تناسب قرار خواهد گرفت. ضمنا یکی از مطالب شما در همین هفته چاپ شده و راز میدان نقش جهان در نوبت چاپ قرار گرفته است. برای شما خواننده گرامی آرزوی توفیق دارم.

❁ عبدالحسین بایگان-آمل

معمولا وقتی قرار بر عدم انتشار مجله باشد حتما آن را اطلاع رسانی می کنیم. همچنان که در موارد قبل نیز چنین کرده‌ایم؛ با این حال از توجه و پیگیری شما متشکرم و برای شما همشهری خوب آرزوی سلامتی می کنم.

❁ اصغر پور امان-تبریز

مطلب شما را دیدم و از این همه توجه شما نسبت به مجله خودتان خوشحال شدم. متأسفانه همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید امکان چاپ صفحات رنگی با کاغذ مناسب را در حال حاضر نداریم و با این وضع چاپ پوستر چندان خوب از آب درنمی‌آید. سرفراز باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



صبر داشته باش

در شهر خوی در زمان کریم‌خان زند، زن تیزفکری به نام شوکت زندگی می‌کرد. انگشتر الماس بسیار گران قیمتی از پدر به ارث داشت، که به خاطر مشکلات مالی نیاز به فروش آن پیدا کرد. در شهر جار زدند ولی کسی خریدار سرمایه آن زن نبود. بعد از مدتی داستان به گوش خدادادخان حاکم و نماینده کریم خان در تبریز رسید. آن زن را خدادادخان احضار کرد و الماس را دید و گفت: من قیمت این الماس نمی‌دانم، چون حلال حرام برای من مهم است، رخصت بفرما، الماس نزد من بماند، فردا قیمت کنم و مبلغ آن نقد به تو بپردازم. شوکت خوشحال شد و از دربار برگشت.

خدادادخان، که مرد شیادی بود، شبانه دستور داد، نگین انگشتر الماس را با شیشه بدلی، ماهرانه تراشیده و با قبلی عوض کردند. شوکت چون صبح به دربار استاندار رسید، خدادادخان، انگشتر را داد و گفت: بیا خواهر انگشتر الماس خود را بردار به دیگری بفروش مرا کار نمی‌آید. شوکت، وقتی انگشتر الماس خود را دید، فهمید که نگین آن عوض شده است. چون می‌دانست که از والی نمی‌تواند حق خود بستاند، سکوت کرد. پس به شیراز نزد، کریم خان آمده و داستان و شکایت خود تسلیم کرد. کریم خان گفت: مدتی در شیراز بمان مهمان من هستی، خداداد خان، آن انگشتر الماس را نزد من به عنوان مالیات آذربایجان خواهد فرستاد، من مال تو را مسترد می‌کنم.

بعد از مدتی چنین شد، کریم خان وقتی انگشتر، نگین الماس را دید، نگین شیشه را از شوکت گرفته و در آن گذاشت و نگین الماس را دوباره در جایش قرار داد، انگشتر الماس را به شوکت برگرداند و دستور داد، انگشتر نگین شیشه‌ای را، به خدادادخان برگردانند و بگویند، کریم خان مالیات نقد می‌خواهد نه جواهر. شوکت از این عدالت کریم خان بسیار خرسند شد و انگشتر را خواست پیش کش کند، ولی کریم خان قبول نکرد و شوکت را با صله و خلعت‌های زیادی به همراه چند سواره، به شهر خوی فرستاد.

دست بالای دست بسیار است، گاهی باید صبر داشت و در برابر ظلمی سکوت کرد و شکایت به مقام بالاتر برد، و چه بالاتری جز خدا برای شکایت برتر است؟

محمود جعفری

از ماست که بر ماست

می‌گویند: درویشی بود که در کوچه و محله راه می‌رفت و می‌خواند: "هرچه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی" اتفاقاً زنی مکاره این درویش را دید و خوب گوش داد که ببیند چه می‌گوید وقتی شعرش را شنید گفت: "من پدر این درویش را در می‌آورم".

زن به خانه رفت و خمیر درست کرد و یک فتیر شیرین پخت و کمی زهر هم لای فتیر ریخت و آورد و به درویش داد و رفت به خانه‌اش و به همسایه‌ها گفت: "من به این درویش ثابت می‌کنم که هرچه کنی به خود نمی‌کنی".

از قضا زن یک پسر داشت که هفت سال بود گم شده بود یک دفعه پسر پیدا شد و برخورد به درویش و سلامی کرد و گفت: "من از راه دور آمده‌ام و گرسنه‌ام" درویش هم همان فتیر شیرین زهری را به او داد و گفت: "زنی برای ثواب این فتیر را برای من پخته، بگیر و بخور جوان!"

پسر فتیر را خورد و حالش به هم خورد و به درویش گفت: "درویش! این چی بود که سوختم؟"

درویش فوری رفت و زن را خبر کرد. زن دوان‌دوان آمد و دید پسر خودش است! همانطور که توی سرش می‌زد و شیون می‌کرد، گفت: "حقا که تو راست گفتی؛ "هرچه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی".

بیژن ملاح سعید

من بدنم نیستم

مرد آهنگری سکته مغزی کرده و به واسطه آن بخش سمت راست بدنش فلج شده بود. او چون خانه نشین شده دائم گریه می‌کرد و هر وقت کسی احوالش را می‌پرسید بلافاصله بغضش می‌ترکید و زار زار در احوال خود می‌گریست. سرانجام خانواده مرد دست به دامان بزرگ شهر شدند و از او خواستند تا مرد آهنگر را دلداری دهد و با او صحبت کند.

پیر شهر به خانه مرد رفت و کنار بسترش نشست و احوالش را پرسید. طبق معمول مرد آهنگر شروع به گریه نمود. پیر بی اعتنا به گریه مرد شروع به نقل داستانی کرد.

او گفت: "روزی یکی از فرماندهان شجاع ارتش امپراتور برای جنگ با دشمن به جبهه نبرد رفت و همان روز اول در اثر اصابت شمشیر دست راستش را از دست داد. فرمانده امپراتور را به درمانگاه برد و زخمش را با آتش سوزاندند تا عفونت نکند. یک ماه بعد او از بستر برخاست و دوباره به جبهه رفت. چند روز بعد در اثر اصابت تیری، پای راستش از کار افتاد. اما او تسلیم نشد و سربازانش را مجبور کرد که سوار بر گاری او را به خط مقدم جنگ ببرند و در همان خط اول نبرد با بدن نیمه کاره‌اش کل عملیات را راهبری کرد تا ارتش را به پیروزی رساند."

پیر سپس ساکت شد و دوباره رو به آهنگر کرد و به او گفت: "خوب دوباره از تو می‌پرسم حالت چطور است؟"

اینبار آهنگر بدون اینکه گریه و زاری کند با لبخند سری تکان داد و گفت: "حق با شماست! من بدنم نیستم! پس خوبم!" و آنگاه به پسرش گفت که گاری را آماده کند چون می‌خواهد با همان وضع نیمه فلج به مغازه آهنگری‌اش برود.

هر جدایی می‌تواند یک مرگ باشد

● شو بهاور

از جهان سیاست　پویا حمداللهی

راستگرایان و تلاش برای حذف نتانیاهو

در حالی که تا چند ماه دیگر چهارمین انتخابات سراسری اسرائیل در دو سال گذشته برگزار می‌شود، بنیامین نتانیاهو نخست وزیر این کشور با چالشی جدید و مهم روبرو است. او این بار با مخالفانی از جناح راست که خود به آن تعلق دارد، روبرو خواهد بود. رقبایی که ممکن است برای برکنار کردن او با یکدیگر متحد شوند

پارلمان رژیم صهیونیستی روز ۲۳ دسامبر بعد از به سر آمدن ضرب‌الاجل تعیین شده برای تصویب بودجه دولت، به طور خودکار منحل و کار به برگزاری یک انتخابات عمومی دیگر در ماه مارس کشیده شد.

انتخابات از گذشته میدان رقابت احزاب راست‌گرا با جناح میانه و چپ بوده است. اما به دنبال ظهور مخالفانی در پایگاه سیاسی خود نتانیاهو، او حالا برای کسب رای باید با رقبایی از جناح راست هم مبارزه کند. انتخابات پیش رو هم مثل سه دوره گذشته در واقع یک نظرسنجی در رابطه با عملکرد نتانیاهو خواهد بود که این بار در پس‌زمینه‌ای از اتهامات فساد مالی -که پای او را به دادگاه باز کرده- و بحران ادامه‌دار ویروس کرونا، برگزار خواهد شد.

***مهار همه‌گیری**

انتظار می‌رود نتانیاهو در واکنش به نارضایتی مردم نسبت به نحوه عملکرد او در مدیریت همه‌گیری کرونا، به بازارگرمی در رابطه با موفقیت خود در خرید واکسن کووید-۱۹ و آغاز کارزار واکسیناسیون و همین‌طور امضای توافق عادی‌سازی روابط با چهار کشور عرب - و احتمالا کشورهای بیشتر در آینده - روی بیاورد، اما نتانیاهو در عین حال با مخالفت شدید رقبای خود در جناح راست روبروست که با وجود داشتن دیدگاه‌های جنگ‌افروزانه مشابه، او را گزینه‌ای مناسب برای اداره کشور نمی‌دانند چون از یک سو در دادگاه به رشوه، کلاهبرداری و خیانت متهم شده و از سوی دیگر از نظر آنها در رویارویی با بیماری کووید-۱۹ - که دوباره در سراسر کشور در حال اوج‌گیری است- عملکرد مطلوبی نداشته است.

مخالفان نتانیاهو موفق شدند موجی از نارضایتی را در کشور بوجود بیاورند که ۶ ماه اعتراضات سراسری علیه نخست‌وزیر را به دنبال داشت. اعتراضاتی که طی آن هزاران اسرائیلی به خیابان آمدند و با اشاره به اتهامات فساد مالی نتانیاهو و نحوه عملکردش در مدیریت بحران کرونا و همین‌طور پیامدهای اقتصادی ناشی از آن، خواستار استعفای او شدند.

تلاش دوباره یا شکست دیگر؟!

گروهی از سناتورهای حزب جمهوری‌خواه در آمریکا می‌گویند از تایید پیروزی جو بایدن در انتخابات خودداری خواهند کرد، مگر آنکه کمیسیونی برای تحقیق درباره ادعاهای تقلب در انتخابات ایجاد شود.

این یازده سناتور جمهوریخواه و منتخب به رهبری **تد کروز** می‌خواهند فرصتی ده روزه برای رسیدگی به ادعاهای غیرمستند تقلب انتخاباتی پیش از تایید نتایج در نظر گرفته شود. با این حال بعید است این گروه موفق شوند چون انتظار می‌رود بیشتر سناتورهای جمهوریخواه در کنار همه دمکرات‌ها در روز ششم ژانویه به تصدیق پیروزی جو بایدن رای دهند. اما دونالد ترامپ بارها ادعای تقلب را بدون ارائه شواهد تکرار کرده و از پذیرش نتایج انتخابات سوم نوامبر خودداری کرده و تمام تلاش های حقوقی او برای تغییر نتیجه در دادگاه‌ها شکست خورده است.

سیستم موسوم به "کالج انتخاباتی" (الکتورال کالج) آمریکا - که امتیازاتی را براساس کسب آرای عمومی در هر ایالت به یکی از دو نامزد می‌دهد - روز ۱۴ دسامبر پیروزی بایدن را با ۳۰۶ رای در مقابل ۲۳۲ رای تایید کرد. با این حال کنگره باید در روز ششم ژانویه آرای کالج انتخاباتی را تایید کند و برنده انتخابات و معاون او در روز ۲۰ ژانویه در برابر کنگره سوگند خواهند خورد.

*** متحدان ترامپ چه می‌خواهند؟**

در واقع این یازده سناتور در نامه ای نوشتند که انتخابات ماه نوامبر "با ادعاهای بی سابقه تقلب، نقض (مقررات) و اعمال ضعیف قانون انتخابات و سایر بی نظمی‌ها همراه بود."

آنها با اشاره به سال ۱۸۷۷ - زمانی که یک کمیته فراجناحی برای تحقیق درباره نتایج رای‌گیری در سه ایالت که نامزدهای هر دو حزب در آن مدعی پیروزی شده بودند تشکیل شد - کنگره را به انتصاب کمیسیونی برای "حسابرسی اضطراری ده روزه در مورد نتایج انتخابات در ایالت های مورد مناقشه" ترغیب کردند.

آنها گفتند: "زمانی که این تحقیقات کامل شد، ایالات رأساً یافته های کمیسیون را ارزیابی خواهند

ایران و جهان

***رهبر انقلاب در مراسم وداع با پیکر مرحوم: آیت الله مصباح یزدی، متفکری برجسته و دارای زبان گویایی در اظهار حق بودند**

*رئیس‌جمهوری: باید شرایط استفاده کسبه از بازار شب عید را فراهم آوریم

*دکتر ملک زاده: سن ایست قلبی در ایران ۱۰ سال پایین‌تر از میانگین اروپاست

*شهرهای پرجمعیت کشور در وضعیت قرمز آلودگی هوا قرار گرفتند

*آیت الله رئیسی رئیس قوه قضاییه: نگاه سردار سلیمانی به مردم تشریفاتی نبود

*جهانگیری: شاهکار زندگی سردار سلیمانی جذب مردم با رفتارش بود

*استاندار تهران: احتمال تعطیلی تهران در صورت تداوم آلودگی هوا افزایش یافت

*وزیر اقتصاد: واگذاری بنگاههای دولتی باید به بخش خصوصی واقعی باشد

*کلیات لایحه بودجه ۱۴۰۰ در کمیسیون تلفیق تصویب شد

*سخنگوی دولت: "اف‌ای تی اف" بر همه مبادلات مالی و تجاری ما تأثیر دارد

*ساخت واکسن کرونا با همکاری یک کشور خارجی در ایران آغاز شد

*قانون انتخابات باید بانظر همه اندیشمندان و کنشگران سیاسی نوشته شود

* ظریف وزیر خارجه: اسراییل با دسیسه می‌خواهد آمریکا را در دام درگیری با ایران بیاندازد

*رئیس انرژی اتمی: منتظر صدور دستور رئیس جمهور برای تولید سوخت اتمی ۲۰ درصد هستیم

*مادورو رئیس جمهور ونزوئلا در پیام سال نو: روابط با ایرا ن را مستحکمتر خواهیم کرد

*سخنگوی وزارت خارجه: به آمریکا پیام داده‌ایم دست به ماجراجویی نزند

*رئیس بخش عفونی بیمارستان مسیح دانشوری: داوطلب تزریق واکسن کرونا هستیم، اما نمی‌گذارند

*در یک شبانه روز بیش از ۲۵ هزار خودرو در طرح ممنوعیت شبانه جریمه شدند

* ۹۲۰ ملک در اختیار غیرشهرداری باید تخلیه شود

*محدودیت تردد شامل داوطلبان آزمون استخدامی نمی‌شود

*اکونومیست: بن سلمان بیرحم و نالایق است

*بانک مرکزی: چک‌های جدید فقط تا سه سال اعتبار دارند

*نماینده شوش: هفت تپه به پاشنه آشیل نظام تبدیل شده است

*پخش "بانوی بهشت" در رسانه‌های ایران ممنوع شد

*ترکیه از افزایش بیش از ۲۱ درصدی حداقل سطح دستمزد این کشور خبر داد

※ رقبای جدید

یکی از رقبای قدرتمند نتانیاهو احتمالا "**گیدون ساعر**" خواهد بود؛ یکی از وزرای پیشین کابینه و عضو حزب راست گرای لیکود به رهبری نتانیاهو که پس از جدایی از آن، حزب خود را تشکیل داد و عهد کرد جای نخست‌وزیر کنونی را بگیرد.

او اوایل ماه جاری همزمان با اعلام نامزدی خود برای انتخابات آینده، آنچه "کیش شخصیت" نتانیاهو در حزب لیکود دانست را محکوم کرد و گفت این مساله‌ای‌است که نخست‌وزیر از آن در جهت منافع شخصی و به ویژه تلاش‌های خود برای رهایی از اتهامات فساد مالی بهره برده است. ساعر همچنین تاکید کرد که مردم اسرائیل اعتماد خود نسبت به نظام سیاسی کشور را از دست داده‌اند و نتانیاهو هم برای مدتی بسیار طولانی به قدرت چسبیده است.بنا بر نظرسنجی‌های عمومی اخیر، ساعر در انتخابات پیش‌رو نمایشی قدرتمند خواهد داشت و حزب تحت رهبری‌اش هم بعد از حزب لیکود به رهبری نتانیاهو، از نظر تعداد کرسی در مجلس در جایگاه دوم خواهد ایستاد.

اگر نتیجه انتخابات با اعداد و ارقام این نظرسنجی مطابقت داشته باشد، به نظر می‌رسد ساعر و سایر رقبای نتانیاهو می‌توانند با ایجاد یک ائتلاف حداکثری در کنار هم، به دوره کاری طولانی مدت نخست‌وزیری او پایان دهند.

نفتالی بنت یکی دیگر از رقیبان اصلی نتانیاهو، وزیر دفاع پیشین و از رهبران حزب راست افراطی



به نام "راست جدید" است. انتقادهای شدید بنت از نحوه مدیریت همه‌گیری کرونا باعث افزایش قابل ملاحظه محبوبیت او در نظرسنجی‌ها شد. با این حال جدیدترین نظرسنجی‌ها نشان داده بعد از نامزدی گیدون ساعر، او برخی حامیان خود را از دست داده است.

"**آویگدور لیبرمن**" یکی دیگر از مخالفان جناح راستی و یکی از شخصیت‌های ملی‌گرای افراطی است که می‌تواند با پیوستن به سایر رقبای راست گرای نتانیاهو، به آنها کمک کند اکثریت پارلمانی که برای برکنار کردن او نیاز دارند را به دست آورند.

یهودا شلزینگر، گزارشگر سیاسی در مقاله خود در روزنامه رایگان اسرائیل هیوم که حامی نتانیاهو است نوشته انتخاباتی متفاوت با دوره‌های قبلی پیش‌بینی می کند و دلیلش هم تغییر برنامه ناشی از بحران کرونا و چشم‌انداز سیاسی متغیر کشور است.در مقاله شلزینگر آمده:

"ما تا کنون به یک معادله ساده عادت داشتیم: جناح راست علیه جناح چپ ... حالا راست‌گرایان رو در روی هم خواهند ایستاد و نتانیاهو با ساعر / بنت رقابت خواهد کرد. احتمالا شاهد مناظره‌های پیچیده و تعاریف تازه‌ای برای جناح راست و چپ در این دوران خواهیم بود. توافق‌های صلح (عادی‌سازی روابط) به کدام طرف تعلق دارد، جناح راست یا چپ؟ ... و چه چیزی از جناح چپ باقی می‌ماند؟"

※ کاهش محبوبیت گانتس

به نظر می‌رسد "بنی گانتس "وزیر دفاع اسرائیل بعد از زیرپا گذاشتن وعده اصلی کارزار خود مبنی بر این که هرگز در دولتی به رهبری نتانیاهو خدمت نخواهد کرد، بسیاری از طرفدارانش را از دست داده است. آقای گانتس بعد از رقابت با نتانیاهو در سه دوره انتخابات بی‌نتیجه، در کنار او دولت " وحدت ملی" را تشکیل داد.

بنابر نظرسنجی‌های اخیر، حزب راست میانه آبی و سفید به رهبری گانتس که زمانی یک تهدید جدی به حساب می‌آمد و رای‌دهندگان آن را جایگزینی مناسب برای دولت نتانیاهو می‌دانستند، تنها ۵ کرسی از مجموع ۱۲۰ کرسی پارلمان را از آن خود خواهد کرد.

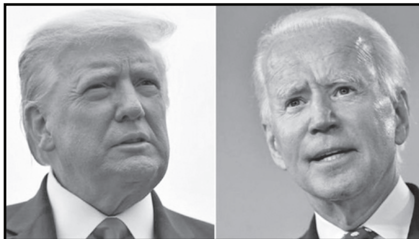
آلوف بن، سردبیر روزنامه هاآرتص در مقاله خود نوشت: "دوران فعالیت سیاسی بنی گانتز به پایان ناگوار خود نزدیک شده و شوربختی او برای یک لحظه مایه شادمانی است: در سیاست هم پاداش وجود دارد و هم مجازات. تو برای پیوستن به دولت نتانیاهو رای مخالفان او را دزدیدی ... و آنچه شایسته‌اش بودی، نصیبت شد."

کرد و در صورت لزوم می‌توانند برای تصدیق تغییر در نتیجه آرا جلسه ویژه قانونگذاری تشکیل دهند."آنها اضافه کردند که بعید است موفق شوند: "ساده انگار نیستیم. کاملا انتظار داریم که بیشتر دمکرات‌ها یا همه آنها و شاید بیش از چند جمهوری خواه طور دیگری رأی دهند."

اقدام آنها غیر از تلاش سناتور **جاش هالی** از میزوری است که گفته به دلیل تردید در مورد سلامت انتخابات نتیجه تایید شده از سوی کالج انتخاباتی را رد خواهد کرد. گروهی از جمهوریخواهان در مجلس نمایندگان کنگره هم قصد دارند نتایج انتخابات را به چالش بکشند.

※شکست یک تلاش دیگر

آخرین تلاش متحدان آقای ترامپ در این زمینه روز شنبه بی نتیجه ماند. قاضی دادگاهی در ایالت تگزاس درخواستی را که توسط لوئی گوهرت، جمهوری خواه، ارائه شده بود و در آن خواسته بود مانع تأیید نتیجه نهایی انتخابات توسط مایک پنس، معاون رئیس جمهوری شود، رد کرد. آقای گوهرت، نماینده حزب جمهوری خواه در کنگره، به تلویزیون نیوزمکس گفت که قصد دارد



به این حکم قاضی تگزاس اعتراض کند.

※روز ششم ژانویه چه می‌شود؟

اعتراض حتی یک عضو مجلس نمایندگان و یک عضو مجلس سنا به نتایج تایید شده از سوی کالج انتخاباتی باید در یک مناظره دو ساعته به بحث و بعد به رای گذاشته شود.اما برای رد نتایج کالج انتخاباتی، باید اکثریت اعضای دو مجلس به نفع نماینده معترض رای دهند. این سناریو تقریبا غیرممکن به نظر می‌رسد چون دمکرات‌ها در مجلس نمایندگان اکثریت دارند و برخی جمهوریخواهان در سنا گفته‌اند که نتایج را زیر سوال نخواهند برد.چهره های ارشد حزب جمهوری خواه تاکید کرده‌اند که نقش سنا در تصدیق نتایج عمدتاً تشریفاتی است و نباید به فرصتی برای مناظره طولانی درباره نتایج بدل شود.

میچ مک کانل رهبر اکثریت جمهوری خواه سنا پیروزی آقای بایدن را به رسمیت شناخته و از اعضای حزب خود خواسته است به آن اعتراض نکنند.سناتور میت رامنی از یوتا که تنها جمهوریخواهی بود که سال پیش در جریان استیضاح دونالد ترامپ رای به محکومیت او داد هم از این اقدام ابراز تاسف کرده است.

اودر بیانیه‌ای نوشت:"هرگز تصور نمی کردم که در بزرگترین دمکراسی جهان شاهد چنین اتفاقاتی باشیم. آیا واقعا اصول اولیه چنین تحت‌الشعاع خواسته های (سیاسی) قرار گرفته؟".

تیم آقای بایدن هنوز به اقدام تازه این ۱۱ سناتور برای اعتراض به نتیجه انتخابات واکنش نشان نداده است.با این حال جن ساکی سخنگوی آقای بایدن در مورد اقدام سناتور هالی گفت: "مردم آمریکا در این انتخابات با قاطعیت حرف خود را زده‌اندو ۸۱ میلیون نفر به جو بایدن و کاملا هریس رای داده اند....کنگره نتایج انتخابات را تصدیق خواهد کرد همانطور که هر چهار سال یک بار می کند."

کشوری که دارای کار آفرینی نیست، توان نگهبانی از میهن را ندارد
●ناپلئون

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

سیاه بازی

دومین هفته از آلودگی شدید هوا در تهران و کلانشهرها در حالی ادامه پیدا می کند که تلاشهای استانداری تهران برای اعلام تعطیلی شهر تهران هم به نتیجه نمی‌رسد و باالندکی باد که وعده وزش آن را سازمان هواشناسی برای روز دوشنبه می‌دهد و آن را کم آلوده‌ترین روز از تمام هفته جاری در تهران اعلام می کند، وزارت کشور و هیات دولت، قانع نمی‌شوند که تهران تعطیل نشود و ظاهراً استدلال وزارت کشور هم این است که تهران همین الان هم تقریبا تعطیل است و تمام مدارس و دانشگاهها و نیمی از کارکنان دولت و در برخی ساعات، برخی صنوف هم فعال نیستند، پس تعطیلی ضرورتی ندارد. هر چند در همین شرایط دو شهر اصفهان و اراک به دلیل شدت آلودگی هوا، تعطیل اعلام شد. به هر حال هیأت وزیران به عنوان مسئولین اجرایی کشور باید به این نتیجه می‌رسیدند که سلامت مردم پایتخت، در این روزها، مهمتر از فعالیت روزانه و حرفه آنهاست ولی اینطور که پیداست به چنین نتیجه‌ای نرسیده‌اند! مهمترین اتفاق در دومین هفته از آلودگی سراسری در کلانشهرها، شاید مصاحبه رئیس سازمان محیط زیست به عنوان یکی از مهمترین مدیران مربوط به ماجرای آلودگی هوا با یکی از روزنامه‌ها درباره این آلودگی بود. مدیری که بیش از تمام سالهای وزارت و مدیریتش، در این ماههای اخیر سکوت کرده، سکوتی که گویا در محیط زیست ایران هیچ فاجعه‌ای در حال روی دادن نیست و همه چیز تحت کنترل است! شاه بیت این مصاحبه رئیس سازمان حفاظت از محیط زیست هم این است که آلودگی هوا، یک سر مهم آن به ماجرای تحریمها برمی گردد. آقای "کَلانتری" می گوید: اگر برق نباشد، همه طلبکار دولت هستند و برای تأمین این انرژی، ناچار باید مازوت مصرف شود. اگر مازوت مصرف نکنیم پالایشگاهها که آن را تولید کرده‌اند، متوقف می‌شوند، اگر هم نخواهیم مازوت مصرف کنیم، گاز کافی برای تولید برق نداریم و در مساله مازوت، تحریمها موثر هستند و رئیس‌جمهور هم اختیاراتی برای از میان برداشتن تحریم ندارد.

حرفها و تکذیب ها

این یک نمونه کامل از شکل مدیریت اجرایی کشور است، مدیریتی که قرار است از محل مالیاتی که مردم پرداخت می کنند و درآمدهای عمومی دولت، حقوق دریافت کند تا مشکلات ایرانیان را برطرف کند و با یک معضل بزرگ روبرو می‌شود که از سالها قبل با آن آشنا بوده و حتی خود مدیر و خانواده او احتمالاً با آن درگیر هستند و درهمین هواهای به شدت آلوده شهرهای بزرگ نفس می کشند ولی نه تنها هیچ اقدام اجرایی مهمی انجام نمی‌دهند، بلکه در هر بخشی و با هدف دور کردن مسئولیت از حیطه کاری و مسئولیتی خود، حرفها و استدلالهایی را مطرح می کنند که با آنچه دیگر همکارانشان می گویند هم، هیچ تطابقی ندارد، معاون فنی شرکت کنترل کیفیت هوای تهران با اشاره به افزایش دی اکسید گوگرد در تهران می گوید: نشانه‌هایی وجود دارد که در صنایع و نیروگاههای تهران، سوخت غیراستاندارد مصرف می‌شود. معاون سازمان حفاظت از محیط زیست می گوید: به نظر می‌رسد واحدهای ریخته گری در تهران، اخیراً از مازوت استفاده کرده و نیروگاههای تهران هم به همین سمت رفته‌اند. او حتی از نامه‌ای خبر می‌دهد که به دادستانی نوشته شده و از او خواسته شده که جلوی این امر گرفته شود. دقایقی بعد اما استاندار تهران در جلسه کمیته اضطرار آلودگی هوای تهران، گفت که هیچ یک از صنایع و نیروگاههای تهران از مازوت استفاده نمی کنند، ولی داده‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد نیروگاهها و صنایع اطراف تهران از سوختهای غیراستاندارد استفاده می کنند. مدیرعامل شرکت کنترل کیفیت هوای تهران هم یک بار دیگر اصرار می کند که در صنایع و پالایشگاهها از اندکی گازوئیل پر گوگرد یا مازوت استفاده می‌شود. ضمن اینکه از هفته گذشته ورود خودروهای دیزلی به تهران ممنوع می‌شود، ولی تقریباً هیچ اثری در کاهش آلودگی هوا از خود برجای نمی گذارد! از گفته‌های قابل ملاحظه این روزهای آلوده، حرفهای دبیر انجمن صنفی کارفرمایان صنعت سیمان است که می گوید؛ از ۷۷ کارخانه سیمان، سه کارخانه از ابتدا مازوت سوز بوده‌اند و از ۷۴ کارخانه گازسوز سیمان، گاز حدود ۶۴ کارخانه از اواخر آبان به دلیل مشکلات تأمین گاز خانگی، قطع شده است. از حرفهای ایشان نیز می‌توان اینطور فهمید که این کارخانجات گازسوز هم برای جلوگیری از توقف کامل فعالیت، احتمالاً رو به مصرف مازوت یا سوختهای آلوده کننده دیگر رفته‌اند. رئیس شورای شهر تهران هم به عنوان یکی از کسانی که وظیفه ساماندهی اداره شهر را بر دوش دارد، اشکال را متوجه نیروگاهها می کند و اینطور می گوید که نیروگاههای دارای مجوز برای سوخت مازوت، درست و دقیق انتخاب نشده‌اند و مقدار دی اکسید گوگرد در هوای تهران در هفته گذشته دو برابر شده است. این رئیس هم تصریح می کند که مدیریت شهری تهران اختیاری برای محدود کردن و کنترل ورود این آلاینده به شهر تهران

بپوشید تا پاک شود!

از روزی که کرونا به جهان حمله کرد، سیل تعطیلی و کاهش فعالیت‌ها و ترددها باعث شد که جهان روزهای پاک‌تری را تجربه کند و دود خودروها آزار کمتری برای هوای زمین ایجاد کند. ایران اما تنها کشوری بوده که به گفته یکی از مدیران سابق سازمان محیط زیست، همزمان با کرونا، آلودگی هوای شهرهایش هم افزایش داشته است. جالب این که تمام قوای سه گانه می‌توانند و ابزارهایی برای مقابله با این آلودگی دارند، ولی همچنان تمام مدیران و کارمندان این سه قوه در حال تنفس آلوده‌ترین هواها در تاریخ پایتخت وشهرهای بزرگ هستند. نه دولت از توان اجرایی وزارتخانه‌ها و سازمانها برای رفع این مشکل استفاده می کند یا شاید به دلیل تحریمها نمی‌تواند (آنطور که برخی

ضمن اینکه پالایشـگاههای مدرن دنیا، ۵ درصد مازوت تولید می کنند، ولی پالایشـگاه‌های ایران، چهار برابر بیشتر مازوت تولید می کنند! و مازوت هم آلاینده اسـت. مردم باید کمک کنند و لباس بیشـتری در خانه‌ها بپوشند تا نیاز به مصرف گاز در خانه‌هـا کمتر شـود و گاز بیشـتری در اختیار صنایع و نیروگاهها قرار گیرد تا ما ناچار به استفاده بیشتر از مازوت در صنایع و نیروگاهها نباشیم.

به این ترتیب این تمام کاری اسـت که هیات دولت و رئیس‌جمهور و رئیس سـازمان حفاظت از محیط زیسـت درباره دو هفته آلودگی شـدید در کلانشهرها توانسته‌اندانجام دهند و در نهایت رئیس محیط زیسـت به نیابت از دولت به مردم بگوید که این مساله هم یک سـویش به تحریم برمی‌گـردد و دولـت اختیاری بـرای لغو تحریم ندارد! پس تنها راه، لباس پوشیدن مردم است به مقدار بیشتر تا گاز به مقدار کمتری مصرف شود.

ندارد و اینطور حرفهایش را به آخر می‌رسـاند که کاهش تلفات کرونا، نباید با افزایش تلفات ناشـی از آلودگی هوا در این روزها جبران شـود. رئیس سازمان حفاظت از محیط زیست در جای دیگری از گزارش‌ها می گوید که مقدار سولفور موجود در گازوئیل‌هـای موجود را هم بیش از بیسـت برابر حد اسـتاندارد اعلام می کنند وهمچنان به دستور معاون دادسـتان اشـاره می کند که بر اساس آن کسی نباید از سـوختن مازوت جلوگیری کند، اما معاون قضایی دادسـتان کل کشور، صدور چنین دستوری را تکذیب می کند!

وزیر نفت هم در جلسـه‌ای که با وزیر کشـور و وزیـر نیرو برگزار می کنـد می گوید؛ هیچ مایل نیسـت که مازوت مصرف شـود، ولـی چاره‌ای نداریـم و بیـش از این هم امـکان تولید گازوئیل نداریـم وتنها راه را کاهـش مصرف برق می‌داند تا از این طریق، مصرف مازوت هم کاهش داشـته باشـد و آلودگی هوا هم کمتر شود! شرکت پخش فرآورده‌های نفتی هم برای آنکه از غافله تکذیب و رفع مسـئولیت، عقب نماند اعلام می کند که هر سـاله تمام استانداردهای مواد سوختی را افزایش داده تا آلایندگی کمتری ایجاد گردد.

مدیرانش می گویند) نه نمایندگان مجلس طرحی چند فوریتی برای مقابله با آلودگی تهیه می کنند و ظاهراً از اولویتهای ایشـان نیست و نه قوه قضاییه با ورود دادسـتانی و سـازمان بازرسی کل کشور، جلوی تولیـد این آلودگی را می گیـرد و همچنان مردم بـا آن توصیه رئیس سـازمان حفظ محیط زیست تنها مجبورند لباس بیشتری بپوشند، تا هوا پاک تر شود!

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

به نام خداوند فرستنده‌ی پیامبران

(به مناسبت میلاد حضرت مسیح علیه‌السلام)

.... لا نفـرّق بیـن أحـدٍ مـن رسـله.... (بقره:۲۸۵)

مـا هیچیک از پیام‌آوران خـدا را از یکدیگر جدا نمی‌سازیم.

روز جمعـه ۵ دی،۲۵ دسـامبر، بنا به نقلی تاریخـی روز تولد حضرت مسـیح‌بن مریم(ع) بود. نام مسـیح و بیش از او نـام مریم در جای جـای قرآن بـه نیکی و بزرگی آمده‌اسـت. در قرآن، حضرت مسـیح بنده‌ی خدا نامیده شده و مادرش مریم، به عفت و پاکدامنی و برگزیدگی ستوده شده‌است.

زیبایی و رمانتیسـم تولد مسـیح در توصیف قرآن، آنچنان خیال‌انگیز و روح‌نواز است که در جـای دیگری‌اش نتـوان یافت. قرآن، تنها سـند آسمانی‌سـت که از کیفیت نامتعارف تولد مسیح، به عنوان آیه‌ای از آیـات الهی نام می‌بَرد و مدال "عبدالله" را به گـردن او می‌آویزد. آن هنگام که بددلان در تولد او بدسـگالی می کنند و پروای آن می‌ورزند کـه دختر عمران را به بدکرداری متهم کنند، به الهام خداوندی و به اشـاره‌ی مریم، نوزاد زبان می‌گشـاید و می گوید: " إنّـی عبدالله آتانی الکتـاب و جعلنی نبیّاً و جعلنی مبارکاً أین ما کنت و أوصانـی بالصلوۀ و الزکوۀ ما دمـت حیّا". " من بنده‌ی خدایم، که کتاب و پیامم داده‌است و مرا مایـه‌ی برکت نهاده و سـفارش به نمـاز و زکاتم کرده‌است؛ تا زمانی که زنده‌ام."(مریم: ۳۰ و ۳۱)

ادیان الهی سر در پی هم، جز یک پیام مشترک و بنیادین نداشته‌اند: یکتاپرستی؛ وهر آنچه دیگر، برای بالاتر رفتن معرفت خداشناسـان به ذات ربوبی بوده‌اسـت. هم اعتقادات و هم اخلاقیات و هم شـریعت و احکام در همه‌ی ادیان، با وجود تفاوت‌های ناشی از تاریخ و جغرافیا و اقتضائات زمانه، اما همه بر یک محور جمع بوده‌اند: اقرار به ربوبیت پروردگار، که: "إنّی أناالله ربّ‌العالمین"، (قصص: ۲۰).... "هان! من آن خدایم، پروردگار عالمیان".

اگر این اقرار به درستی و کمال صورت گیرد، خواهیم دید که همگان بـر "واحد" بودن ادیان الهی و "یکـی" بودن پیام آسـمانی به ادراک و احساس، اقرار خواهند آورد، که:

"..... مصدّقـاً لما بین یدیـه من‌التورات....."، "پیامبـر، تصدیق کننده‌ی پیام تورات اسـت". (آل‌عمران: ۵۰) و نیز: "و یعلّمه‌الکتاب و الحکمهٔ و التورات و الانجیل"(آل‌عمران:۴۸)؛ " خداوند قـرآن و حکمـت و نیز تـورات و انجیـل را به پیامبرش آموخت."

آنچه امروز به عنـوان "کتاب مقدس"، نزد یهودیان و مسـیحیان موجود اسـت، مشتمل بر دوکتـاب "عهد عتیـق" و"عهد جدید" اسـت. عهد عتیق شامل ۳۹ رساله(اسفار) و عهد عتیق دربردارنده‌ی ۲۱ رسـاله اسـت. این مجموعه، حدود ۴۰۰سال

پـس از عروج حضرت مسـیح به آسـمان چهارم، بر اسـاس دست‌نوشـته‌های حواریون(اصحاب نزدیک مسیح)، جمع‌آوری و بازخوانی و تدوین شده‌اسـت، و به این‌ترتیـب، تورات و انجیـل، امـروز در یک کتاب، بـه عنوان کتاب مقدس در دسترس است.

رونـد تاریخـی جمع‌آوری‌های این اسـفار، مفصل و نیز پرماجرا بوده‌اسـت؛ خلاصه آن که، امروز در میان مسیحیان نیز نسخه‌های مختلفی از انجیل، که اسـفار بیسـت‌ویک‌گانه اسـت دیده‌می‌شـود، که معتبرترین آن‌ها از نسخه‌ی رومی آن است.

از اختلافات تاریخی در تحریف و دستکاری و حـذف و اضافات کتب آسـمانی اگر بگذریم، باید بدانیم که جامعه‌ی جهانی و نفوس بی‌شمار انسانی می‌توانند بر پایه‌ی توحید و اعتقاد به معاد و توافق بر مشترکات پیام‌های رسیده از رسولان خدا، همچنان در سـلامت و مسـالمت زندگی کنند و دریغ، اهل زور و تزویر -که زر را جایگزین اخلاق و انسـانیت کرده‌انـد- دنیا را به صورت دیگری آراسـته‌اند و کار را بر مؤمنان دشـوار کرده‌اند. کـه: "... و زیّن لهم‌الشـیطان أعمالهم فصدّهم عن سـبیل‌الله...." (نمل: ۲۴)؛ "شیطان کردارهای زشتشـان را در چشمشان زیبا جلوه داد و از راه‌خدا بازشان داشت."

امیـد به روزی می‌بریم کـه همه‌ی پیام‌های آسـمانی، از همه‌ی پیام‌آوران آسـمان، در پرتو "ندایی واحد"، همه‌ی یکتاپرسـتان را به "صراط واحد مستقیم" رهنمون شود.

..امـا تا آن روز، بر طریق الفت و همدلی و نیز پای‌فشاری بر مشترکات توحیدی، کاش مجال آن را بیابیـم که همه‌ی ما پیروان پیامبران الهی، به "صلح و سـلام و سلامت" در کنار هم زندگی کنیم. عید میلاد فرستاده و بنده‌ی خدا، حضرت مسیح‌بن مریم(ع) بر همه‌ی یکتاپرستان خجسته باد!

زندگی ستمکار سخت‌تر از روزگار کشیده است
• امام علی(ع)



زیر نظر: محمود صفادار

خرانق یزد

روستای خرانق مرکز بخش خرانق در شهرستان اردکان در ۸۵ کیلومتری شهر یزد واقع شده‌است. حدود ۴۵۰۰ سال از عمر این روستا می‌گذرد و به خاطر همین قدمت تاریخی، یکی از ارزشمندترین دیدنی‌های این مرز و بوم محسوب می‌شود. بنابر سرشماری مرکز آمار ایران جمعیت روستای خرانق ۴۳۵ نفر می‌باشد. روستای خرانق در ۵۰ کیلومتری شهرستان اردکان و در مسیر جاده اردکان به طبس قرار گرفته است.

این روستا هر روزه دارای گردشگرانی از سرتاسر جهان وبه ویژه اروپا است و این روستا در اروپا از ایران هم مشهورتر است! روستای خرانق در ناحیه کوهستانی استان یزد واقع شده و هوای بسیار خنک‌تری نسبت به یزد دارد. وجود معادن سنگ آهن چادرملو، اورانیم ساغند، باریت، روی و گرانیت و همچنین منطقه حفاظت‌شده درّه انجیر با وجود حیواناتی چون کل، بز، میش، قوچ، گربه وحشی، سیاه‌گوش، یوزپلنگ و هوبره این منطقه را خاص و مورد توجه ساخته است.

در مورد وجه تسمیه روستا گفته می‌شود این روستا را در گذشته خورنق یا خورانق می‌نامیدند که به معنی محل طلوع و برآمدن خورشید می‌باشد. همچنین محل تولد خور نیز می‌باشد که در آن، خور تغییر یافته کلمه هورنه در زبان پارسی کهن است که از دو بخش هور به معنی خورشید و نه به معنی قرار گرفتن تشکیل شده است.

کاروانسرای بزرگ خرانق یکی دیگر از بناهای تاریخی و دیدنی این روستا محسوب می‌شود که قدمت آن به دوره ساسانی بر می‌گردد. کاروانسرای خرانق از نوع کاروانسراهای دشتی است که عموماً یک طبقه ساخته شده، این رباط ۴ تیمچه دارد که سه تای آنها مسقف و یکی بدون سقف است. سقف اغلب صفه‌ها نوک تیز و شیبدار است و بامها مسطح و کم شیبند و سقف فضاها و اتاقهای بزرگ کاملاً قوسی اند .سقف تیمچه‌ها با آجر پوشیده شده و اگر کسی در وسط تیمچه پایش را بر زمین بکوبد صدای آن در سقف گنبدی شکل تیمچه تا چند لحظه به نحو جالبی برمی‌گردد. هر دوی این آثار در فهرست آثار ملی به ثبت رسیده‌اند.





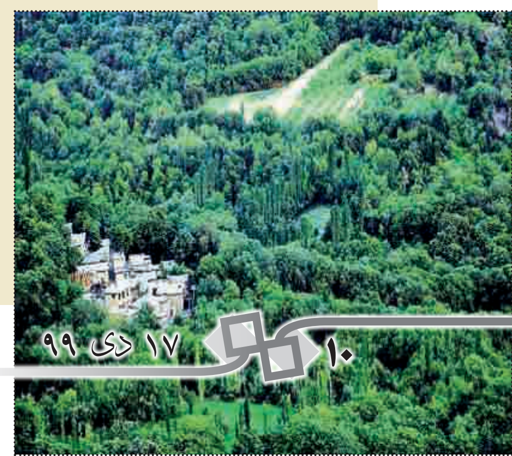


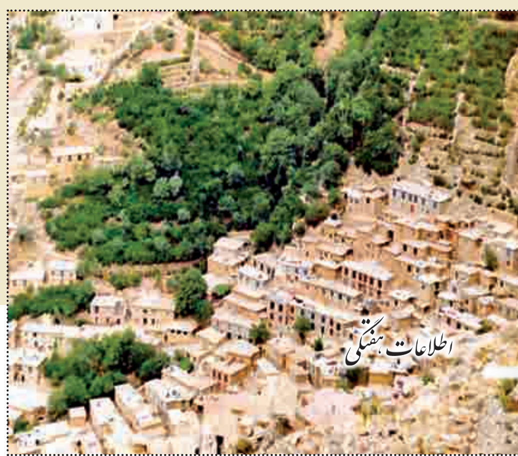
روستای نسمه

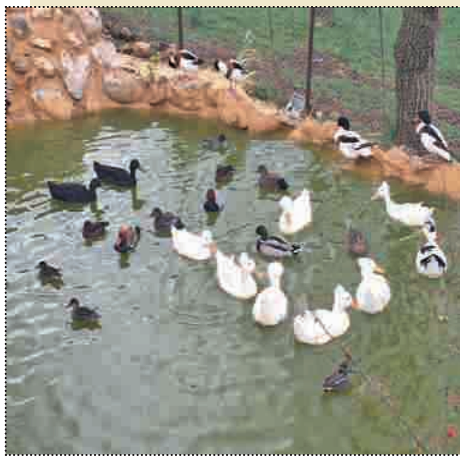
در بخش مرکزی شهرستان پاوه در استان کرمانشاه، روستایی تاریخی به نام نسمه قرار دارد. رود و چشمه‌های آب فراوان، کوه ها، غارها و طبیعت بی‌بدیل آن از ویژگی‌های طبیعی این روستا است. فاصله روستا تا پاوه حدود ۱۰ کیلومتر است. این روستا از شمال به جاده پاوه-کرمانشاه و کوه‌های شاهو، از جنوب به مراتع سرسبز، از شرق به روستای دره بین و از غرب به روستای چورژی و سرکران می‌رسد. جمعیت روستا ۶۲۶ نفر است که همگی مسلمان هستند و به زبان کردی و لهجه سورانی صحبت می کنند. تعداد کمی هم به لهجه اورامی تکلم می کنند. در خصوص وجه تسمیه روستا گفته می‌شود که از آنجا که بهره زیادی از نور خورشید نبرده و روستا در پای کوه و پشت به خورشید قرار دارد و آب و هوایش خنک و مرطوب است، نام **نسرم** را برایش انتخاب کرده بودند. نسرم در زبان کرد به معنی مرطوب است که به مرور زمان به نسمه تغییر پیدا کرد. عده‌ای دیگر هم بر این باورند که نامگذاری روستا به دلیل وجود غارهای متعدد در پشت روستا است. این غارها که شکلی شبیه به سم اسب داشتند، ۹ عدد بودند. به همین دلیل اسم روستا "نه سم" گذاشته شد که به مرور به نسمه تغییر یافت.

این روستا از دیدنی‌های طبیعی و تاریخی متعددی برخوردار است. تپه قلعه نسمه یکی از جاذبه این منطقه است. این قلعه مربوط به سده‌های میانی دوران پس از اسلام است. در ارتفاعات اطراف روستا یک گوردخمه تاریخی هم وجود دارد که قدمتش به دوران مادها برمی‌گردد. هر دوی این آثار در فهرست آثار ملی به ثبت رسیده‌اند. در بخشی از روستا یک باغ پرندگان راه اندازی شده است که توسط یکی از اهالی روستا ایجاد شده است که کم کم گسترش یافت و میزبان حیوانات هم شد و اکنون می‌توان گونه‌هایی از شترهای لاما و گوزن اروپایی را هم در آن دید. در این منطقه نژادهای اصیل اسب کرد که **کلهر** هم نامیده می‌شوند پرورش داده می‌شوند.

این روستا علاوه بر اینکه یک روستای هدف گردشگری است، به روستای سالم هم معروف است. چون مردم روستا به کمک همدیگر و البته دهیاری از وضعیت سلامتی خوبی برخوردار هستند. مصرف و فروش دخانیات در این روستا ممنون است و تورهای ورزشی مختلفی از جمله کوهنوردی و دوچرخه سواری به طور مرتب در روستا برگزار می‌شود.

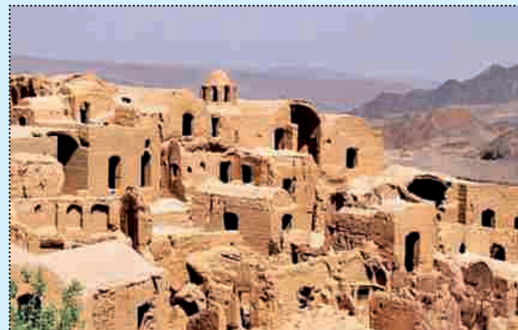






تکرار می‌شود. در پشت این بنا محلی به نام قدمگاه به چشم می‌خورد و از آنجایی که، زائرین مشهد از آنجا عبور می کردند به آن "مشهدک" می گفتند. پل آبراه قدیمی‌ترین پل انتقال آب در استان یزد می‌باشد و به سبک ساسانی و رومی بنا نهاده شده است. طول آن ۴۰ متر و ارتفاعش ۵/۷ متر است گرچه حالا آبی در آن جریان ندارد.

قلعه خرانق را می‌توان معروف ترین جاذبه تاریخی این منطقه دانست. این قلعه که مربوط به دوران تاریخی پس از اسلام است قدمتی طولانی دارد. این روستا در قدیم مورد هجوم دزدان و راهزنان قرار می گرفته است و به همین دلیل مردم روستا این قلعه را ساخته و در آن زندگی می کردند. قلعه خرانق از معدود قلعه‌های موجود در جهان است که خانه‌های دو یا سه طبقه در آن وجود دارد. قدمت قلعه و برج وباروی آن، زمان ساسانیان یعنی ۱۸۰۰ سال پیش ذکر شده است و وسعت آن بالغ بریک هکتار می‌باشد. یکی از عجایب قلعه کوچه‌های پیچ در پیچ و هولناک آن است که برای غافلگیر کردن دزدان و راهزنان مورد استفاده قرار می گرفته که یکی از این کوچه‌ها به **کوچه گرگ** معروف است. اطراف قلعه حصارهایی است که آن را احاطه کرده و موجب استحکام آن می‌شود .این بافت قدیمی دارای ۸۰ خانه است که بیشتر آن دو یا سه طبقه است و متناسب با توانایی اقتصادی و موقعیت اجتماعی قلعه نشینان طراحی و ساخته شده است . این خانه دارای سقف‌های گنبدی و گهواره‌ای است و دارای شش برج نگهبانی است که متصل به بدنه قلعه است. همچنین این قلعه دارای چهار دروازه به نام‌های دروازه بالا، پایین، رضا خان سرداری و خالو است. بنای **منارجنبان** خرانق نیز دیگر جاذبه تاریخی آن است که یکی از سه منارجنبان در ایران است و در داخل قلعه و کنار مسجد قرا دارد. تکان خوردن بنا به وضوح دیده می‌شود. این منارجنبان کاربرد دفاعی نیز داشته‌است. مناره بلند مسجد در ضلع شمالی صحن برپا شده و قدمت آن از خود مسجد بیشتر است. حمام تاریخی خرانق در کاروانسرا و در نزدیکی کشتزار و برای سهولت دستیابی به آب قنات در محلی گود واقع شده است. این حمام از سطح مجموعه قلعه پایین‌تر و از سطح متوسط خود روستا بالاتر است و بنابراین فاضلاب آن را می‌توان به زمین‌های اطراف قلعه هدایت کرد. اگر سفری به یزد داشتید بازدید از این روستا را از یاد نبرید.







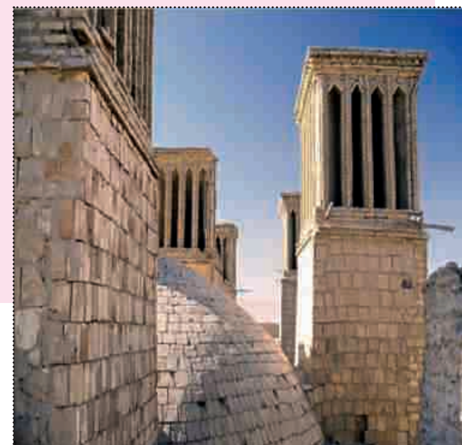
روستای عصر آباد

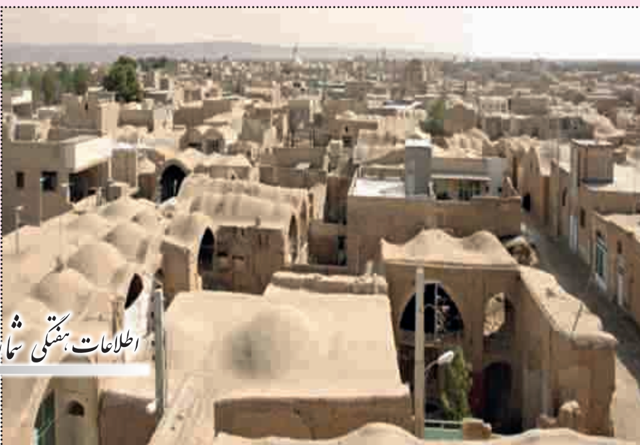
روستای عصرآباد در مناطق شمالی استان زیبای یزد قرار دارد. این روستای تاریخی سابقاً محل زندگی زرتشتیان بوده و در مجاورت روستاهای حسین‌آباد و الله‌آباد واقع شده است. اما اکنون هیچ کس در این روستا زندگی نمی کند. البته تا همین چند دهه قبل حدود ۵۰ خانوار در آن زندگی می کردند اما اکنون خالی از سکنه است. گرم شدن هوا و خشک شدن قنات‌ها اجازه نمی‌داد که مردم بتوانند به زندگی در آن ادامه دهند. در خصوص وجه تسمیه روستا گفته می‌شود که در سال‌های دور این روستا را مجومرد می‌نامیدند که به معنی مرد جویای محبت می‌باشد.

آثار تاریخی و بناهای این روستا باعث شد این روستا با وجود کم آبی، همچنان در بین روستاهای استان معروف و محبوب باقی بماند. اصلی‌ترین جاذبه آن که یکی از آثار تاریخی معروف ایران نیز می‌باشد، آب انبار **هفت بادگیر** است. آب انبار هفت بادگیر عصرآباد از بناهای دوره قاجاریه بوده و در فهرست آثار ملی ایران نیز به ثبت رسیده است. بافت بکر و دست نخورده روستا و آب انبار آن برای همگان از جمله گردشگران و تاریخ شناسان مورد توجه است. معماری منحصر به فرد این آب انبار باعث می‌شد که حتی در گرمای شدید تابستان نیز، آب داخلش سرد و خنک باقی بماند. این آب انبار از لحاظ تعداد بادگیر در بین آب انبارهای جهان منحصر به فرد بوده و تنها آب انبار هفت بادگیری است که دارای دو مخزن می‌باشد. ارتفاع بادگیرها حدود ۶ متر و دارای نمای آجری است که از هر چهار طرف باز است. عمده مصالح به کار رفته در ساخت آن خشت خام، آجر، قلوه سنگ، ساروج و گچ است. بادگیرها به شکل زیبایی مزین و تزئینات دندان موشی زیگزاگی است و قسمت بالایی‌شان با آجرهای شرقی تزئین شده است.

چندی است که صحبت‌هایی در مورد ایجاد دهکده گردشگری در این منطقه واحیای آن انجام می‌شود. این اولین دهکده گردشگری استان خواهد بود که در روستای عصر آباد ساخته می‌شود.

در حال حاضر به دلیل شرایط جوی و منطقه‌ای، این روستا و روستاهای اطراف همواره در معرض طوفان شن هستند و این آب انبار و هفت بادگیرش در انبوهی از شن‌های روان در حال غرق شدن هستند. امیدواریم که با توجه بیشتر و صرف هزینه و تلاش برای حفظ این آثار از این روند جلوگیری شود.







بهترین هدیه‌ای که می‌توانیم به دیگران بدهیم

مترجم: نیلوفر یوسفی

منبع: مجله خانوادگی ریدرز دایجست هندوستان ۲۱ سپتامبر ۲۰۲۰

❋ تعقیب دو موتور سوار

آنها مرا دنبال می کردند. با ترس و لرز با خودم فکر می کردم چه اتفاقی در انتظارم است. در حال رانندگی بودم و هیچ چیز ترسناک تر از این نبود که می‌دیدم دو جوان موتورسوار مشکوک در کنارم حرکت و دائماً سرعتشان را کم می کنند و مشخص بود قصد انجام کاری شرورانه را دارند. وقتی نزدیک می‌شدند از شکاف کلاه ایمنی نگاهم می کردند و این من را مضطرب می کرد. با خودم می گفتم: "آنها را نادیده بگیر".

تصمیم گرفتم خونسرد باشم چون آنها سرانجام خواهند رفت لذا توجهم را فقط به جاده معطوف کردم. به عنوان یک زن ۲۷ ساله که در یک شهر بزرگ زندگی می کردم، چنین برخوردهایی چیز جدیدی نبود. اما به نظر می‌رسید یک مالیخولیای عجیب و غریب آن روز من را به طور غیر معمول درگیر کرده است. افکار ناخوشایند در مورد روابط گذشته و تنهایی‌ام فکر مرا به خود مشغول کرده بود. در این حین متوجه شدم که هر وقت روی سیگنال نشان دهنده نقشه متوقف می‌شوم، دو موتورسوار هم کنارم مکث و با دقت نگاهم می کنند.

این مسأله در هر سه سیگنال پی در پی ترافیکی که روی نشان دهنده مسیر خودروام می آمد تکرار شد و جای هیچ گونه تردیدی برایم باقی نماند. سریعتر رانندگی کردم تا از آنها جلوتر باشم، اما آنها سرعت خود را ثابت نگه داشته بودند. به خاطر ترافیک شلوغ شب نتوانستم آنها را رد کنم. سرانجام به خانه رسیدم و نفس راحتی کشیدم. آنها تا انتهای مسیر و تا ورودی در خانه من را تعقیب کرده اند. حتی ترسناک تر اینکه آنها اکنون از موتور پیاده شده و در ورودی در ایستاده بودند و سعی می کردند با من صحبت کنند.

حالا در محله خودمان بیشتر احساس امنیت می کردم، عصبانیتم فوران کرده بود و با قدمهای بلند به سمت آنها رفتم تا به آنها بگویم از آنجا دور شوند که یکی از آنها گفت: "لطفاً درباره ما اشتباه نکنید". لحنش آرام و مطمئن بود و کمی احساس امنیت کردم. سپس یکی از آنها گفت: "ما دیدیم شما در داخل اتومبیل خود در حین رانندگی گریه می کنید و می‌خواستیم مطمئن شویم که حالتان خوب است و سالم به منزلتان می‌رسید. آیا به هر نوع کمک دیگری نیاز دارید؟".

حالا فهمیدم چه اتفاقی باید افتاده باشد. مردها من را در حال اینکه سر یک اتفاق قلبم حسابی شکسته بود و اشک می‌ریختم در اتومبیلم دیده و از نگرانی دنبالم راه افتاده بودند. من که در چنین لحظه‌ای احساس آسیب پذیر بودن می کردم، از آنها به طور مختصر تشکر کردم و ازشان خواستم که آنجا را ترک کنند. من دیگر هرگز آنها را ندیدم -حتی نام آنها را هم نپرسیدم. احساساتم بعد از اینکه متوجه شدم کسی نگران من بوده، در آن زمان حالم را بهتر کرد.

فردایش با حال بهتری از خواب بیدار شدم و نگاه مثبت تری به اطرافم داشتم. نگاه زیبای آن دو غریبه کمک کرد من هم تا مدت‌ها با دقت بیشتری به اطرافیانم نگاه کنم و اگر می‌توانم از انجام کمک‌های کوچک دریغ نکنم. اما امروز بیش از ۱۰ سال بعد از آن اتفاق ساده، یاد آن خاطره افتادم. اینکه ما آدم‌ها ساکنان شهر مثل یک خانواده بزرگ هستیم. اینکه چه طور نگرانی ایثارگرانه یک غریبه نسبت به غریبه‌ای دیگر او را تا مدت زیادی تحت تأثیر قرار می‌دهد و حالا آنها را با سپاس و تحسین به یاد می آورم.

❋ گمشده و پیدا شد

اولین لازاروس، از چنای هندوستان:

صبح که نتایج کلاس ۱۲ام اعلام شد، من احساس سرخوشی و خوشحالی داشتم. برگه امتحانم را خوب تحویل داده بودم و این اولین خبر خوبی بود که حالا خانواده من طی مدتی طولانی دریافت کرده بودند. پدرم دو ماه قبل تصادف وحشتناکی کرده بود و از آن زمان در بیمارستان بستری بود. مادرم نیز به عنوان مراقب او همانجا در بیمارستان مانده بود. با سرعت دویدم تا به آنها مژده بدهم. به این امید که شاید حالا خلق و خوی سرخوش من مثل یک چیز مسری عمل کند و آنها نیز شاد شوند.

در راه یک خانم میانسال که چشمان درخشان و زیبایی داشت در آسانسور به من لبخند زد و حرکت دوستانه او حس خوبی به من داد و من هم جوابش را با خوشرویی و یک لبخند دادم. بعداً عملکردم در امتحان باعث شد در یکی از برترین کالج‌های شهر قبول بشوم. علی رغم محدودیت‌های پولی که به خاطر صورتحساب‌های پزشکی زیاد پدرم به وجود آمده بود، مادرم موفق شد هزینه‌های لازم را برای پرداخت به بیمارستان فراهم کند. در روز پذیرش دانشگاه فرمم را با دقت پر کردم، مبلغ هزینه را سه بار حساب کردم تا اشتباهی نشده باشد، کیفم را جمع کردم و سوار دوچرخه شدم.

هنگامی که به کالج رسیدم در کمال تعجب متوجه شدم که کیفم به طریقی در بین راه از کوله پشتی‌ام افتاده است. قلبم بدجوری شکست. با عصبانیت و ترس همه جا را جستجو کردم اما فایده‌ای نداشت. بدون کارت شناسایی در کیفم حتی اگر کسی هم پیدایش می کرد، امید چندانی برای پس گرفتن پول وجود نداشت.

با پریشانی، بی‌احتیاطی خودم را لعنت می کردم. سپس با ناامیدی سوار تاکسی شدم تا به بیمارستان بروم و به پدر و مادرم بگویم چه اتفاقی افتاده است. اما وقتی به بیمارستان رسیدم و پدر و مادرم را از دور دیدم، دیگر جرات ورود به اتاق را نداشتم. در راهرو ایستادم و ناامید به دیوار تکیه دادم. غم بزرگی در دلم حس می کردم. ناگهان احساس کردم کسی شانه‌ام را لمس می کند. همانطور بی‌حال و بی‌حوصله نگاه کردم، آن زنی که در آسانسور دیدم بود. به من گفت: "اتفاقی افتاده است دخترم؟ شاید بتوانم به شما کمک کنم عزیزم؟".

نگرانی که در صدایش بود باعث شد چیزی در وجودم بشکند و بی‌اختیار اشک‌هایم جاری شد. خیلی ساده همه چیز را برایش تعریف کردم گفتم. او با دقت گوش داد، سپس گفت: "نگران نباش و با من بیا". او دست مرا گرفت و به اتاقی در بخش فیزیوتراپی هدایت کرد و به سمت کیف خود که روی صندلی افتاده بود، دست برد و مقداری پول به من داد و سپس گفت: "این را بگیر دخترم و هزینه‌های تحصیل خود را بده". من حسابی شوکه شده بودم و مردد بودم که این همه پول را قبول کنم یا نه. اما او لبخندی زد و پول را در دستان من گذاشت و گفت: "تحصیلات شما مهمتر است. من پولم را برای یک هدف خوب خرج می کنم" من همان جا ماتم برده بود و متأثر از این همه لطف غیر منتظره فقط ایستاده بودم. سرانجام خودم را پیدا کردم و گفتم: "لطفا آدرس خود را به من بدهید که بعداً آن را بر گردانم."

زن مهربان گفت: "نیازی نیست. از پدرت مراقبت کن و استوار باش" و با دست به آرامی





روی شانه‌ام زد و بعد من را به پسر ۱۵ ساله خود که روی صندلی چرخدار نشسته بود و در جلسات فیزیوتراپی در بیمارستان شرکت می‌کرد، معرفی کرد. از آن زمان بارها و بارها به امید دیدار دوباره با او به آن بیمارستان برگشتم، اما به نوعی هرگز موفق نشدم او را ببینم.

من آن روز با کمک آن زن فرشته مانند توانستم از فروپاشی کامل نجات پیدا کنم. اگر او به من کمک نمی‌کرد هرگز نمی‌توانستم دانشگاهم را به موقع شروع کنم و ناامیدی باعث می‌شد شکل زندگی‌ام به کلی تغییر کند. بی‌شک من روزی لطفی که او در حقم کرده را برای یک شهروند دیگر به خوبی جبران خواهم کرد زیرا اعتقاد دارم مهر و محبت باید در جامعه ما به گردش در بیاید.

* ناشناس مهربان

"برادر"

شالینی باهاردواج، از پنجاب هندوستان:

ما به عنوان والدین ناامید دختری که با فلج مغزی متولد شده است، هر پیشنهادی را که فکر می‌کردیم می‌تواند به وضعیت او کمک کند، سریع قبول و امتحان می‌کردیم. در آن روز خاص، ما برای معالجه به دهکده‌ای در خارج از جاده "میروت" دهکده‌ای در شهرمان سفر کرده بودیم و فکر می‌کردیم مدت زمان سفر خیلی کمتر باشد. به خاطر ایست‌های متعددمان برای خوردن وعده‌های غذایی سریع، راه زیادی نرفته بودیم که ماشین شروع به لرزیدن کرد. چرخ ماشین پنچر شده بود.

چرخ یدکی را بیرون آوردیم اما فهمیدیم که متأسفانه آن هم سوراخ شده است. بنابراین ما یعنی خانواده سه نفره امان گرفتار شده بودیم. خوشبختانه در آن نزدیکی چند غذاخوری وجود داشت که می‌توانستیم از آنها کمک بگیریم. همینطور که پیاده به سمت غذا خوری به راه افتاده بودم با مرد مسلمان میانسالی روبرو شدم که لباس مردانه هندی کوتاه و یک کلاه پارچه‌ای مخصوص و ساده پوشیده بود و از آنجا عبور می‌کرد.

وضعیتمان را برای او توضیح دادیم. سپس ما را راهنمایی کرد که همان نزدیکی یک مرکز تعمیرات خودرو می‌شناسد و بعد و به آرامی به همسرم گفت: "از خانواده خود بخواهید که در مغازه‌ای که همان جا بود منتظر بمانند تا او و همسرم با هم به دنبال کمک بروند زیرا این جاده‌ها ایمن نیستند... اضطراب من بدتر شد، اما چاره‌ای نداشتیم.

او متوجه شد که دختر ۱۲ ساله ما قادر به راه رفتن نیست و زنی را از یک دکه صدا کرد تا به من و دخترم کمک کند. بعد دوباره نگاهی به صورت من انداخت و انگار از احساس ترس و وحشت من از تنها ماندن با دخترم بدون وجود شوهرم خبردار شد و بی‌درنگ گفت: "من می‌توانم خودم به تنهایی بروم و پنچری لاستیک را برطرف کنم."

شوهرم سعی کرد هزینه کار او را پرداخت کند، اما او فقط گفت: "بعدهو ماین جایگاه صاحاب" (بعدا خواهید فهمید) و رفت. ما منتظر شدیم و زمان زیادی سپری شد که به نظر می‌آمد ساعتهای طولانی باشد. با خودم فکر می‌کردم که آیا او هرگز برمی گردد؟ آخر چه می‌شود؟ اگر همه این کارها یک فریب برای کاری شرورانه باشد؟ زنی که قبلتر به ما کمک کرده بود دوباره به ما اطمینان داد که او به زودی برمی گردد:

"نگران نباشید. آنها به زودی برمی گردند."

اما پذیرش سخنان او چندان راحت نبود. دو ساعت بعد با نزدیک شدن به نیمه شب، بالاخره صدای دوچرخه او را شنیدیم. وقتی خسته و کوفته از راه رسید به ما گفت: "مغازه تعمیرات ماشین در واقع ۱۵ کیلومتر دورتر از اینجا است. ما به شما نگفتیم، چون این نگرانی شما را بیشتر می‌کرد" او سپس چرخ را در جای خود قرار داد. همسرم برای پرداخت زحمت‌هایش یک اسکناس ۵۰۰ روپیه‌ای از کیفش بیرون آورد و به او داد، اما او به هیچ عنوان نمی‌پذیرفت. مرد مهربان در جواب فقط می‌گفت:

"متشکرم، بهایاجان (برادر جان)". بغض گلویم را گرفته بود. از لطفی که به ما کرده بود احساس خجالت می‌کردم و بعد با او خداحافظی کردیم و با خیالت راحت به راه افتادیم. حتی یادمان رفت که اسم او را بپرسیم اما همیشه به عنوان یک مرد مسلمان مهربان او را به یاد خواهیم آورد.





در سوگ درگذشت یک همکار پیشکسوت

آخرین شات یونس علیشیری

متأسفانه باخبر شدیم یونس علیشیری عکاس پیشکسوت مطبوعاتی و نیز همکار سابق ما در مجله اطلاعات هفتگی به دیار حق شتافت او از جمله قدیمی‌ترین عکاسان ورزشی کشور به حساب می‌آید که خاطرات بسیار دلنشینی از قهرمانان ورزشی و بویژه فوتبالیست‌های دهه ۵۰ و ۶۰ شمسی داشت. پس از انقلاب نیز دست از فعالیت مطبوعاتی برنداشت و همچنان دوربین بر شانه و روی دست در میادین ورزشی حضور می‌یافت. علیشیری را باید از جمله قدیمی‌ترین عکاسان ورزشی کشور دانست که در میان هواداران ورزش نامی برای خود دست و پا کرده بود. همسر آن شادروان(خانم صفایی) نیز مدتها همکار ما در موسسه اطلاعات بود. علیشیری صندوقچه‌ای از خاطرات و صحنه‌های ماندگار عرصه‌های ورزشی را در ذهن و یاد خویش داشت و با دوربین خود ثبت کرده بود. اوتا دهه ۶۰ از جمله عکاسان فعال موسسه اطلاعات و بویژه مجله اطلاعات هفتگی به حساب می‌آمد. آن مرحوم متولد مهر ۱۳۱۶ در بندرانزلی بود و از سال ۱۳۳۷ کار مطبوعاتی را در موسسه اطلاعات آغاز کرد و سالها در مجلات اطلاعات هفتگی، دنیای ورزش و دختران و پسران و بخشهای دیگر موسسه فعالیت داشت. او همچنین پس از بازنشستگی نیز فعالیت خود را ترک نکرد و پس از آن در روزنامه‌های هدف، اخبار، نود و آئینه مشغول کار بود تا زمانی که مدتی پیش چشمش دچار مشکل شد و دید مستمرش را از دست داد و در مهرماه سال ۹۹ نیز سکته مغزی کرد.

این هنرمند باسابقه عضو انجمن صنفی عکاسان مطبوعاتی ایران و عکاس ورزشی سال مطبوعاتی نیز بود. یادش را گرامی می‌داریم و به همسر محترمه و فرزندانش تسلیت می‌گوییم.

بدون دانستن اینکه کیستم، زندگی ناممکن است

• تولستوی

Mohsen.ak۲۱۲@gmail.com

بر اساس سرگذشت: زهره

محسن طیب

عاشقانه با گرگها...

بیشتر از دو ساعت بود که داشتم با پدرم حرف می‌زدم، درست مثل چند روز گذشته که تا از سر کار برمی‌گشتیم و همین که مادرم استکان چای را روی میز می‌گذاشت و پدرم روی مبل می‌نشست و می‌خواست خستگی در کند، من شروع می‌کردم به حرف زدن:

"پدر خواهش می‌کنم اجازه بده من با حمید ازدواج کنم... من بدون حمید می‌میرم..."

من هر روز و روزی ده بار این خواهش را به زبان می‌آوردم و پدرم نیز هر بار یک جمله در پاسخم می‌گفت: "هر وقت من مردم زنش بشو!"

آن روز هم از ساعت ۴ عصر که همراه پدر از سر کار برگشتیم، مثل هر روز همان حرفها را زدم و پدر نیز همان پاسخ تکراری را داد. بی‌اختیار بغضم شکست و به التماس افتادم. پدر که گریه‌ام را دید واقعاً تعجب کرد. شاید به این خاطر که همیشه به خواهر و برادر و مادرم و بقیه اطرافیان می‌گفت:"این **زهره** واقعاً دختر محکمیه... بزرگترین و سخت‌ترین مشکلات دنیا هم سراغش بیاد، این دختر هرگز کم نمیاره!"

آن لحظه، وقتی گریه مرا دید، سیبی را که داشت پوست می‌کند روی پیشدستی گذاشت و هاج و واج نگاهم کرد و به مادرم گفت: می بینی مهین خانم؟ دختر من که به شعور و استقامت شهرت داره، نشسته جلوی من گریه می‌کنه، آن هم واسه اینکه من رضایت نمی‌دم که زن یک جوان شارلاتان "کارچاق کن" بشه!"با ناراحتی از روی کاناپه برخاستم و در حالی که اشک هایم را از صورتم پاک می‌کردم گفتم:"شما فقط همین یک جمله رو بلدی و هر بار هم این حرف رو مثل چماق تو سر من می کوبی،هزار بار گفتم که حمید قول داده که دیگه دنبال اینطور کارها نباشه،الان به کمک یکی از دوستانش یک فروشگاه راه انداختند، خود شما هم که می‌بینید چند هفته است دیگه داخل اداره شما پیداش نمیشه، نه تنها اونجا نمیاد، که اصلاً دیگه دنبال این کارها نیست، شما که در همه اداره‌ها و شرکتهای منطقه آشنا دارید، تلفن بزنید و از دوستانتون سوال کنید، به خدا حمید عوض شده پدر...

اینها را گفتم و به طرف اتاقم رفتم. خواهر و برادرم که از من کوچکتر بودند فقط نگاه می کردند. به مادرم اشاره کردم و همین که دو تایی در اتاقم تنها شدیم، من آخرین تیری را که داشتم، شلیک کردم و حرفی را که قبلاً هم به مادرم گفته بودم تکرار کردم: "مامان خواهش می کنم حرفی رو که می‌زنم به پدر بگو... بهش بگو اگر یک روز بیدار شد و دید من لوازمم رو برداشتم و با حمید فرار کردم، فقط تقصیر خودشه!"

مادرم که قبلاً به خاطر شنیدن این حرف بر سرم فریاد کشیده بود، آن لحظه سر تکان داد و گفت: "پدرت از تهدید هیچکس نمی‌ترسه، با این حال چشم، الان میرم حرفت رو بهش می‌زنم..."

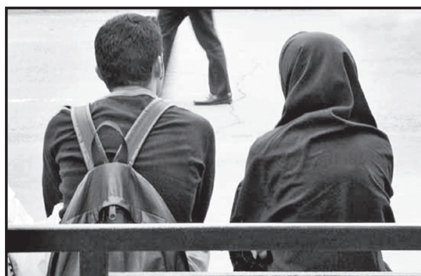
مادر که به اتاق پذیرایی رفت، برای حمید -که از عصر تا حالا صد بار پیام داده و سوال کرده بود- یک پیامک کوتاه فرستادم:حرف آخر رو به پدر زدم... دیگه نمی‌دونم چی پیش میاد؟

حمید هم یک "ایموجی" عاشقانه فرستاد و نوشت: "حتماً مهندس کوتاه میاد... هر خبری شد به من هم خبر بده عزیزم"

موبایلم را با بی‌حوصلگی انداختم روی تخت و کنار پنجره نشستم و در حالی که به چراغهای شهر تهران که "دورنمای" زیبایی به وجود آورده بود نگاه می کردم، به ماههای گذشته فکر کردم...

***

همه کارمندانی که در اداره کار می کردند، برای پدرم احترام فوق العاده‌ای قائل بودند. نه به



خاطر اینکه موقعیت شغلی حساسی داشت-و در حقیقت نفر سوم اداره بود-که دلیل اصلی حرمت پدرم در میان پرسنل و حتی ارباب رجوع و مراجعه کنندگانی که برای انجام کارهایشان می آمدند، فقط اعتبار و درستکاری او بود. به جرات می‌توانم بگویم و قسم بخورم که پدرم در سراسر عمر پنجاه و هشت ساله‌اش،حتی یک ریال پول حرام به دست نیاورده بود. این در حالی بود که با توجه به شکل کار آن اداره، و مخصوصاً موقعیت شغلی پدرم کافی بود پدرم در طول سال فقط چند بار چشمش را ببندد و یا مجوزهای غیرقانونی را که از او درخواست می‌شد امضا کند، تا من و خانواده‌ام صاحب یک خانه و زندگی لاکچری شویم، نه اینکه پس از بیست و شش سال که پدرم در آن اداره کار کرده بود، در یک آپارتمان صد متری زندگی کنیم. نکته جالب این بود که تعدادی از کارمندان همان اداره که زیر دست پدرم بودند و در خواب هم نمی‌دیدند روزی به موقعیت او برسند، با زد و بندهایی که در ادارات مرسوم است و با گرفتن پول‌های زیرمیزی و راه انداختن کارهای غیرقانونی مراجعه کنندگان، صاحب چند خانه و ویلا و حسابهای بانکی آنچنانی بودند!شاید به همین خاطر بود که مدیر اداره و معاونش، با اینکه موقعیت شغلی‌شان بالاتر از پدرم بود، اما در بسیاری از موارد از ترس پدرم، مجبور بودند قوانین را رعایت کنند و همین مسأله باعث شده بود دشمنانی هم در محل کار داشته باشد.

پدرم با خودش هم رودربایستی نداشت. این را موقعی فهمیدم که بعد از پایان درسم در دانشگاه، با اینکه رشته تحصیلی من کاملاً اجازه می‌داد در آن اداره مشغول به کار شوم، پدر مخالفت می کرد و می گفت:زهره جان کافیه تو در این اداره استخدام بشی،اون وقت هر کس از راه می‌رسه میگه؛ دیدی آقای مهندس که واسه همه جانماز آب می کشه، چطوری پارتی بازی کرد تا دخترش رو استخدام کنه؟...

اگرچه من کوتاه نیامدم و آنقدر تلاش کردم تا سرانجام دو سال قبل، مادرم مستقیم با رئیس اداره صحبت کرد و او بود که کار استخدام مرا درست کرد و به خنده و با شوخی به پدرم گفت: "مهندس جان، من مدیر این اداره هستم و صلاح می‌دونم این خانم رو استخدام کنیم، مشکلی داری؟"

اینطوری بود که من در آنجا مشغول کار شدم و در همان یکی دو ماه اول با حمید آشنا شدم. او در واقع یک "هیچکاره همه کاره" بود! یعنی با اینکه در هیچکدام از ادارات تابعه اداره پدرم شغلی نداشت، اما به خاطر موقعیت پسردایی‌اش که در اداره مرکزی فرد صاحب نفوذی محسوب می‌شد؛ توانسته بود شرایطی ایده آل برای خودش دست و پا کند. به این شکل که وقتی می‌فهمید یک ارباب رجوع دچار مشکل است و به قول معروف کارش ایراد قانونی دارد، حمید پا به میدان می گذاشت و با گرفتن رشوه از او و پرداخت مقداری از آن پول به کارمند مورد نظر گره کارش را باز می کرد! البته اوایل کسی این را نمی‌دانست و تقریباً یک سال از شروع به کار من در اداره می گذشت که کم کم دست حمید رو شد. یعنی آنقدر از سوی ارباب رجوع شکایت‌هایی علیه او مطرح شده بود، و حتی چند تا از کارمندان درستکار اداره، درباره عملکرد حمید و "کارچاق کن" بودن او، نکاتی را برای مدیران اداره توضیح داده بودند، اما آنها ترتیب اثر ندادند تا سرانجام و مانند همیشه، پدر من پا به میدان بگذارد و به همه پرسنل بگوید: "مراقب رفت و آمدهای این کارچاق کن باشید و حتی اگر لازم شد او را به اداره راه ندهید." البته پدرم نتوانست مانع حضور حمید در اداره شود،

یعنی معاون اول آن اداره به پدر گفت: "آقای مهندس ما که نمی‌تونیم بدون دلیل و مدرک به کسی اتهام بزنیم؟" پدر که می‌دانست آقای معاون با پسر دایی حمید -که در اداره مرکزی صاحب نفوذ بود- ارتباط دوستانه‌ای دارد، از سر ناچاری نتوانست مانع حضور حمید در اداره شود، اما در عوض از محبوبیت و اعتماد خودش در بین کارمندان بهره برد تا به شکل غیر مستقیم حمید را بایکوت کند و دست و پای او را ببندد.

همه این اتفاقات در حالی داشت رخ می‌داد که پدر اصلاً خبر نداشت من و حمید مدتهاست دلباخته یکدیگر هستیم و من با تمام وجودم او را دوست دارم. به همین خاطر بعد از اینکه پدرم به همه کارمندان گفت: "رفت و آمد این کارچاق کن را کاملاً زیر نظر بگیرید" دیدارهای من و حمید هم در اداره به پایان رسید. چرا که قبل از این ماجرا، با توجه به اینکه من اجازه داشتم بعضی وقتها که پدرم در اتاقش نیست، برای خوردن نهار یا استراحت به آنجا بروم، گاهی اوقات نیز حمید را برای خوردن ناهار به آن اتاق می‌بردم. اما بعد از پیش آمدن آن مسائل، مجبور شدیم فقط خارج از محل کار همدیگر را ملاقات کنیم. از همان موقع بود که حمید به طور رسمی از من تقاضای ازدواج کرد. وقتی به او گفتم: "پدرم حتماً با این ازدواج مخالفت می‌کند" حمید آهی کشید و پاسخ داد:

-حق با پدرته، سابقه من تو محل کار به شکلیه که پدرت به من اعتماد نداره، اما به خاطر عشق تو هم که شده، از فردا دیگه به آن اداره نمیام. اصلاً برای اینکه پدرت باور کنه که من کاملاً عوض شدم، سعی می‌کنم یک فروشگاه دایر کنم و از کار قبلی بیام بیرون!

آن روز که حمید این را گفت، بیش از گذشته عاشق او شدم. البته می‌دانستم که حمید هنوز در مناطق دیگر و ادارات تابعه، همچنان به شغل سابقش مشغول است! اما همین که به اداره ما نمی‌آمد و قول داده بود بعد از ازدواج فقط دنبال کار فروشگاهش باشد، برای من کافی بود تا موضوع را به خانواده‌ام بگویم و همانطور که قابل پیش بینی بود پدرم به شدت مخالفت کرد و من اصرار کردم و او انکار و...

و این قهر و دعواها چند ماه طول کشید. حمید هر روز از من سوال می‌کرد که توانسته‌ام پدرم را قانع کنم یا نه؟ به همین خاطر آن شب حرف آخر را زدم و از طریق مادر به پدر پیغام دادم که اگر با ازدواج ما موافقت نکند، با حمید فرار می‌کنم...

***

گفتگوی مادر و پدرم یک ساعت طول کشید تا بالاخره در اتاقم باز شد و پدر داخل شد. کنارم نشست و کمی نگاهم کرد و به آرامی گفت: پیغامت رو از مادرت شنیدم، می‌دونی زهره جان که من حاضرم همه زندگی‌ام را فدا کنم تا آبرو و اعتبارم نره، تو هم لابد این رو میدونی که دست گذاشتی روی حساسیت من، یعنی برای اینکه منو قانع کنی، تهدید به فرار می‌کنی! باشه، اگر قراره منو اینطوری از پا بندازی حرفی نیست، به خاطر آبروی خودم هم که باشه مجبورم قبول کنم که تو و حمید ازدواج کنید، ولی بگذار همین الان بهت بگم که من حتی داخل محضر هم میام و به عنوان پدرت رضایت میدم، اما از لحظه‌ای که زن آن کارچاق کن بشی دیگه دختر من نیستی، چون من مطمئنم حمید فقط به خاطر موقعیت من می‌خواهد با تو ازدواج کند، اما تو فکر می‌کنی عاشقته؟ حالا انتخاب با خودت. یا من یا حمید؟!

پدرم اینها را گفت و آن شب بدون خوردن شام به اتاقش رفت و خوابید. من اما تا صبح اشک ریختم و فکر کردم و مدام با حمید در تماس بودم. او می‌گفت: "وقتی ازدواج کنیم همه چیز درست میشه و پدرت با موضوع کنار میاد" ولی من نمی‌توانستم به خاطر رسیدن به عشقم، دل پدرم را بشکنم. همین را به حمید هم گفتم: "بهتره کمی صبر کنیم عزیزم، من مطمئنم اگر تو واقعا کارهای گذشته رو بگذاری کنار و پدرم ببینه که آدم سابق نیستی، حتماً رضایت خواهد داد..." حمید به آرامی گفت: "اشتباه می‌کنی، من بهت قول میدم که پدرت همین فردا با ازدواج ما موافقت می‌کنه!"

فقط چند ساعت وقت لازم بود تا معنی حرف حمید را بفهمم. چرا که فردای آن روز که در اداره و پشت میز کارم نشسته بودم، سر و کله آقای معاون -که رفیق پسر دایی با نفوذ حمید بود- پیدا شد و کنار میزم ایستاد و گفت: "زهره خانم تشریف بیار داخل اتاق پدرت برای امر خیر" این را گفت و خندید و من با تعجب پشت سرش راه افتادم. پدرم که از دیدن من و معاون اداره جا خورده بود با تعجب گفت: "فرمایشی بود آقای معاون؟"

آقای معاون بی‌مقدمه گفت: "آقای مهندس چرا با ازدواج این دو تا جوون مخالفت می‌کنید؟ حمید که پسر خوبیه" پدر که ابتدا فکر کرد من چیزی به مهندس گفته‌ام، وقتی از حالت نگاهم فهمید خودم هم جا خورده‌ام، با لحنی محکم پاسخ داد: "شما چیکاره هستی که در زندگی خصوصی دختر من دخالت می‌کنی؟ اگر هم اون پسره عوضی شما رو واسطه کرده بهش بگو..." آقای معاون حرف پدرم را قطع کرد و لبخندی معنی دار زد و گفت: "باشه مهندس عصبانی نشو، اختیار دخترت با خود شماست، پس لطفاً از امروز سر به سر حمید نگذار، منظورم این هست که مانعش نشو..."

پدر با خشم فریاد زد: "شما داری منو تهدید می‌کنی؟" آقای معاون از داخل جیبش چند قطعه عکس بیرون آورد و گذاشت روی میز پدر و گفت: "من چکاره هستم که شما رو تهدید کنم مهندس؟ اما حمید نظرش چیز دیگه‌ای هست... منظورم این است که اگر این عکسها بین کارمندان و مدیران اداره پخش بشه و بفهمند که آقای مهندس که آنقدر از شرف و وجدان حرف می‌زنه، اتاق محل کارش رو در اختیار دخترش گذاشته تا با حمید دل بدن و قلوه بگیرن، آن وقت نه تنها آبروی زهره خانم میره، که حتی بعید می‌دونم خودت هم بتونی اینجا کار کنی!" از دیدن عکسهای دو نفره خودم و حمید در بغل یکدیگر، چنان حالم بد شد که به سختی توانستم روی مبل بنشینم. حال پدرم که از من هم بدتر بود. باورش نمی‌شد دختری که در عکسها کنار حمید است، دختر خودش باشد. زبان پدر بند آمده بود، اما آقای معاون تازه به حرف آمده بود: "مهندس خیلی داری سخت می‌گیری... یا با ازدواج این دو تا جوون موافقت کن یا لااقل از امروز دیگه به کارهایی که حمید در اداره می‌کنه معترض نشو..."

معاون وقتی این را گفت، به خودم آمدم و مقابلش ایستادم و نگاهش کردم و به صورتش تف انداختم. معاون دشنامی نثارم کرد و از اتاق بیرون رفت. پدر اما هیچ نگفت...!

***

هیچ کس باورش نمی‌شد که مهندس دو سال قبل از بازنشسته شدنش تقاضای بازخرید کند! حتی مدیران رده بالای اداره سعی کردند او را منصرف کنند که وقتی موفق نشدند به خاطر سالها خدمات صادقانه‌اش، شرایطی فراهم کردند که پدرم با ۲۸ سال سابقه کار بازنشسته شود. فقط من می‌دانستم چرا پدرم به این سرعت خود را بازنشسته کرد؛ او اگر می‌خواست همچنان در اداره بماند باید چشمانش را بر خلافهای آن دو گرگ -حمید و آقای معاون- می‌بست! تنها آرامش پدر این بود که من هم از کارم استعفا دادم، تا لااقل غرور پدرم نزد من خرد نشود!

حمید اما، بعد از چند روز تلفنهایم را جواب نداد، سرانجام با یک پیامک حرف آخرش را زد: "باور کن زهره من دلم می‌خواست با تو ازدواج کنم، عاشقت بودم، اگر پدرت کوتاه می‌آمد ما به هم می‌رسیدیم و همه چیز درست می‌شد، اما پدرت نگذاشت، من این عکسها را برای روز مبادا نگه داشته بودم، اما آقای معاون که از اول در جریان همه چیز بود، مجبورم کرد الان این عکسها را خرج کنم...، منو ببخش زهره جان...

***

این روزها من به تنها چیزی که فکر نمی‌کنم، شکست عشقی است، یعنی حتی از شنیدن نام حمید حالم به هم می‌خورد. این روزها من فقط به پدرم فکر می‌کنم که صبح تا شب گوشه خانه نشسته و هیچ نمی‌گوید، اما من آب شدنش را می‌بینم! ■

اگر دشمنت بار روی خوش نزدیکت شد، تنهایش نگذار ● نیمو



این همه بانک، یعنی این همه رباخواری

اخیراً سایت جماران سخنان مهمی درباره نظام بانکی کشور را بازتاب داد که قابل تامل است.
آیت الله سبحانی از مراجع تقلید ضمن انتقاد از وجود این همه بانک در کشور به ساختار حجیم دولت هم انتقاد کرد که انتقاد کاملاً درستی است.بد نیست به بخشهایی از اظهارنظر ایشان توجه کنیم:
-قدیم الایام کلاً چهار بانک بزرگ در کشور داشتیم. حالا این همه بانک داریم و این همه بانک یعنی این همه ربا خواری. این نوع عملکرد ما سبب می‌شود که باران رحمت کمتر بیاید. آیا شجاعت ندارید که اینها را پشت تریبون مجلس بیان کنید؟
-زمانی که قانون اساسی نوشته می‌شد از اینکه دولت یک میلیون کارمند دارد انتقاد می‌شد اما حالا چی؟ امروز ژاپن با ۱۲۸میلیون جمعیت فقط ۳۰۰ هزار کارمند دولت دارد پس چرا کشوری که ۸۲ میلیون نفر جمعیت دارد باید ۴ میلیون نان خور دولت داشته باشد؟ دولت کارآمد باید کوچک باشد. کارها را به دست مردم بسپارید.

واقعاً قیمت‌ها پایین آمده؟

رئیس اتحادیه مشاوران املاک می گوید بازار مسکن در حال نزولی شدن است و قیمت‌ها نسبت به قبل ده تا پانزده درصد پایین آمده و اینکه وزارت مسکن افت قیمت را حدود یک و نیم درصد اعلام می کند صحت ندارد. چرا که برخی فروشنده‌ها متری ده میلیون قیمت را پایین آورده‌اندداما خریداری نیست. یعنی قیمت قبلی متری ۵۵ میلیون بوده و حالا متری ۴۵ میلیون هم مشتری ندارد...
البته ما هم خوشحال می‌شویم که قیمتها هر روز پایین‌تر بیاید اما معلوم نیست در کجای تهران آپارتمان متری ۵۵ میلیون حالا شده ۴۵ میلیون و



ما خبر نداریم؟ نکته دیگر اینکه آنقدر رشد قیمت زیاد بوده که با اندکی کاهش قیمت باز هم اکثر مردم قدرت خرید ندارند.
وقتی برای خرید یک آپارتمان نقلی و چند سال ساخت در محله متوسط شهر باید بالای ۲۰ میلیون در هر متر پرداخت، چند درصد مردم بویژه جوانها قدرت تهیه بالای یک میلیارد پول برای یک واحد ۵۰، ۶۰ متری را دارند؟

حق داریم بگوییم نوش جانشان؟

اوایل هفته عصر ایران به نکته بامزه‌ای درباره زمان پخش مهمترین برنامه سینمایی شبکه ۳ اشاره کرد و این تیتر را برایش انتخاب کرد:
برنامه هفت: یک و نیم نصف شب تا ۵ صبح! نوش جونتون
و در ادامه مطلب به ساعت پخش برنامه جمعه قبل اشاره کرد که ساعت یک و نیم صبح شروع شد و حدود ۵ صبح تمام شد و افزود اصلاً برای چه



این برنامه پخش شد؟ چرا که در این ساعت کسی بیدار نیست که بخواهد برنامه تلویزیونی ببیند و این کج سلیقگی را نشانه بی‌تجربگی وبی تدبیری فروغی مدیر شبکه ۳ دانست که به بدترین شکلی بودجه صداو سیما را با این کارها تلف می کند.
به گفته نویسنده جدای کج سلیقگی شاید عمداً ساعت پخش آن را به بعد از نیمه شب کشانده‌اند که کمترین تماشاچی را داشته باشد و کمتر کسی آن را نگاه کند که حتی اگر چنین هدفی در کار باشد حضرات باید رو دربایستی را کنار بگذارند و بودجه بیت المال را هدر ندهند و قید این برنامه را بزنند. بر اساس این مقاله پخش دیرهنگام هفت صرفاً مربوط به این هفته که ویژه برنامه‌های سردار شهید حاج قاسم سلیمانی پخش می‌شد نداشت و در هفته‌های قبل هم در این ساعتها پخش شد.
۶ دی(۱۲ شب) ۲۹ آذر (یک و ده دقیقه بامداد)، ۲۲ آذر (۱۲ و ۵ دقیقه)، ۱۵آذر (۱۲ و ۲۸ دقیقه بامداد) و در پایان آورده آقای فروغی و دوستان خوشحال باشید که خوب توانستید یک برنامه در مورد سینما را خنثی و بی‌خاصیت کنید! برنامه هفت و نبودش هیچ فرقی به حال سینمای ایران، تلویزیون و مخاطب ندارد. فقط یک پولی به برخی دوستان می‌رسد حق داریم بگوییم نوش جانشان یا خیر؟

مشهورترین خودروهای ۲۰۲۰

به گزارش ایسنا به نقل از اتوکار، بازار خودرو در جهان به یک بازار رقابتی تبدیل شده که در آن بسیاری از خودروها به طرز باورنکردنی از آن حذف شده اند. در ادامه با مشهورترین خودروهای آشنا می شوید که آخرین نمونه های آن در سال ۲۰۲۰ تولید شد و دیگر قرار نیست تولید آن ها ادامه یابد.

۱- BMW i8



مشهورترین خودرو این فهرست که در زمان خود انقلابی در طراحی خودروهای اسپرت بی ام و محسوب می شد. این خودرو برقی تنها در ۴.۴ ثانیه از صفر کیلومتر بر ساعت به سرعت ۱۰۰ کیلومتر بر ساعت می رسد. این نمونه جایگزین مستقیمی ندارد.

۲- بنز کلاس ایکس



این خودرو در سال ۲۰۱۷ معرفی شد اما با وجود رقبای نیرومندی چون نیسان ناوارا، از تابستان سال ۲۰۲۰ تولید این سری از خودروها در کارخانه های بنز متوقف شد.

۳- فراری GTC4Lusso

این خودرو نخستین بار در سال ۲۰۱۱ معرفی شد و در سال ۲۰۱۶ نسخه فیس لیفت آن عرضه شد.



این خودرو با نسل جدید شاسی بلندهای فراری معاوضه خواهد شد.

۴- کادیلاک CT۶

نخستین نمونه این خودرو در سال ۲۰۱۵ معرفی شد و یکی از اولین خودروهای برقی کادیلاک محسوب می شد. با تغییر در خط تولید کادیلاک در شهر دیترویت، تولید این نمونه متوقف خواهد شد.

۵- شورلت کروز

این خودرو در سال ۲۰۱۶ موفقیت های زیادی در بازار اروپا کسب کرد اما این رویه ادامه پیدا نکرد. قرار است عرضه این محصول تنها در آمریکای جنوبی ادامه یابد اما در آمریکای شمالی، اروپا و آسیا عرضه آن متوقف می شود.

۶- بنتلی مالسین

این خودرو هشت سیلندر که از سال ۱۹۵۹ تاکنون در خط تولید قرار داشت از ژوین ۲۰۲۰ از خط تولید خارج شد. حدود ۷۳۰۰ دستگاه از این نمونه تولید شد.

۷- هوندا جاز

این خودرو در سال ۲۰۱۳ با هدف پاسخ به نیاز خودروهای کوچک شهری به بازار عرضه شد اما محبوبیت آن به ویژه در بازار آمریکا کاهش داشت. قرار است نسل دیگری در این کلاس خودرویی توسط هوندا معرفی شود.

۸- استون مارتین رپید

تمایل خریداران به خرید خودروهای شاسی بلند باعث شد تا استون مارتین به تولید این نمونه پایان دهد و خودرو نسل دی بی ایکس جایگزین آن خواهد شد.

۹- سوزوکی جیمنی

این مدل خودرو در سال ۲۰۱۸ عرضه شد اما استانداردهای آلایندگی باعث شده است این خودرو گزینه خوبی به ویژه در بازارهای اروپایی نباشد و به همین دلیل به حضور این خودرو در بازار انگلیس و اتحادیه اروپا خاتمه داده می شود.

۱۰- فولکس واگن بیتل

نوستالژیک ترین محصول خودروساز آلمانی که از جنگ جهانی دوم تاکنون طرفداران خود را داشته است. این خودرو که در بازار ایران به فولکس قورباغه ای معروف است جای خود را به نسل جدید خودروهای فولکس واگن خواهد داد که از نسل تیگوان کوچک تر هستند.

خط فقر چهار و نیم میلیون تومان

نرخ تورم آذر ماه بالای ۳۰ درصد و تورم گروه خوراکی، آشامیدنی و دخانیات حدود ۵۸ درصد توسط مرکز آمار ایران اعلام شد. همچنین مرکز پژوهشهای مجلس، ۳۵ درصد مردم ایران را زیر خط فقط اعلام کرد. ۳ دهک کم برخوردار جامعه طبق این آمار به طور سرانه ۲۵ گرم گوشت قرمز(یعنی هر چهار نفر صد گرم در ماه) مصرف می کنند. البته مرکز پژوهشهای مجلس در خرداد امسال خط فقر یک خانواده ۴ نفره را ۴/۵ میلیون تومان اعلام کرده که البته خیلی انصاف به خرج داده و هزینه‌ها بسی بیش از این مقدار است بخصوص اگر هزینه اجاره مسکن را هم در این کلانشهر در نظر آوریم اما با این وجود خیلیها به این میزان درآمد هم دسترسی ندارند

همچنان دلالها در بازار خودرو

شنبه‌ای که گذشت پایگاه جماران به نقل از جی پلاس از بازار خودرو و قیمت‌های آن گزارش کوتاهی منتشر کرد که نشان می‌داد هنوز دلالی و رانت از این بازار فاصله نگرفته و قیمت خودرو در بازار آزاد بین ۳۰ تا ۵۰ درصد بیش از قیمت کارخانه است. مثلاً پژو ۴۰۵ در کارخانه ۱۰۲ و در بازار آزاد ۱۷۰ میلیون، پژو پارس معمولی در کارخانه ۱۲۲ و در بازار آزاد ۱۹۵ میلیون، ۲۰۶ تیپ ۲ قیمت کارخانه ۱۱۰ و آزاد ۱۸۰ میلیون، تیپ ۵ کارخانه ۱۲۷، آزاد ۲۳۰ میلیون، سمند کارخانه ۱۲۰ و آزاد ۱۷۰ میلیون، سورن در کارخانه ۱۳۱ و در بازار آزاد ۲۳۵ میلیون و پژو ۲۰۷ اتومات در کارخانه ۱۹۷ و در بازار آزاد ۴۰۰ میلیون تومان قیمت خورده است که این تفاوت قیمت بیشتر نصیب دلالان می‌شود. یعنی نه به جیب کارخانه می‌رود و نه مصرف کنندگان می‌توانند به بهای کارخانه آن را بخرند. و این وضعیت واقعاً آزاردهنده است.

فاصله طبقاتی چه می کند در شهر

در یکی از سایتها آمده بود که حداقل رهن در مناطق شمالی پایتخت ۷۵ میلیون ودیعه با هفت و نیم میلیون اجاره برای یک آپارتمان صد متری در تجریش است. بالاترین میزان اجاره هم متعلق به یک واحد ۳۵۰ متری در الهیه با دو میلیارد رهن و ماهانه ۱۳۰ میلیون تومان اجاره است. با آن حداقل اجاره کار نداریم اما باید دید این کدام عزیز برادر است که می‌تواند دو میلیارد تومان پول پیش و ماهی ۱۳۰ میلیون تومان اجاره بدهد؟! بعضی‌ها در این مملکت با همان یک ماه اجاره این عزیز برادر می‌توانند در برخی شهرستانها خانه بخرند و در آرزوی خانه دار شدن یک عمر آه نکشند. به حساب بنگاهها دو میلیارد پول پیش و ۱۳۰ میلیون اجاره می‌شود ماهی ۱۹۰ میلیون اجاره، بنده خدا چقدر درمی‌آورد که می‌تواند این میزان اجاره بدهد؟ و حالا حساب کنید مال و اموال مالک گرانسنگ این واحد را که فقط از این ملک خویش ماهی ۱۹۰ میلیون می گیرد!... راستی این همه پول را چه جوری خرج می کنند؟

حقوق شهروندی (۱۰۰)



محمدجعفر جوادی

مبحث مهم دیگری که در حوزه قضا می‌ماند و حقوق عامه شهروندان در آن قرار داده شده، آثار و تبعات قضاوت در جامعه است... آنچه مسلم است قضاوت صحیح و عادلانه در میان شاکی و متشاکی و اجرای عدالت بر اساس رعایت حق، موجب آرامش و اعتماد در جامعه می‌شود، در جامعه غیراسلامی و غیردینی، اگر قضاوت صحیح و عادلانه یا ناصحیح و ظالمانه صورت گیرد،آحاد جامعه از حکومت غیردینی مایوس شده و عقاب قضاوت جابرانه در حوزه دنیای مردم است و یا چنانچه عادلانه باشد، مردم به حکومت دلگرم شده و ثواب آن نیز درحوزه دنیای مردم است، اما در حکومت اسلامی که اصول قضا بر اساس احکام شریعت و فرمان الهی است، چنانچه قضاوت عادلانه صورت نگیرد و در جریان قضاوت نفس قاضی، جایگاه و مقام شاکی یا متشاکی،چشم داشت قاضی به پیشنهادات یکی از طرفین، عدم اشراف و تسلط قاضی به احکام الهی، عدم تقوی و عدالت قاضی، اعمال نفوذ یکی از طرفین دعوی و امثالهم حاکم بر فضای قضا و امر قضاوت شود، اگر حکم قاطعانه و بدون اغماض و تأثیر از حواشی صادر و قاطعانه و بدون واهمه اجرا شود ۲ عقاب و ۲ جزء خواهد داشت، اول آنکه به شاکی یا متشاکی ظلم شده و دوم آنکه اسلام و حکومت اسلامی تهدید و تضعیف شده است. نظام اسلامی زیر سوال رفته است، مردم و جامعه نسبت به اسلام و نظام اسلامی بدبین شده‌اند و این گناه و عقوبتش دوتاست، امیرالمومنین علی(ع) در این باب می‌فرمایند: حکم و قضاوت معیار و میزان عدالت خداوند است که در زمین به منظور احقاق حق منصفانه مظلوم از ظالم و گرفتن حق ضعیف از قوی و برپایی حدود خدا بر اساس سنت و روش الهی وضع شده است، امر مردم و بلاد جز با اقامه این حدود اصلاح نمی‌شود [1] یعنی امور مردم و کشورها جز با اقامه عدل و قضاوت عادلانه و اجرای حدود الهی اصلاح نمی‌شود و اگر چنین نشود جامعه به فساد کشیده خواهد شد و نتیجه فساد در جامعه تخریب وجهه اسلام و نظام اسلامی است. امام خمینی(ره) تأکید می کنند "ما که می گوییم حکومت اسلامی، یعنی می گوییم حکومت عدالت [2]

یعنی اسلام بر پایه عدالت است و اگر عدالت در جامعه به درستی اعمال نشده و با قوت و قدرت اجرا نشود، موجب وهن چهره اسلام و نظام جمهوری اسلامی است.

ادامه دارد

پانویس:

(۱)مستدرک الوسایل- حدیث ۴-باب ۲ از ابواب آداب قاضی جلد ۱۳ صفحه ۱۵۱

۲-صحیفه امام(ره)- جلد ۳-صفحه ۵۰۹

هر چیزی زیبایی های مخصوص به خودش را دارد • کنفوسیوس

مترجم: نیلوفر یوسفی

نوشته: مایکل گلد اشتاین مشاور زندگی، معلم و نویسنده

این روزها خیلی جاها با عناوینی مثل "کنترل ذهن" روبه رو می‌شویم. کنترل ذهن در ابتدا شبیه جادوگری و شعبده بازی به نظر می‌رسد ولی در واقع مفهومی خیلی مهم تر از این چیزهاست. شما با کنترل ذهن می‌توانید استرس، بی‌خوابی و بسیاری از بیماری‌های دیگر خود را درمان کنید و از همه مهمتر کیفیت زندگی خود را بهتر کنید.

ذهن شما قدرتمندترین ابزاری است که برای ایجاد اتفاق‌های مثبت در زندگی خود دارید، اما اگر به درستی استفاده نشود، می‌تواند مخرب ترین نیروی زندگی شما نیز باشد. کنترل افکار خود به معنای واقعی بر شیوه زندگی شما تأثیر گذار است. ذهن شما به طور خاص، افکار شما، درک شما و بنابراین تفسیر شما از واقعیت را تحت تأثیر قرار می‌دهد. (و این به این دلیل است که درک شما از دنیای اطراف ولو اینکه واقعیت هم نداشته باشد، واقعیت زندگی شماست).

من شنیده‌ام که یک فرد به طور متوسط روزانه به حدود ۷۰،۰۰۰ مورد فکر می‌کند. این افکار زمان بسیار زیادی می‌برد، به خصوص اگر آنها هیچ تولید مثبتی نداشته، شخص را آزار بدهد و صرفاً یک هدر رفتن انرژی باشد. شما می‌توانید خودتان به خودتان اجازه دهید افکارتان به هم بریزد، اما چرا این کار را می‌کنید وقتی به نفع شما نیست؟ این ذهن شماست، افکار شماست، چیزی که آینده‌اتان را تحت تاثیر قرار می‌دهد. به نظر شما وقت آن نیست که قدرت خود را پس بگیرید؟ وقت آن نرسیده که کنترل ذهنتان را به دست آورید؟

از این به بعد باید سعی کنید شخصی باشید که فعالانه و آگاهانه به چیزی فکر می‌کند. کسی که می‌تواند افکارش را کنترل کند و مدیر ذهن خودش است. وقتی افکار خود را تغییر می‌دهید، احساساتان هم تغییر می‌کند و محرک‌هایی را که باعث ایجاد احساسات منفی می‌شوند نیز از بین خواهد رفت. تمام اینها باعث می‌شوند در نتیجه شما به سطح بالاتری از آرامش درونی و ذهنی دست پیدا کنید. مثلاً روزی می‌شود که با خود می‌گویید در حال حاضر چندین فکر دارم که به دلخواه من نیست و با برنامه ریزی مجدد آنها را حذف می‌کنید. من استاد ذهن خودم هستم، بنابراین حالا ذهن من کاملاً آرام است. ذهن شما نیز می‌تواند همینطور باشد!

چه کسی دارد هم اکنون جای من فکر می‌کند؟... قبل از اینکه بتوانید استاد ذهن خود شوید، باید متوجه باشید که در حال حاضر درگیر چندین "متجاوز" ناخواسته هستید که در ذهن شما زندگی می‌کنند و گاهی آنها افکار شما را کنترل می‌کنند. اگر می‌خواهید رئیس آنها شوید، باید بدانید اینها چه چیزهایی هستند و انگیزه آنها چیست و سپس می‌توانید مسئولیت آنها را بر عهده بگیرید و آنها را بیرون کنید. اینها چهار مورد از "موارد ساکن در ذهن" شما است که باعث به وجود آمدن افکار ناسالم و منفی می‌شوند:

۱. ذهن ایراد گیر درونی

این ذهن ایراد گیر یا منتقل، یکی از سوءاستفاده کننده‌های دائمی از شماست که از ترکیب موارد زیر به وجود آمده است.

- حرف‌های اطرافیان، اغلب اوقات والدین
- افکاری که بر اساس توقعات خود و دیگران به وجود آمده است
- مقایسه خود با دیگران حتی با افرادی که در شبکه‌های مجازی می‌بینید
- چیزهایی که به خودتان در نتیجه یک تجربه دردناک مثل طرد شدن توسط کسی یا خیانت گفته اید. تعبیر شما تردید به خود و سرزنش خود را به وجود آورده که اغلب در موارد طرد شدگی یا خیانت این حقتان نبوده است. این ذهن ایراد گیر درونی با درد، کمبود اعتماد به نفس، کمبود خویشتن پذیری و عشق به خود تقویت می‌شود.

چرا این ذهن ایراد گیر باید از شما سو استفاده کند در صورتی که قسمتی از ذهن خودتان است؟ چه کسی از خودش سوء استفاده می‌کند؟ تا کی باید اجازه بدهید این اتفاق بیفتد؟

۲. ذهن نگران

این ذهن و افکار مربوط به بخشی است که در آینده زندگی می‌کند، در دنیای "چه می‌شود؟". انگیزه ذهن نگران، ترس است که اغلب هم این ترس غیر منطقی است و هیچ پایه و اساسی ندارد. گهگاه انگیزه این ذهن از ترس تکرار شدن اتفاقاتی است که در گذشته رخ داده است.

۳. ذهن واکنش گر و مشکل ساز

این ذهن چیزی است که باعث عصبانیت، ناامیدی و درد در شما می‌شود. باعث به وجود آمدن این ذهن، زخم‌های بهبود نیافته گذشته است. هر تجربه ای که حتی با زخم گذشته ارتباط نزدیک داشته باشد، این ذهن را به وجود می‌آورد. افکار می‌تواند توسط کلمات یا احساسات به کار بیفتد و حتی می‌تواند توسط صدا و بو برانگیخته شود. ذهن واکنشگر انگیزه واقعی نداشته و کنترل انگیزش ضعیفی دارد. او با برنامه نویسی که در گذشته انجام شده است اداره می‌شود که این برنامه دیگر برای شما کار مثبتی نمی‌کند. البته شک دارم که تا حالا هم این کار را کرده باشد.

٤. ذهنی که خواب را از چشمانتان می‌گیرد

این ذهن می‌تواند ترکیبی از چند ذهن ساکن در مغز شما مثل ذهن برنامه ریز درونی، ذهن تکرار مکرّرات و ذهن نشخوار کننده است که در کنار ذهن ایراد گیر درونی و ذهن نگران کار می‌کند. ذهن گیرنده خواب می‌تواند با موارد زیر تحریک شود:

- در واکنش به سکوتی که فرد با آن می‌جنگد
- فکر کردن به کاری که در طول روز انجام نداده اید
- شک کردن به خود، پایین بودن اعتماد به نفس، نا امنی و نگرانی عمومی
- افکاری مثل آن چیزی که برای ذهن ایراد گیر و نگران قید شد.

حالا چه طور ذهن خود را مدیریت کنیم؟

شما ناظر بر افکار خود هستید و شما کسی هستید که در حال فکر کردن



است. شما می‌توانید افکار خود را کنترل کنید، اما باید به آنها توجه کنید تا بتوانید تشـخیص دهید کدام یک از ذهن‌های گفته شده دارد افکار شما را کنترل می کند. ایـن تعیین می کند کـه از کدام تکنیک استفاده کنید. هر روز را با این هدف شروع کنید که به افکار خود توجه کنید و وقتی دارید به افکار منفی فکر می کنید مچ خودتان را بگیریـد. برای کنتـرل افکار خود دو راه وجود دارد:

تکنیک اول: تفسیر و جایگزین کردن

تکنیک دوم: حذف کلی آنها با هم

ایـن دو گزینه همان چیزی اسـت که به عنوان آرامش خاطر در دنیا شناخته می‌شود. تکنیک حذف کلی و تفسیـر وسـیله ای برای برنامه ریزی مجدد ذهن ناخودآگاه شماست. سرانجام، افکار جایگزین شما در موقعیت‌های کاربردی به "افکار اصلی" شما تبدیل می‌شـوند. تکنیک اول بـرای مدیریت ذهن ایراد گیر درونی و ذهن نگران استفاده و تکنیک دوم برای کنترل افکار واکنشـگر و ذهنی که خواب را از چشمانتان می گیرد استفاده می‌شود.

تکنیک کنترل ذهن ایراد گیر درونی

وقتی شـروع به فکـر منفی دربـاره خودتان می کنیـد، مثلاً بـه هر طریقی بـه خودتان احترام نمی گذاریـد و یـا خودتان را سـرزنش می کنید، سـریع در افکارتان وقفه ایجاد کنید. می‌توانید در ذهنتان بلند داد بزنید: "کافیه!" یا "بسه! من کاملاً تحت کنترل هسـتم" حالا اگـر افکار منفی درباره خودتان اسـت، آن را با فکـر متقابل و متضادش جایگزین و با جمله‌های مثبت "من... هسـتم" آن را تاییـد کنیـد. به عنوان مثال، اگر فکر شـما این است که "من همیشه بازنده هستم" می‌توانید این را جایگزیـن کنید: "مـن یک مخلوق الهی از روح جهانی هسـتم. من یک آدم کامل هسـتم که یاد می گیرم چگونه اسـتاد تجربیات انسانی باشم. من از نور، ماده و انرژی هستم. من با شکوه، درخشان و زیبا هستم. من خودم را درست مثل خودم دوست دارم و تأیید می کنم." همچنین می‌توانید با خودتان گفت‌وگو کنید تا "صدای" ایجاد کننده این فکر را سـاکت کنید. اگر می‌دانید صـدای کدام ذهنتان است که این افکار را ایجاد کرده است. مثلا: "فقط به این دلیل که فلانی گفت من همیشه یک بازنده هستم، این درست نیست. این نظر شخصی او بود، نه بیان واقعیت. یا شـاید آنها شوخی می کردند و مـن این کار را جدی گرفتم زیرا خودم احسـاس ناامنـی می کردم.". اگر تشـخیص دهید که افکار ذهن ایراد گیر به سـراغ شما آمده است، می‌توانید افکار متقابل یا تأیید خود را در مقابلش بنویسـید یا از قبل برنامه ریزی کنید تا بتوانید آماده باشید. جالب است بدانید این اولین ذهن متجاوز است که باید با زور آن را بیرون کنید:

- این ذهن اسـت که ذهن نگران کننده را به وجود آورده است.
- نامهایـی که خودتان را با آن صدا می کنید، وقتی دیگران آنها را صـدا می کنند محرک ذهن واکنش گر و مشکل ساز می‌شوند.
- اغلب افکار ایراد گیر اسـت که هنگامی که شما سعی می کنید به خواب بروید به وجود می آیند و در سیستم خواب آور شما ماندگار می‌شوند
- آنهـا افکار زورگو هسـتند و از نظر لفظی و عاطفی آسب زننده هستند.
- آنهـا تخریب کننده عزت نفس هسـتند و شما را متقاعد می کنند که لایق هیچی نیستید. آنها دروغگو هستند! به نفع ارزش شخصیتان است که آنها را بیرون بیاورید! وقتی که بدترین منتقد خود را از بیـن می‌برید، در واقع از حضور سـه متجاوز بعدی دیگر نیز کاسته خواهد شد.



وقتـی شـروع بـه فکـر منفـی دربـاره خودتـان می‌کنیـد، مثـلاً بـه هـر طریقی بـه خودتـان احتـرام نمی‌گذاریـد و یـا خودتان را سـرزنش می‌کنید، سـریع در افکارتـان وقفـه ایجـاد کنیـد. می‌توانید در ذهنتـان بلنـد داد بزنیـد: "کافیـه!" یا "بسـه! من کامـلا تحـت کنترل هسـتم"

تکنیک کنترل ذهن نگران

اضطراب طولانی مدت از نظر روحی، عاطفی و جسمی ناسالم است. این می‌تواند پیامدهای طولانی مدت در سلامتی داشته باشد. مثلاً ترس از شروع جنگ یا پرواز می‌تواند باعث ایجاد نگرانی در ذهن شـود و اضطراب در بدن ایجاد کنـد. این ممکن است کنترل موثر افکار را برای شما دشوارتر کند. باید بتوانید "احسـاس نگرانی" را بلافاصله تشخیص دهید.

علائم فیزیولوژیکی که در پاسخ به ترس و استرس به وجود می آید شامل: افزایش ضربان قلب، فشار خون یا افزایـش آدرنالین، تنفس کم عمق یا نفس نفس زدن و تنش عضلات اسـت. برای از بین بردن هرگونه نگرانی و جایگزینی آن، از روش‌های گفته شـده اسـتفاده کنید. امـا این بار افکار نگرانی خود را با افکار سپاسـگزاری برای نتیجه مـورد نظر هم جایگزیـن کنید. زمان آن اسـت که به قدرت بالای خدا و کائنـات اعتماد کنید. به عنوان مثال: به جای نگرانی از سفر عزیزانم در هوای بد، موارد زیر را می گویم (من آن را دعا می‌خوانم):

"خدایـا از لطف دائمی ات بـرای مراقبت از عزیزانم شـکر گذارم." وقتـی به آن فکر می کنید آن را بـا صدای بلند بگویید و لبخند بزنید اینها به شـما کمک می کنند آن را احساس کنید و حتی به زودی شـروع به باور کردن آن کنید. اگر بتوانید آنچـه را که برای آن دعا می کنید تجسّـم کنید، تجسّـم احسـاس را افزایش می‌دهد. حالا از بینی نفـس راحتی بکشـید و از دهان بـه آرامی خارج کنید. این کار را تا زمانی که احساس کنید نزدیک به کنترل افکار خود هستید انجام دهید.

جایگزیـن کردن افکار ترسـناک با سـپاس، ذهن واکنش گر شـما را کاهـش می‌دهد و افکار مشکل‌زای شـما را خارج می کند. به عنوان مثال: اگر فرزند شـما در بازار گم شود، واکنش معمولی والدیـن که به دنبال افکار ترسـناک هنگام یافتن فرزندشان پیش می آید، معمولاً فریاد زدن بر سر او اسـت. "مـن که بـه تو گفتم از چشـم من دور نشـو" این واکنش در درجـه اول به میزان ترس از دسـت دادن در کـودک می‌افزایـد. به علاوه، همچنیـن به او می‌آموزد که مـادر و یا پدر هنگام اشـتباه عصبانی می‌شوند، که این کار ممکن است باعـث شـود فرزندانتان بـه شـما دروغ بگویند یـا در آینـده چیزهایی را از شـما پنهـان کنند... راه حل این اسـت که این افکار ترسناک را هنگام وقوع تغییر دهید:

"خدایا از تو ممنونـم که از فرزند من مراقبت کردی و متشکرم که به من کمک کردی خیلی زود او را پیدا کنم". سـپس وقتی که فرزند خود را پس از این اتفاق می‌بینید، تنها واکنش شما سپاسگزاری خواهد بود و به نظر می‌رسـد این گزینه جایگزین بهتری برای همه افراد درگیر باشد.

در گـزارش خواندنی هفتـه بعد تکنیک‌های کنترل ذهن‌های دیگر را برای شما خواهیم گفت.

● جان پیس

چگونه همسری ایده‌آل را انتخاب کنم؟!



پاسخ از: محمدرضا دژکام
روان شناس/مشاور ازدواج و خانواده/عضو انجمن روانشناسی ایران و عضو انجمن مشاوره ایران

سوال: دختری ۲۹ساله و دانشجوی کارشناسی ارشد میکروبیولوژی هستم. مدتی است که با یکی از همکلاسی‌هایم در پروژه‌ای تحقیقاتی همکاری می‌کنم و به همین دلیل، با او معاشرت دارم. او پسر خوبی است و احساس می‌کنم که می‌تواند گزینه مناسبی برای ازدواج باشد؛ اما سؤالی از شما داشتم :برای انتخاب و گزینش همسر ایده‌آل چه راهکارهایی وجود دارد؟! لطفاً مرا راهنمایی کنید.
ح ـ شیراز

پاسخ: خواننده محترم و گرامی، بحث ازدواج و داشتن رابطه‌ای موفق و زندگی زناشویی پایدار مقوله‌ای بسیار پیچیده و گسترده است که نیاز به بررسی دقیق و کارشناسانه دارد. البته شما می‌خواهید با فردی ازدواج کنید که از نظر خودتان مقبول است و البته این امر بسیار پسندیده است، اما در پاسخ به پرسش شما باید بگویم: بحث انتخاب همسر همواره یکی از مباحث اساسی در علم روانشناسی زناشویی و مشاوره پیش از ازدواج است و این مقوله توجه بسیاری از روانشناسان، مشاوران خانواده و ازدواج را به خود معطوف کرده است. به زعم من نیز، ازدواج تولد دوباره آدمی است. به همین منظور ۸ کلید طلایی انتخاب همسر ایده‌آل و داشتن ازدواجی موفق را برای شما عنوان می‌کنم:

۱. صداقت و روراست بودن در بیان و رفتار

رعایت این نکته بسیار مهم بوده و به زعم من، تضمین کننده زندگی شاد و رضایت‌بخش برای دو طرف است، بنابراین از همان ابتدای آشنایی، افراد باید صداقت، یکرنگی و روراستی را در تمام مراحل زندگی رعایت کنند.

۲. رسیدن به مرحله آمادگی روحی، یا پختگی

در دامنه سنی خاصی، فرد از لحاظ روانی و عاطفی به بلوغ می‌رسد؛ اما تنها گذر موفقیت‌آمیز از این مرحله است که کمک می‌کند شخصیت اصلی و واقعی او شکل بگیرد.

۳. آمادگی پذیرش مسئولیت

هر گاه انسان احساس کند که می‌تواند بار زندگی مستقلی را به دوش بکشد، آن گاه می‌تواند درباره آینده خود و زندگی زناشویی‌اش به‌درستی تصمیم بگیرد؛ یعنی، این که فرد به مرحله مسئولیت‌پذیری در زندگی جدید و تشکیل کانون خانوادگی مستقل می‌رسد.

۴. مثبت‌اندیشی و آینده‌نگری

به‌یاد داشته باشید که عشق نیرویی مثبت است! بدین معنا که در فضایی مثبت رشد می‌کند؛ اما در فضای منفی پژمرده خواهد شد. به همین دلیل، با کسی ازدواج کنید که نگرشی مثبت به زندگی دارد. برای فهم این نکته هم کافی است که اندک زمانی را با شخص مقابل بگذرانید تا دریابید که آیا او فردی مثبت‌اندیش و آینده‌نگر است یا خیر!

۵. کم توقع بودن

در آغاز زندگی مشترک و از همه مهم‌تر انتخاب همسر ایده‌آل نباید چندان پر توقع بود! به عبارت ساده‌تر، از چشم و هم‌چشمی‌های ویران کننده دوری کنید؛ بیماری‌ای که متأسفانه گریبانگیر ازدواج‌های کنونی شده است. پس شما می‌توانید با توقع کم، اما معقولانه و منطقی به انتخاب دست بزنید و از همین ابتدا، برای آینده و فردای زندگی خویش و همسرتان برنامه‌ریزی کنید تا بتوانید به اهداف موردنظرتان دست یابید.

۶. داشتن تعهد اخلاقی

به این معنی که شما و همسر آینده‌تان برای بدل‌شدن به همسری ایده‌آل و مناسب‌تعهد می‌کنید تا در حد توان خویش بکوشید. بی‌شک شما و همسر آینده‌تان برای رشد شخصی خویش و عمل به تعهدات اخلاقی، اهدافی را برای خود درنظر گرفته‌اید و در گذر زمان، هریک از شما شاهد پیدایش این تغییرات در رفتار فرد مقابل خواهید بود.

۷. رسیدن به خودباوری کامل

بیشتر افراد به این نکته توجه می‌کنند که فرد مقابل چقدر "مرا" دوست دارد و چگونه رفتاری با من می‌کند؛ به‌جای آن که دقت کنند او با خودش چه رفتاری دارد! بی‌شک کسی که اعتمادبه‌نفس پایینی دارد، برای رسیدن به احساس "خوب‌بودن" عشق می‌ورزد؛ اما شخصی با اعتمادبه‌نفس بالا عشق می‌ورزد چون درباره خود احساس خوبی دارد. در نتیجه، هر اندازه اعتمادبه‌نفس همسر آینده‌تان بالاتر باشد، رابطه‌تان با وی قوی‌تر خواهد بود.

۸. برای برقراری ارتباطی موفق

"بازبودن روحی و احساسی" یعنی همسر آینده شما دارای احساسات است و در عین حال، از کیفیت احساسی خود مطلع است و می‌خواهد آن احساسات و عواطف را با شما در میان بگذارد؛ همچنین می‌داند که چگونه باید آن احساسات را برای شما بازگو کند؛ اما چنانچه همسرتان نتواند احساسات درونی خویش را بیان کرده و آن‌ها را با شما درمیان بگذارد، فاقد آمادگی لازم برای برقراری رابطه‌ای صمیمی‌تر است!

اگر می‌خواهید در انتخاب همسر آینده خود موفق باشید و گزینش شما روندی ایده‌آل و مناسب داشته باشد، حتماً به نکات گفته‌شده توجه کنید؛ زیرا این امر ضامن داشتن‌زندگی زناشویی موفق و دلنشین و همراهی با همسری ایده‌آل است!

توصیه پایانی

برای رسیدن به ازدواجی موفق، اولین گام، انتخابی درست و ایده‌آل است؛ بنابراین در گزینش خود عجول نباشید. به تمامی داشته‌ها و حتی خواسته‌هایتان از فرد مقابلتان خوب بیندیشید؛ زیرا زندگی مشترک به معنای رسیدن به آمال و آرزوهاست. پس خوب دقت کنید و با تصور نکنید که با یک نگاه و سلام، فرد ایده‌آل و آرمانی خویش را یافته‌اید! نه! این گونه تصور اشتباه است.

در پایان نیز، شما را به مطالعه کتاب "مشاوره ازدواج" تألیف اینجانب، محمدرضا دژکام، دعوت می‌کنم. این کتاب را "انتشارات نسل نواندیش" منتشر کرده است.

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸ مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

روانشناس

خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

طب سوزنی

آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

حقوقی

خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده

آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

زندگی خنده دار ما

طنز



محمدرضا خانی

از این جیب به آن جیب

از وقتـی دولت تدبیر و امید روی کار آمد و هر ماه یک جلسـه مطبوعاتی می گذاشت و توی تلویزیون می‌گفت که شـب دادن یارانه ها سخت‌ترین و تلخ ترین شـب کاری هیات دولت اسـت و می‌دانید با چه بدبختی این پول را می‌دهیم؟ همه نگران بودند که آیا این امید تا انتهای روز کاری رئیس جمهوری محترم باقـی خواهد ماند که چند روز پیش رئیس جمهوری پاسخ این سوال گنگ را دادند و خیال همه را راحت کردند، می‌پرسید چه پاسخی دادند؟

ایشان خیلی ساده پشت تریبون قرار گرفتند و همراه آن خنده زیبای همیشگی شان اعلام کردند: دولت بـرای تامین یارانه در این ماههای انتهایی دولتش، تصمیم گرفته سهام دراختیار خودش را به بانکهای در اختیار خودش بدهـد و با این ابتکار زیبا! (یعنی بخشیدن شـر کت‌های درحال ورشکست شدن به بانک‌های در حال ورشکست شدن!) هم بدهی‌اش را به بانکها می‌دهد و هم مبلغی را از آنها می گیرد تا با آن، یارانه را پرداخت کند!!

این یعنی اگر ایـن آمریکایی‌های لعنتی، دولت را راحـت بگذارند فکر بکر زیـادی دارد، ولی هی از طرق مختلف دولت را تحت فشـار می گذارند که هر کسـی هم جای او باشد گیج می‌شود، اما از آن روزی کـه به مردم گفت: هـر چه نفرین دارید به آدرس واشـنگتن دی سی بفرستید و مردم هم از این طرح زیبا و هوشمندانه دولت استقبال کردند و کامیون، کامیون نامه پر از نفرین بود که به آدرس کاخ سـفید می‌رفت، دولت امید نفسـی کشید و دیدید که چه زیبا طرح داد و اولین مشـکل دولت تدبیر و امید را در آخرین ماههای مدیریتش حل کرد و رفت پی کارش!

البته جناب رئیس جمهوری وقتی داشت از پشت تریبون بلند می‌شـد، یک خبرنـگار مربوط به این رسـانه‌های تازه کار ، پرید وسط و پرسید ، جناب روحانـی در ارتباط بـا تزریق واکسـن کرونا چه طرحی می‌دهید که مردم خیالشـان راحت باشد که نورچشمی ندارید؟!

دراین لحظه و در شرایطی که محافظان زانویشان را روی گلـوی خبرنـگار گذاشـته بودند، رئیس جمهوری که همیشـه آماده پاسـخگویی هستند، بدون هیچ عجله‌ای به محافظان اشاره کرد، طرف را خفـه نکنید و پاسـخ داد: آمریـکای جهانخوار بداند این شـبهه هم درسـت مثل شبهه تقلب در انتخابات، گریبان خودشـان را خواهد گرفت و ما هـم برای اینکـه این نگرانی برطرف شـود، وقتی تصمیمـات قطعـی شـد و وقتی از تولیدواکسـن داخل ناامید شـدیم، وقتی ثبت سفارشمان انجام شـد و وقتی دلار مورد نیاز برای خرید واکسـن را تامیـن کردیم و وقتی در مورد کشـور مورد نظر، برای خریدواکسـن با مجلـس عزیزمان به توافق رسیدیم و وقتی واکسـن وارد شد، حتی می‌توانیم همان لب مـرز مردم را به صف کنیم و واکسـن هایـی را همانجا تزریق کنیم و حتی افراد می‌توانند همزمان که شناسـنامه شـان را مانند مواقع رای دادن، جلوی خبرنـگاران می گیرند، تا ثابت کنند که غیرخودی هسـتند! محل تزریق واکسن را هم به خبرنگاران داخلی و بین المللی نشـان بدهند، تا خیال همه راحت باشـد که در کشـور ما خودی و غیرخودی نداریم و اتفاقاً خودی هایمان واکسـن پرشک و شبهه اهدایی شـرکت فایزر را می‌زنند تا ثابت کنند که جان بر کف حاضر به جانفشـانی برای مردم هستند!

باور کنید این کاره‌ایم!

چند روز پیش وزیر محترم بهداشـت یک سمینار مطبوعاتـی بزرگ با شـعار "همه به فکر چاره ایم، باور کنید این کاره‌ایم" برپا کرد تا ذهن مردم را در ارتباط با موفقیت هایمان برای دریافت یا ساخت واکسـن کرونا روشـن کند و اولین جمله ای که با عصبانیت گفت این بود: مردم عزیز باور کنید که ما اینـکاره ایم ! حالا دقیقاً چـه کاره؟ خبرنگاران حاضر در مراسم هم خیلی متوجه موضوع نشدند، اما ایشان بدون توضیح دقیق‌تر ادامه داد: خدارا شـکر می‌بینید که طی ۴۰، ۵۰ سال صنعت خودرویمـان به کجاها که نرسـیده، و حداقل دو خودرو یعنی پیـکان و پراید را از خط تولید خارج کرده‌ایم، کاری که شـرکت بی ام و هنوز نتوانسته انجام دهد و می‌بینید که هنوز که هنوز اسـت این خودروی ناایمن تولید می‌شـود و یکی نیسـت به مردم آن کشور بگوید، چرا؟!

جنـاب نمکی البته حرفهای دیگر هم زدند و ادامه دادند: این روزها دیگر همه می‌دانند موج قویتری ایجاد شـده که "واکسـن وارد کنید، واکسن وارد کنید!" کار اجانب هسـت چون بایـد از خودمان بپرسـیم چرا دولت را هول می کنید؟ اصلاً گیریم که ما کار پیچیده و سـخت ثبت سفارش را انجام دادیـم و پول بی زبان ملـت را دادیم به اجانب و واکسـن را وارد کردیـم، بعدش چـه؟ اصلاً فکر نکرده‌اید که اینجا ایران هسـت و هر لحظه ممکن است یک نفر برود، درب یخچال حامل واکسن را باز کند و نبندد، یا بعضی مردمی که بی‌مسـئولیت هسـتند، بروند و موتور یخچـال را بردارند و آن وقت چه کسی مسـئولیت خنک کردن واکسن‌ها را می‌پذیرد؟! در حالی که واکسن ساخت برادران چینی شـرایط نگهداری‌اش برای ما خیلی ساده تر اسـت و حتی می‌توانید آن را بـرای دو هفته کنار بخـاری هم بگذارید و بعـد آن را تزریق کنید، یا اینکه اصلاً اطلاع دارید که روی شیشه‌های واکسن ساخت برادران چنین نوشـته ؛ اگر بچه خردسال درش را باز کند و از آن بخورد هم مشـکلی پیش نمی‌آیـد و حتی می‌توانیـد از آن برای دور کردن حشرات موذی و موجودات جونده استفاده کنید و شگفتی‌اش را در دور کردن این موجودات ببینید!

دراین لحظه یکی از خبرنگاران پرسـید؛ اما جناب وزیر، شـنیده ایم ۱۵۰ هزار دوز واکسـن فایزر از آمریکا به کشـور ما اهدا شده، با آن چه می‌خواهید بکنید؟! که وزیر محترم پاسـخ داد: از آنجا که این میزان واکسـن اهدایی تنها می‌تواند ۷۵ هزار نفر را واکسینه کند و اتفاقاً هیچ اطمینانی به شیطان بزرگ نداریم و یقین داریم ، حتماً توی آن چیزی ریخته‌اند و می‌خواهند مردم کشور عزیزمان را چیزخور کنند و از آنجا که خط قرمز ما "سلامت مردم کشورمان هست" مدیران دلسوز تصمیم گرفته اند خودشان را در مقابل این خطر قرار دهند و قرار شده واکسنی که هدیه گرفته‌ایم و همین حالا در یخچال هسـت را به مدیران تزریـق کنیم و در نقطه مقابل از آنجا که به واکسـن تولید داخلی یا چینی بیشتر اطمینان داریم، مردم را با واکسـن‌های تولید داخل یا چین واکسـینه کنیم. شـما تا به حال دیـده اید که یک محصول چینی خوب از کار درنیاید؟!

اینجـا بود که یـک نفر آمد پشـت بلندگو و ختم جلسه را اعلام کرد و خبرنگاران هم که همگی قانع شده بودند، راهشان را گرفتند و رفتند و از زمزمه ها معلوم بود که همه می گویند:

"بابا تو دیگه کی هستی؟!"



طنز بر عکس

یکـی از دلایلـی که همیشـه از نیم رخ عقاب آمریکایی عکس میگیرن اینـه که تصویر تمام رخش مثل عکسهای کارت ملی ما می مونه

مهربانی مانند بذر گندم کاشتن است که بعد افزایش می یابد

●مثل آفریقایی

مقصران، مجرم و مجرم‌ها بی‌گناه

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴
fariba_zavarei@yahoo.com

کاغذهای سفیدی که از مسئول بند گرفته بودم دسته بندی کردم و شمردم. بیست و پنج برگ بودند. به فکر فرو رفتم که چطور من سرگذشت زندگی‌ام را خط به خط در بیست و پنج برگ جا بدهم؟! شاید هیچ اتفاق مهم و چشمگیری در زندگی‌ام نیفتاده بود، اما همه زندگی من پر از تنش بود. پر از داستانهای تلخ و ماجراهای آزاردهنده. من در زمان نامناسب و در جای نامناسب‌تر به دنیا آمده بودم. مثل یک وصله ناجور بودم، وصله‌ای که نه به اراده خودش که به خواست دیگری با چند کوک نافرم و درشت وصل شده بود به یک زندگی که خودش شکل و قواره درستی نداشت.

مادرم به اصرار خودش با پدرم ازدواج کرد. می‌گفت کسی راضی به وصلت آنها نبود. پدرم موضوع بیماری‌اش را از مادرم پنهان کرده بود، پدر و مادرش با مخالفت ازدواج آنها، می‌خواستند به مادرم بفهمانند که دختر جان! برو دنبال یک مرد سالم! اما مادرم لج کرد و پای لجبازی‌اش ایستاد. وقتی بعد از یک سال کشمکش بالاخره آنها زیر یک سقف رفتند، مدت زمان زیادی لازم نبود تا مادرم متوجه شود که اشتباه کرده، پدرم دوقطبی بود. حال و احوال روح و روانش ثبات نداشت. خیلی متغیر و بی‌ثبات بود. گاهی روزها خوب و مهربان و منعطف و بعضی روزها بد و خشمگین و عصبانی. بعضی روزها شاد و پرامید و پرانرژی، بعضی روزها افسرده و غمگین و دلمرده... اخلاق و روحیات پدرم، در دو نقطه مقابل هم با مرزی به باریکی مو در حال تغییر بود. تغییرات پیش بینی نشده ناگهانی و عمیق... من فرزند خانواده‌ای شدم که دیر یا زود از هم می‌پاشید. تولد من فقط زمان آن را به تعویق انداخت.

مادرم مشکل خاصی نداشت، اما زندگی با یک آدم بیمار، به تدریج او را هم بیمار کرد. پدرم تعادل روحی و روانی نداشت، این عدم تعادل روانی باعث می‌شد تا آرامش اطرافیان هم از بین برود. بحث و جنگ و جدل مدام، آدم را فرسوده می کند و بدتر از همه اینها این بود که مادرم می گفت فقط به خاطر من تحمل می کند! هر بار که او این حرف را می‌زد من احساس گناه می کردم، با خودم فکر می کردم اگر من نبودم، مادرم می‌توانست به سراغ زندگی خودش برود. مادرم می‌توانست از همه این دعواها دور شود و به آرامش برسد. بالاخره وقتی چهارده سال داشتم پدر و مادرم از هم جدا شدند و گفتند خودم انتخاب کنم با چه کسی بمانم و من بدون هیچ شک و تردیدی پدرم را انتخاب کردم. اول به خاطر اینکه نمی‌خواستم او تنها بماند. اگر من و مادرم او را رها می کردیم دیگر هیچ کس را نداشت.

پدر و مادربزرگم اصلا تحمل رفتارهای او را نداشتند. دلم نمی‌خواست پدرم را در تنهایی بگذارم. دلیل دومم این بود که مادرم این فرصت را داشته باشد زندگی جدیدی شروع کند. مطمئن بودم او خیلی زود ازدواج خواهد کرد. شک نداشتم این اتفاق خواهد افتاد و مطمئن بودم اگر من باشم شانس ازدواج مجدد برایش کم می‌شود، به هر حال کمتر کسی حاضر بود یک زن را به همراه پسر نوجوانش قبول کند برای من هم سخت بود که با فردی به نام ناپدری زندگی کنم. به خاطر همین مسائل با پدرم ماندم تا شاید روزی پدرم مثل بقیه آدم‌ها حداقل به یک ثبات روحی و اخلاقی برسد. البته از مادرم بی‌خبر نبودم، هر از چند گاهی همدیگر را می‌دیدیم. دو سال بعد از جدایی از پدرم، مادرم با پسرخاله اش ازدواج کرد. کمی بعد هم از ایران رفت. زندگی‌اش به یک آرامش لذت بخش رسیده بود. دیگر غم و غصه بیکار شدن شوهرش را نداشت و روز و شبش با ترس و دلهره نمی گذشت.

بعد از رفتن او، بیشتر از قبل دلم برای پدرم می‌سوخت. پدرم حالا بیشتر از قبل احساس بی کسی و ناتوانی می کرد. او خودش خوب می‌دانست مادرم زن بدی نبود. خوب می‌دانست که شاید هیچ زن دیگری مثل مادرم نتواند با او کنار بیاید. حالا می‌دید زنی که او نتوانست خوشبختش کند، در کنار مرد دیگری خوشبخت است. حال پدرم بدتر از قبل شده بود. افسرده تر، ناامیدتر، بدخلق‌تر و مستاصل‌تر از قبل. دیگر نمی‌توانست مثل سابق بی‌تفاوت باشد. شاید اگر زیرزمین خانه پدر و مادربزرگم نبود که من و او آنجا زندگی کنیم، مشکلات زیادی برایمان به وجود می آمد.

سالها بود که او نمی‌توانست جای ثابتی کار کند. هر کجا می‌رفت به خاطر مشکلات اخلاقی و روحی‌اش، دچار مشکل می‌شد و عذرش را می‌خواستند. گاهی ماهها بیکار بود و هیچ منبع درآمدی نداشت. آن وقت مجبور می‌شد مثل بچه‌ها از پدر ومادرش پول توجیبی بگیرد و پدربزرگم همیشه کلی غرولند می‌کرد که پسر بزرگ کرده تا عصای پیری‌اش باشد حالا او باید خرج زن و بچه‌اش را هم بدهد!

بعد از طلاق مادرم، ما به زیرزمین خانه پدربزرگم رفتیم و پدرم یک کارگاه کوچک تعمیر وسایل برقی آنجا راه انداخت. وقت‌هایی که حالش خوب بود و وضعیت روح و روانش طبیعی بود، کار می کرد. از مسائل الکترونیک سر درمی آورد و تعمیر کار خوبی بود، به شرط اینکه حالش خوب بود.

زندگی من دقیقاً از زمانی که به خانه پدربزرگم نقل مکان کردیم خیلی تغییر کرد. از یک طرف سرکوفت‌های دائمی پدربزرگم به پدرم و از طرف دیگر شرایط روحی بد پدرم، باعث شد تا من از خانه‌مان دلزده شوم و به دنبال بهانه‌ای باشم تا کمتر در خانه بمانم.

دوستی من و **آرش** از همان زمان شروع شد. آرش هم بچه طلاق بود. البته با این تفاوت که آرش با مادرش زندگی می کرد. مادر آرش کارمند یک آژانس هوایی بود. اوضاع و وضع روزگارش از من خیلی بهتر بود. شاید بزرگترین امتیاز او نسبت به من این بود که مادرش بیمار نبود و مجبور نبود شرایط خاص بیماری او را تحمل کند. شرایطی که من داشتم و امیدی به تغییر یا بهبودش هم نبود.

من و آرش نقاط مشترک زیادی داشتیم. دردهای مشترکی که باعث شد روز به روز بیشتر صمیمی شویم و به قول معروف رفیق فابریک هم باشیم. هر دو هم هنرستانی بودیم. من رشته گرافیک می‌خواندم و آرش کامپیوتر. بیشتر ساعات روزمان با هم می گذشت. حتی ساعتهای بعد از درس هم با هم بودیم و در خیابانها می گشتیم و برای آینده نقشه می کشیدیم. جالب این بود که حسرتهای زندگی‌مان هم شبیه هم بود. هر دو حسرت خانواده‌ای را داشتیم که از آن محروم بودیم و زندگی که برای دیگران آن قدر عادی بود که شاید اصلاً متوجه آن نبودند. اما در کنار حسرتهایمان یک آرزو هم داشتیم، آرزوی داشتن یک خانه...

من دلم می‌خواست برای یک بار هم که شده اتاق خودم را داشته باشم. فضایی که مال من باشد و بتوانم مثل خیلی از جوانهای هم سن خودم، در اتاق خودم، با امنیت کامل، درس بخوانم، موسیقی گوش کنم، فیلم ببینم و خلاصه برای خودم زندگی کنم. آرش البته اتاق خودش را داشت، اما می گفت مادرش مدام او را تحت کنترل دارد. او بیشتر از اتاق می‌خواست، او یک سوئیت مستقل می‌خواست تا استقلالش را آنجا به دست بیاورد این حسرت‌ها و آرزوها روی ذهن



بادها، موافق ناخدای توانا جریان می‌یابند

● ای - گیبون

ماچنان تأثیری گذاشته بود که حاضر بودیم برای رسیدن به آن دست به هر کاری بزنیم و همانطور که خواهم گفت، بالاخره تاب نیاوردیم و دست به کاری زدیم که نباید می‌زدیم.

درسمان تمام شده بود. دنبال کار بودیم، اما هیچ کجا به ما کار نمی‌دادند. مدرک دیپلم برای پیدا کردن کار، در هیچ زمینه‌ای کافی نیست. با مدرک دیپلم فقط می‌توانستیم کارگری و پادویی کنیم. من مشکل سربازی را هم داشتم. البته آرش به خاطر اینکه با مادرش زندگی می کرد کفالت مادرش را عهده‌دار و از خدمت معاف شد اما من باید می‌رفتم، ولی ترجیح دادم که نروم، اگرچه از خیلی از حقوق اجتماعی‌ام محروم می‌شدم. البته زمانی که محصل بودم با گواهی تحصیل، گواهینامه گرفته بودم، اما می‌دانستم دیر یا زود آن از درجه اعتبار ساقط می‌شود، با این حال هیچ علاقه‌ای به معرفی خودم و دریافت دفترچه و اعزام به خدمت را نداشتم. دو سال سربازی برایم کابوس پایان ناپذیری بود که حتی فکر کردن به آن آزارم می‌داد. یک سال از فارغ التحصیلی مان می گذشت و هر دو همچنان بیکار بودیم. خجالت آور است که بگویم در طول این یک سال من با پولی که آرش از مادرش می گرفت روزگار می گذراندم! پدرم که درآمد زیادی نداشت، اگر هم پولی درمی آورد اندازه‌ای نبود که اموراتش را بگذراند، چه برسد که بخواهد هوای مرا هم داشته باشد. از پدربزرگم هم انتظاری نبود، همین که سر سفره‌شان غذا می‌خوردیم، برای من و پدرم کافی بود. مادربزرگم گاهی اوقات به من پول می‌داد اما نه خیلی زیاد. او هم از خرج خانه‌اش می‌زد. همه اینها، همه این فقر وفلاکت و دست تنگی‌ها باعث شد تا من و آرش بخواهیم یک شبه ره صد ساله برویم.

ماجرا از آن جا آغاز شد که یک روز آرش همراه مادرش به آژانس رفته بود، برحسب اتفاق و خیلی تصادفی از خلال صحبت‌های دو نفر متوجه می‌شود در منطقه حاشیه‌ای تهران بنده خدایی، یک ویلای چندین میلیاردی را وقف کرده و خودش از ایران رفته. البته گویا اینطور که وصیت کرده ملک باید بعد از فوت او برای مسائل عام‌المنفعه وقف شود و تا وقتی او در قید حیات است دست نخورده باقی بماند. آرش این موضوع را به ذهنش سپرد و وقتی مرا دید، برایم تعریف کرد که: ببین! من و تو در به در یک اتاقیم و بعد طرف ملک چند میلیاردی را در فلان منطقه وقف کرده و رفته و گفته تا قبل از فوتش کسی حق ندارد به آن چپ نگاه کند... شنیدن این حرف ناگهان آتشی در ذهن من روشن کرد. به آرش گفتم به نظرت ما می‌توانیم آن جا را پیدا کنیم؟ آرش خندید و گفت می‌خواهی بروی آنجا ساکن شوی؟!گفتم نه... فکر بهتری دارم. البته اگر آنجا را پیدا کنیم.

دو روز بعد صبح زود به آنجا رفتیم. حومه شهر بود. یک روستای خوش آب و هوا. پیدا کردن ملک کار سختی نبود. به آرش گفتم بدون جلب توجه آمار آنجا را درمی آوریم. خودمان را مأمور آمار جا زدیم. در دو سه تا خانه را زدیم و چند سوال پرسیدیم و بالاخره یکی از اهالی آدرس ملک مورد نظر را گفت. مستقیم به سراغ آنجا رفتیم و بعد به اسم ارزیاب، از دو- سه نفر از همسایه‌ها خواستم تا سند مالکیت خانه‌شان را بیاورند. بنده خداهای ساده دل، نه تنها سند رامی آوردند که حتی برایمان چای و میوه و غذا هم آوردند. من همه مشخصات لازم را از روی اسناد آنها برداشتم. متراژ تقریبی ملک موقوفه را هم از بقیه پرسیدم. یکی از آنها گفت یک کپی از سند آنجا دارد. دیگر بهتر از این نمی‌شد. یک لحظه یک عکس از کپی گرفتم و تمام.

دو روز در خانه آرش، با استفاده از کامپیوترش کار کردم و بالاخره روز سوم سند ملک حاضر شد! منتها ملک این بار به نام آرش بود! بلافاصله هم یک آگهی فروش زدم. آن ملک شاید حدوداً پنج شش میلیارد می‌ارزید اما من نوشتم به علت عجله و مهاجرت زیر قیمت و فقط چهار میلیارد به فروش می‌رسد. طولی نکشید که چند نفر زنگ زدند و بالاخره یک نفر مشتری پیدا شد. آرش اتومبیل پسرخاله‌اش را قرض گرفت و من و آرش با هم خریدار را سر ملک بردیم. فقط سفارش کردیم با همسایه‌ها صحبت نکند. گفتیم آنجا مشتری دارد و ما نمی‌خواهیم ملک را به محلی‌ها بفروشیم. خلاصه طرف که فریب قیمت پایین ملک را خورده بود، اصلاً مکث نکرد، بلافاصله اعلام کرد ملک را می‌خواهد. با هم به یک بنگاه رفتیم و قولنامه را نوشتیم و مبلغ یک و نیم میلیارد هم دریافت کردیم تا کارهای اداری ملک را انجام دهیم. من و آرش پول که به حسابمان آمد، بلافاصله متواری شدیم. ماندنمان اصلاً به صلاح نبود. دیر یا زود دستمان رو می‌شد. نفری ۷۵۰ میلیون داشتیم. شاید این رقم، برای این روزها و برای هیچ کاری رقم بالایی نباشد، اما این رقم من و آرش را به آرزوهایمان می‌رساند و همین برایمان کافی بود. آرش به مادرش گفته بود برای مدتی به سفر کاری می‌رود. هر دو گفته بودیم در یک پروژه کاری در عسلویه کار پیداکردیم. مثلا رد گم کنی کرده بودیم، در حالی که هر دو در یک روستای کوچک خوش آب و هوا حوالی گلستان، پنهان شده بودیم. دو ماه را خیلی خوش گذراندیم. آرش همه پولها را از بانک گرفته بود. پول نقد داشتیم. فکر می کردیم هیچ وقت گیر نمی‌افتیم تا اینکه...

تا اینکه من یک شب خواب بدی دیدم. به آرش گفتم باید با پدرم صحبت کنم، از آن روستا به شهری با فاصله خیلی زیاد رفتیم و من به پدرم زنگ زدم، مادربزرگم تلفن را برداشت و با شنیدن صدایم شروع کرد به ناله و نفرین، پرسیدم چه شده؟ گفت پدرم را دستگیر کردند، همینطور مادر آرش را...

خریدار متوجه تقلبی بودن مدارک ما شده بود. حتی فهمیده بود ملک وقفی است. همه چیز لو رفته بود. اما بدی ماجرا این بود که پدر من و مادر آرش که از هیچ چیز خبر نداشتند دستگیر شده بودند. دو- سه روز با خودمان جنگیدیم. من و آرش خیلی سختی و مشکل داشتیم. اصلاً با کلی حسرت و عقده بزرگ شده بودیم. اما آنقدر بی‌غیرت و بی‌تعصب نبودیم که اجازه بدهیم پدر و مادرمان جای ما حبس بکشند. خودمان آمدیم. پولها را تحویل دادیم. شاکی پرونده حرفهایمان را شنید و گفت بعداً تصمیم می گیرد شکایت کند یا نه... پدر من و مادر آرش آزاد شدند و ما به زندان آمدیم. آمدیم تا تاوان اشتباه بزرگمان را پس بدهیم.خجالت آور است حالا یک سوءسابقه برای همیشه به زندگیمان اضافه شد. ما چیزی به دست نیاوردیم اما بزرگترین سرمایه‌ای را که داشتیم از دست دادیم: "عدم سوءپیشینه" چیزی است که برای من و آرش دیگر وجود ندارد. هر دو اشتباه کردیم. اما دیگر راه برگشتی برایمان نیست. حتی اگر شاکی رضایت بدهد ما باید بابت جرمی که مرتکب شدیم مجازات شویم و این مجازات درس بزرگی برای ما خواهد شد. ■

آن روی سکه

بارها نوشته‌ام که ازدواج بزرگترین اتفاق یک فرد، بعد از تولدش است، با این تفاوت که در تولد شما حق انتخاب ندارید. حق اینکه در کدام کشور، کدام شهر و کدام خانواده به دنیا بیایی... حق اینکه پدر و مادرت چه کسانی باشند. اما در ازدواج شما حق انتخاب دارید. فرصت گزینش دارید. می‌توانید حتی تا آخر عمرتان مجرد بمانید، اما باید بدانید هر انتخابی که انجام دهید مسئولیت عواقب آن بر عهده شماست چه تجرد را انتخاب کنید چه تاهل، هر دو عواقبی دارند که بعدها حق ندارید به آنها اعتراض کنید. هنگامی که ازدواج را انتخاب می کنید، علاوه بر مسئولیت خودتان، مسئول سرنوشت فرزندتان هم هستید. فرزندی که نه به خواست خودش، که به خواست شما متولد شده است و تا لحظه‌ای که چشم از دنیا ببندید، مسئولیت او با شماست و اگر نمی‌توانید بار سنگین این مسئولیت را بر عهده بگیرید، بهتر است از بچه دار شدن چشم پوشی کنید. چرا که تولد یک فرزند، خرید یک عروسک یا حیوان خانگی نیست که هر گاه نتوانستید از آن خوب نگهداری کنید، به حال خودش رهایش کنید یا واگذارش کنید. چرا که هر رفتار اشتباهی دودی خواهد شد و به چشم خودتان می‌رود.

این پسر جوان و دوستش آرش دقیقاً از همان دست بچه‌ها هستند فرزندانی که قربانی انتخاب اشتباه پدر و مادرشان شدند و بعد به حال خودشان رها شدند. بچه‌هایی که با حسرت‌ها و عقده‌های زیادی بزرگ شدند و یک روز فکر کردند اگر مقدار زیادی پول داشته باشند همه مشکلاتشان حل می‌شود، اما در نهایت خودشان را نابود کردند. آنها مجرم هستند اما مقصر نیستند. مقصر پدر و مادری است که مرتکب ازدواج اشتباه شد. مقصر پدر و مادری است که علیرغم هزاران مشکل در زندگی، تصور کرد با به دنیا آوردن بچه، می‌تواند زندگی‌اش را از نابودی نجات دهد. مقصر پدر و مادری است که برای نجات خودش بدون هیچ آینده نگری، دفتر طلاق را امضا کرد و فرزندش را اندید. بله... نمی‌توان از کسانی که باعث شدند دو جوان چنین تباه شوند چشم پوشید. کاش دادگاهی هم بود تا این مقصران را محاکمه کنند. بعد مشخص می‌شد که مقصران چقدر مجرم هستند و مجرم‌ها، چقدر بی‌گناه!

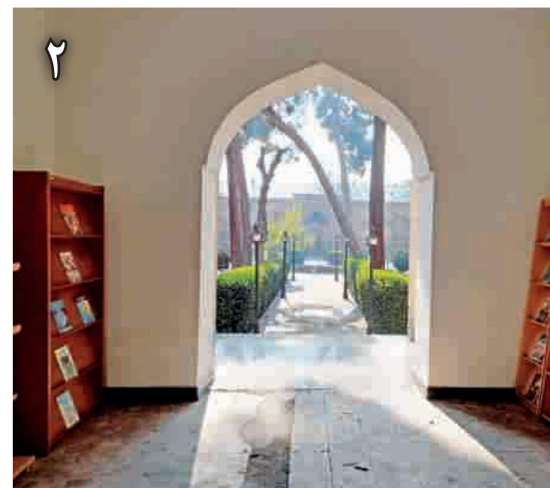
دارالفنون، قلب مدرنیته پایتخت

از: هومن ظریف

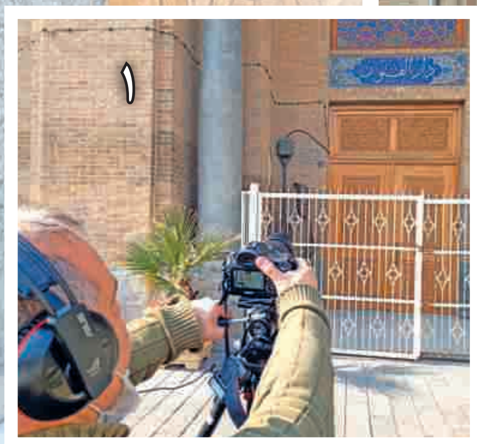
روزی روزگاری تهران قلب پایتخت ایران، جز چند مکتب خانه با ملاهایی که با ترکه انار و چوب خشک درس را به صغیر و کبیر یاد می‌دادند، هیچ مدرسه و دانشگاهی نداشت. تاسیس نخستین مدارس و نخستین دانشگاههای ایران همیشه باعث جنجال بود. پیشقراولان علم و فرهنگ در جوامع سنتی، همیشه بیشترین آسیب روحی و جسمی را می‌دیدند. در این میان نخستین دانشگاه در تهران با آمیزه‌ای از کلاس‌های درس حجره نشینی مکتب خانه و تالار و حیات خلوت و کلاس‌های درس دانشگاههای اروپایی، توسط امیر کبیر، وزیر اعظم ناصرالدین شاه دایر شد. البته حدود ۳ هزار سال پیش، آیین دانشگاهی و فرهنگ آموزش از دانشگاه گُندی شاپور اهواز به روم و اروپا رفته بود، اما چاره چیست؟ امیر کبیر باید سوغات شرق را دوباره به یاد اهالی شرق می‌آورد. اما آنچه امیر کبیر در هنگام تاسیس دارالفنون در سر داشت، غیر از دعوت از دانشمندان و معلمان خارجی، خطرات دیگری هم داشت. لوله کشی شهر تهران، اتاق جراحی، عکاس خانه و حتی چاپ نخستین کتاب درسی و دسته موسیقی و... هر آن چیزی که یک شهر به عنوان پایتخت لازم داشت، باید گرد هم می‌آمد. دارالفنون، جایگاهی برای مدرنیته پایتخت بود. در قلب ایران، قلبی دیگر باید می‌تپید. ولی شریان‌هایی لازم بود. در عکس شماره ۱، ورودی دارالفنون را مشاهده می‌کنید. روزگار فراگیری کروناست و هوای تهران آلوده است. دارالفنون که اکنون در دست بازسازی توسط وزارت آموزش و پرورش است، در این هوای آلوده به همت مدیری که خود معلم است، دارد نفس تازه می‌کند. عکس شماره ۲ راهروهاست که بازسازی شده‌اند. حیاط اصلی و دیوارنوشت‌های حکمت آمیز در عکسهای ۳ و ۴ مشاهده می‌شود. عکس شماره ۵، تندیس امیر کبیر است و بخشی از پارکینگ دارالفنون، هنوز مرطوب عرق‌های پهلوان غلامرضا تختی است. سالن تمرین موسیقی اگرچه بسته است، اما طنین صدای موسیقی گروه موسیقی موسیو لومر، به گوش می‌رسد. کافی است، با سکوت و آرامش بنگرید.

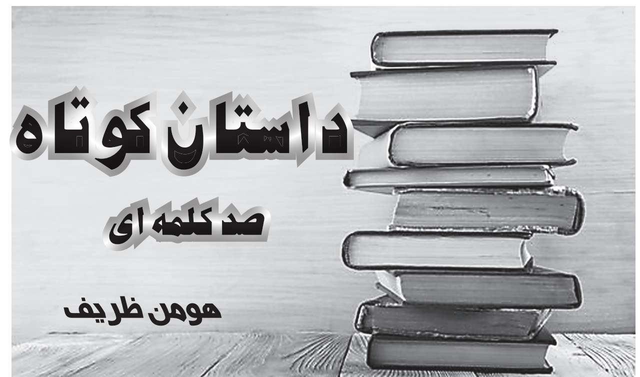

۵


۴


۲


۳


۱



زائو

حس تلخی در داستان کوتاه شماست. شبیه یک طنز تلخ.

***

مردم جمع شده بودند. خودم را به جلو رسوندم. نگاهم به ناف بچه و خون بود و رنگ پریده و پریشان به همسرم گفتم: دیدی گفتم خدا کمکم می کنه و بچه من کم هزینه به دنیا میاد؟!

همسرم موهایش را با دست راستش بالا کشید. لبخند تلخی زد و نگاهی به من انداخت و کمی بعد نگاهی به جمعیت.

دخترم زایمان کرده بود!

زهرا سبزی

حقارت

می دانم که می‌دانید این نوشته داستان نیست. فقط امیدوارم که در نوشته‌های جدید، جهان بینی و دل نوشته‌های خود را در ساختار داستان، برای مجله بفرستید. بسیاری از آثار ادبیات داستانی، در واقع در پی نگارش اندیشه‌های افراد هستند که به صورت داستان، منتشر شده اند. سرآمد آنها شاهنامه فردوسی، گرشاسب نامه اسدی توسی و ایلیاد و ادیسه هومر و رمان‌های شهیری چون کوری ساراماگو و فارنهایت ۴۵۱ ری براد بری است. دل نوشته شما را می‌توان در متن مثل داستان‌های دیکنز و ۱۹۸۴ جورج اورول دید. اما ساختار داستان، به ماندگاری پیام شما کمک می کند. نمی گویم داستان بلند یا رمان بنویسید. همین پیام و دل مشغولی شما درباره حقارت را می‌توان در یک داستان کوتاه هم عرضه کرد. من فقط یک جمله به پایان دل نوشته شما اضافه کردم، تا متوجه شوید چه آسان می‌تواند روح داستان را به یک دل مشغولی، دمید...

***

لزومی ندارد، انسان بزرگ باشیم. اما بسیار ضروری است، انسانی حقیر نباشیم. حقارت شاخ و دم ندارد. حقارت، یعنی آزردن مردم.

آزردن می‌تواند، هم به وسیله افکار باشد هم اعمال!

کم نیستند، انسان‌هایی که با اعمال و بینش خود، واژه حقیر را لایق خود می کنند.

لازم نیست جای دوری بروید. نگاهی به اطرافتان بیافکنید و آنهایی که در صفوف مختلف، نوبت دیگران را رعایت نمی کنند و آنهایی که خودرویشان را دوبله پارک می کنند و آنهایی که مصالح ساختمانی شان، مدتهاست راه را، برای عبور و مرور ساکنین دشوار کرده است. حقارت یعنی این!

"این ذهنیات یک مورچه حقیر بود که لب پشت بام، افکارش را با خود نجوا می کرد!"

نسیم خوب آیند

تپش

لطفاً متن داستانی که فرستادید را با آنچه چاپ شده مقایسه کنید. پاراگراف بندی بخش‌های داستان مثل پلان و سکانس، می‌تواند در جان بخشی تصویر داستان در ذهن خواننده، بسیار موثر باشد. نکته دیگر چرخش زبان راوی از محاوره و عامیانه به کتابی و رسمی است. بازهم برای مجله داستان بنویسید و لطفا کوتاهتر. همانگونه که شاهد هستید، برخی از بندهای داستان، اگر چه حذف شده‌اند اما در شالکه داستان، خللی ایجاد نشده است.

***

زندگی خوبی داشتند؛ شاید کم و کاستی‌هایی بود، ولی محبت وعشق، نقطه‌های خالی زندگیشون رو پر کرده بود.

از ازدواج آزاده و بهرام دو سال می گذشت توی این دو سال، از طرف خانواده‌ها، فشارهای زیادی را تحمل کردند، چون هردو خانواده، با ازدواج این دو نفر مخالف بودند. بدون هیچ حمایتی توی یک خانه اجاره ای ۶۰ متری زندگی‌شان را شروع کردند.

بهرام توی یک شرکت قراردادی، تراشکاری می کرد و آزاده هم، خانمانه و صبور، فکر قشنگ شدن زندگی مشترک شان بود. توی این دو سال، روزهای سخت زیادی را پشت سر گذاشتند.

اما یک روز صبح بهرام، کمی سر گیجه داشت. با وجود اصرارهای آزاده، برای سر کار نرفتن و استراحت کردن، به سر کار رفت و پیش از رفتن به آزاده گفت: خانم چای نبات شما، دوای هر دردی است. این چای رو بخورم، خدا بهم عمر جاودانه میده!

با عجله کفش‌هایش رو پوشید و پیشونی آزاده رو بوسید و رفت.

بهرام عاشق قیمه سیب زمینی بود. آزاده خانم، برای این که همسرش را سوپرایز کنه، براش غذای مورد علاقه‌اش را پخت.

آن روز بهرام دیرتر به خونه رسید. وقتی آمد خیلی خسته بود و سردرد عجیبی داشت. نمی‌توانست، بایستد. مستقیم رفت توی اتاق خواب و ولو شد روی تخت. آزاده التماس می کرد که او را ببره بیمارستان. ولی بهرام، به خاطر سر گیجه، نمی‌تونست حرکت کنه و گفت: یه مسکن حالش رو بهتر می‌کنه. آزاده برق اتاق را خاموش کرد تا همسرش راحت استراحت کنه. بعد هم سفره دست نخورده را جمع کرد نزدیک اذان صبح از خواب بیدار شد و رفع وضو گرفت.

بهرام آرام خوابیده بود. آزاده رفت، کنارش نشست و دستش رو گذاشت روی پیشانی بهرام. سردی پیشونیش، خون رو توی رگ‌های آزاده منجمد کرد! ... خواب بهرام، ابدی شد.

آزاده، وقتی به هوش آمد، دکتر و دو تا پرستار بالای سرش بودند. سردی سرنگ رو روی دستش احساس کرد. دکتر حالش را پرسید و گفت: بابت مرگ همسرتون،خیلی متأسفم.اما تبریک به خاطر بچه سالمی که دارید.

آزاده نگاهی به دکتر انداخت و گفت: منو بهرام بچه نداریم!

دکتر لبخند زد و گفت: یه فرشته دو ماهه، تو وجود شما، داره رشد و پرورش پیدا می کنه. بهرام برای آزاده، فانوسی بود توی تاریکی روزهاش.

بهرام چند سال قبل، کارت اهدای عضو گرفته بود. از آزاده خواسته بود، بعد از مرگش، اعضای بدنش رو اهدا کنند تا بتوانند جان بقیه رو نجات بدهند.

آزاده به بیمارستان این اجازه را داد ولی نگذاشت، قلب بهرام را به کسی اهدا کند. چون بهرام، همیشه می گفت: قلب من فقط و فقط برای آزاده عزیزم میتپه و تنها صاحب این دل خود آزاده است.

بهناز حیدری

تجربه بالاتر از علم است
●ابوعلی سینا

کورش کاشانی

با روح بزرگ او ازدواج کردم

از آنجایی که می‌دانستم با چه جور زنی رو به رو هستم از هیچ کدام از رفتارهایش متعجب نمی‌شدم

چاره ای نداشتم جز این که با **طلوع** ازدواج کنم. نمی‌دانم چرا این را وظیفه خودم می‌دانستم. فکر می کردم اگر من با او ازدواج نکنم هیچ کس او را انتخاب نخواهد کرد. دین زیادی به گردنم بود. زن دایی مرا بزرگ کرده بود. همه آن سال‌هایی که مادر و پدرم درگیر دعواها و مرافعه‌های خودشان بودند این زن دایی بود که مرا از آنها دور می کرد و از من مراقبت می کرد. این زن نمادی از فداکاری و مهربانی بود. خانه ما و خانه دایی منصور درست کنار هم بود. دو تا خانه دو قلو که یک زمانی پدرم و دایی با کلی رفاقت و همدلی ساخته بودند. اما ازدواج پدر و مادرم وصلت خیلی خوبی نبود. مادرم زن سازگاری نبود. پدرم هم مرد بی طاقتی بود. کسی نمی‌توانست بگوید کی بیشتر مقصر بود ولی به هر حال زندگی من و خواهرهایم را جهنم کرده بود. خواهرها خیلی زود به بهانه تحصیل و ازدواج از آن خانه فرار کردند ولی من که اختلاف سنی ده سال و پانزده سال با دو خواهرم داشتم در آن خانه گیر کرده بودم و اگر زن دایی نبود خدا می‌دانست چه سرنوشتی پیدا می کردم.



حالا نوبت من بود که این همه محبت را جبران کنم. دختر دایی‌ام طلوع مثل مادرم چموش و نا سازگار بود. هر چیزی را بهانه می کرد تا ایراد بگیرد و زندگی را به کام همه تلخ کند. کاملاً عکس مادرش بود. هر کس به خواستگاری‌اش می‌آمد بعد از دو جلسه از این وصلت پشیمان می‌شد. زن دایی خیلی نگران آینده او بود و وقتی گرفتار بیماری سرطان شد تنها دغدغه‌اش آینده طلوع بود. برای همین به خواستگاری‌اش رفتم. همه گفتند این کار را نکن. پدرم گفت همان بلایی سرت می‌آید که من یک عمر گرفتارش بودم. این دختر عین عمه‌اش است اینها نمی‌توانند زن زندگی باشند. برایت جهنم درست می کند. مادرم هم راضی نبود ولی من پافشاری کردم و بالاخره طلوع به عقد من در آمد. با خودم عهد کرده بودم در همه مسائل زندگی با او کنار بیایم و سر هیچ موضوعی کشمکش ایجاد نکنم.

از آنجایی که می‌دانستم با چه جور زنی رو

راشین مختاری

بالاخره زمان جبران رسید...

مهرداد مثل پدرش بود و انتظار داشت من مثل مادرش باشم. سرم را بیاندازم پایین و هر سال یک بچه برای او بیاورم...

احساس آزادی می کنم. امروز حکم طلاقمان صادر شد. دیگر از دست این مرد راحت شدم. همه می گویند سختی کار از حالا به بعد است. به عنوان یک زن مطلقه زندگی سخت است ولی من برای همه چیز آماده ام. می‌خواهم قوی‌تر از قبل روی پای خودم بایستم. با همه چیز می‌جنگم. برای خودم زندگی می‌سازم. قابلیتش را دارم. مهندس کامپیوتر هستم. شغل بدی ندارم. با یکی از دوستانم زندگی می کنم. به هم کمک می کنیم. می‌توانیم از پس زندگی بر بیاییم.

همین که **مهرداد** از زندگی‌ام بیرون رفته به من انرژی مضاعف می‌دهد. پنج سال گرفتار این مرد بودم. خانواده‌ام با این وصلت موافق نبودند. من اصرار داشتم و مهرداد را در حد مرگ دوست داشتم. پدرم می گفت این مرد قابل اطمینان نیست. زندگی درست و درمانی ندارد. اما به نظرم همه این حرف‌ها کهنه و بی‌اساس بود. مهرداد روی پای خودش ایستاده بود. کاری به خانواده‌اش نداشت. مادرش یک آرایشگاه داشت. پدرش شهرستان کار می کرد. خواهر و برادرهایش سر زندگی‌شان بودند. اما برای پدر من همه این حرفها بی‌معنی بود.

بالاخره با مهرداد عروسی کردم. یک مهمانی کوچک گرفتیم. فقط دوستانمان را دعوت کردیم. از اعضای خانواده مان خبری نبود. جهیزیه نبردم. رفتم توی خانه او زندگی‌ام را شروع کردم. مهرداد شوهر عادی نبود. هزینه‌های زندگی را نمی‌داد. من خودم از عهده مخارج شخصی‌ام بر می‌آمدم. مهرداد هم گاهی پول داشت گاهی هم نداشت. برایم اهمیتی نداشت. کنار او خوشحال بودم. تا این که یک روز یکی از دوستانم به من هشدار داد که مهرداد را با یک زن دیگر دیده... اولش موضوع را جدی نگرفتم ولی چند ماه بعد خودم متوجه شدم که با زن دیگری رابطه دارد. موضوع را به او گفتم حاشا کرد ولی بعد از مدتی که دیگر نمی‌توانست منکر آن رابطه شود برایم توجیه کرد که همه مردها یک وقت‌هایی اشتباه می کنند...

این شروع مشکلات بود. از روز بعد بهانه



شکوفه های زندگی


پرهام مومن پور


رادین حسینی بابلسر


کوروش ادینه وند


زهرا خدایی شاهیوندی



محمد خطیبی


ماهور زینوری


هیراد حصاری


ماهان دسترس


محمد یاسین خبازیان


عرفانه خبازیان

تنها راه ماندگاری هر کشش دوستانه‌ای، مهربانی است

• گاندی

به رو هستم از هیچ کدام رفتارهایش متعجب نمی‌شدم. یک وقت‌هایی مهمانی دعوت می‌شدیم و درست وقتی قرار بود از خانه خارج شویم موضوعی را بهانه می کرد و می گفت به مهمانی نمی آید.

من هم اعتراضی نمی کردم. با کسانی رفت و آمد می کردیم که او دوست داشت. سفرهایی می‌رفتیم که او دوست داشت. تمام حقوقم را به او می‌دادم تا هر طور که دوست دارد خرج کند. هر وقت هم از بهانه‌هایش خسته می‌شدم چشم‌هایم را می‌بستم و به یاد همه ی محبت‌های زن دایی می‌افتادم و به خودم می گفتم عیبی ندارد طاقت می آوردم. یکی دو سال اول به همین روال گذشت کم کم طلوع تغییر رویه داد. آرام‌تر شده بود.

یک وقت‌هایی برایم درد دل می کرد و می گفت توی وجودش آشوبی هست. می گفت یک وقت‌هایی بی طاقت است و اگر به او فرصت بدهم بعد از چند ساعت آرام می‌شود. کم کم آنقدر عاشق من شده بود که حتی وقتی بهانه ای می گرفت بلافاصله پشیمان می‌شد. کم کم آن روی پر مهرش را می‌توانستم ببینم. چیزی که در مادرم هم وجود داشت و پدرم هرگز به او فرصت نداد تا نرمی و لطافت روحیه‌اش را نشان دهد.طلوع نقاط مثبت زیادی داشت. مدیریت مالی‌اش عالی بود. می‌دانست چطور خرج کند و چطور زندگی بسازد. آدم‌های بی درسر را دور و برمان جمع کرده بود و از دروغگوها و حسودها دوری می کرد ولو این که آن آدم خواهر یا برادر خودش باشد.

سال سوم ازدواجمان صاحب بچه شدیم. بچه داری خسته‌اش می کرد سعی می کردم حداکثر کمکی که از دستم بر می آید انجام بدهم برای همین طلوع مادر بهتری شده بود. حالا من هم عاشقانه او را دوست داشتم. کدبانو بود. مادر با تدبیری بود و می‌توانستم به راحتی زندگی را به او بسپارم.

حالا سی سالی از ازدواج ما می گذرد و چقدر خوشحالم که طلوع را انتخاب کردم. زیر آن چهره ی همیشه معترض و ناراضی یک فرشته پنهان شده بود و من با آن روح بزرگ او زندگی می کردم. طلوع همیشه از من سپاسگزار است که در زندگی به او آرامش دادم و فرصت این که خودش را نشان بدهد.

ما زوج خوشبختی هستیم و در کنار هم در آرامش کامل زندگی می کنیم.

گیری‌هایش شروع شد. حالا انگار بازی برعکس شده بود. او شروع کرد به تهمت زدن به من... هر نوع ارتباطی که داشتم زیر سوال می‌رفت. به راحتی تحقیرم می کرد. حتی یک روز دعوایمان بالا گرفت و مرا کتک زد...

خیلی زود عذر خواهی کرد فکر می کردم این هم تمام می‌شود. اما تازه شروع ماجرا بود. کتک زدن و تهمت زدن کار هر روزش شده بود. یک بار رفتم پیش مادرش و با او درد دل کردم مادرم گفت این بالا و پایینی‌های زندگی همیشه وجود دارد. تقصیر خودت است که از او انتظار بیش از حد داری.. نباید به روی خودت بیاوری که متوجه خیانت‌هایش می‌شوی...

شوکه شدم. این دیگر چه جور طرز تفکری بود؟!... تازه فهمیدم توی چه چاهی افتاده ام... مهرداد مثل پدرش بود و انتظار داشت من مثل مادرش باشم. سرم را بیاندازم پایین و هر سال یک بچه برای او بیاورم...

روزهای سخت تری در پیش بود. او مدام بهم دروغ می گفت تحقیرم می کرد و به نظرش همه این کارها عادی بود و سزاوارش بودم و انتظار داشت با وجود این رابطه وحشتناکی که با هم داشتیم برایش بچه هم می آوردم...

روی برگشتن به خانه پدرم را نداشتم. آنها از وضعیت من با خبر نبودند برای همین مشکلاتم مضاعف بود. باید جلوی آنها فیلم بازی می کردم که مثلاً یک زوج خوشبخت هستیم و همین موضع بیشتر عذابم می‌داد...

بالاخره تقاضای طلاق کردم. از جایم بلند شدم و دیگر جنگ و دعوا را کنار گذاشتم. دیگر در مورد هیچ چیز اعتراض نمی کردم او هم با خیال راحت زندگی‌اش را پیش می‌برد... وقتی احضاریه دادگاه را به او نشان دادم با خنده گفت که حاضر نیست طلاقم بدهد. گفتم مهریه‌ام را می‌بخشم و هیچ کدام از حق و حقوقم را هم نمی‌خواهم. بعد به راحتی قبول کرد. گفت می‌رود سراغ زنی که برایش بچه به دنیا بیاورد و روز به روز زندگی شاد تری داشته باشد. گفتم این حق توست ولی من حاضر نیستم از تو بچه‌ای داشته باشم که در آینده جا پای تو بگذارد.

با چمدان لباس‌هایم از آن خانه بیرون آمدم و امروز که حکم طلاق صادر شد لیستی از کارهایی که باید برای جبران آن همه تحقیر و عذاب انجام بدهم آماده کرده ام. دنیا به آخر نرسیده من می‌خواهم یک شهروند محترم باشم. یک زن موفق و مستقل و برای رسیدن به این اهداف همه تلاشم را می کنم.

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا پیامک کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ و تعبیرها را در مجله بخوانید.
همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

خوابگزار: مصطفی گلیاری

عاطفه

حسین ٤٤ساله، متاهل، همدان

خواب دیدم جایی کنار حوضی ایستادم. یکی از همکاران سابقم که خانم است و چندین سال است رفته‌اند، داشتند وضو می‌گرفتند. من هم نگاه می‌کردم. اونم لبخند می‌زد. نکته عجیب اینکه مسح پا را برعکس می‌کشید. به نظرم مکانش حیاط یا یک جای مقدس و مذهبی بود.

تعبیر

خواب شما از دلتنگی شما حرف می‌زند. آن خانم می‌تواند نماد گذشته‌ای باشد که از حالا بسی بهتر بوده. و می‌تواند نماد خودِ آن خانم باشد. فضای خواب مذهبی است تا ورود شیطان را ممنوع کند. شیطان که همان نفس اماره و احساسات ماست، موجود زرنگی است و می‌تواند طوری وانمود کند که ما فکر کنیم کار بدی را که انجام می‌دهیم، کار خوبی است. پس نمی‌توانیم مطمئن باشیم که خواب مذهبی ما واقعاً مذهبی است یا نفس ما آن را نوشته مخصوصاً که در این خواب مسح پا را برعکس کشیده و نشان می‌دهد که آن وضو گرفتن باطل است و بهانه‌ای است برای اینکه بیننده خواب بتواند بایستد و وضو گرفتن او را تماشا کند. او هم لبخند می‌زده. شما وقت تعریف کردن خواب، اولش آن خانم را "ایشان" خطاب کردید ولی در ادامه به ضمیر "مفرد" تبدیل شد: "اونم لبخند می‌زد". با این حال خواب شما خواب خوبی است چون به عاطفه‌ای قدیمی و پاک اشاره می‌کند. و تاکید می‌کنم که آن عاطفه به گذشته است نه به آن خانم.

خواهرم کمک نمی‌کنه

فرامرز بدون مشخصات

بیشتر وقتها قبل از یک واقعه‌ای خوابش را می‌بینم. مثلاً درباره ساختمان پلاسکو خواب دیدم. برای پلاسکو خواب دیدم که در شهر خودمان با دخترم بیرون بودم. سرم را برگرداندم یک دفعه ابرهای بزرگ سیاه از آسمان به طرف زمین آمد. یا شب قبل از فوت مامانم، خواب دیدم که شب قبلش خانه من بود و صبح سر سفره صبحانه به او گفتم انشاءالله خیره! بعد صبحانه مامانم رفت و ساعت سه بعدازظهر خبردادند سکته و فوت کرده. چند هفته پیش خواب دیدم. مادرم را دیدم که ۲۲سال پیش فوت کرده. یک مهمانی بود. همه چادر مشکی داشتن. مامانم غذا پخته بود. من در سن حال که ۵۵سال دارم، به مادرم کمک می‌کردم. خواهر بزرگترم که ۶۴ساله است، در خواب جوان بود و اصلاً کمک نمی‌کرد. چند بار شبیه این خواب را دیده‌ام.



تعبیر

بحثش دراز است که درباره پیشگویی در خواب توضیح بدهم. معمولا تصادفی است که برای مثال خواب ببینیم در شهر ما ابرهای سیاه از آسمان فرود آمدند بعد فردایش پلاسکو در تهران آتش بگیرد و ابرهایی از دود سیاه به آسمان بروند. یا اینکه خواب ببینید با مادر صبحانه می‌خورید و بعدازظهرش ایشان فوت کنند. اما اینکه خواب می‌بینید در یک مهمانی که مادرتان هم هست، شما کمک می‌کنید و خواهر بزرگ‌تان کمک نمی‌کند، به این معنی است که در واقعیت معتقدید خواهرتان نسبت به اعضای خانواده کم‌لطف است. اگر اینطور است بگذارید به حساب سن و سالشان و خواهر بزرگتر بودن.

کفش و حمام

بهداد ۲۸ساله، مجرد، تولیدی

معمولاً زیاد خواب می‌بینم. دقیق با تمام جزئیات و رنگی. خواب تکراری یک مکان رو هم می‌بینم. موضوعات فرق می‌کنه ولی جاش مشترکه. خواب کفش خیلی زیاد می‌بینم. خواب یه خونه بزرگ و لوکس با یه حمام بزرگ و یه حمام عمومی بزرگ و شلوغ و کثیف. عاشق کسی هستم. اونم عاشق منه ولی اختلاف فرهنگی داریم واین ازدواج رو سخت کرده.

تعبیر

همه انسان‌ها زیاد خواب می‌بینند بعضی‌ها یادشان می‌ماند بعضی‌ها آن را فراموش می‌کنند. اشکالی هم ندارد که خواب را به یاد بیاوریم یا نه. خوابهای تکراری نشان می‌دهد که شخص مشکلی داشته و حل نشده. اگر آن مشکل حل شود، خوابهای تکراری هم قطع می‌شوند. خواب کفش معمولاً نماد ازدواج است. زیاد بودن کفش‌ها می‌تواند به معنی سردرگمی در انتخاب باشد. حمام لوکس و حمام عمومی در خواب شما نشان‌دهند اختلاف فرهنگی خانواده شما و آن خانم است. امّا حتماً قبل از ازدواج، مشکلات را حل کنید. اگر حل نشوند، بعداً به شکل سنگین‌تری نمایان خواهند شد.

دیس‌ها شکستند

هانیه ۳۲ساله، متأهل، خانه‌دار

خواب دیدم وقتی ظرفا رو شستم، می‌خواستم سینک رو خشک کنم. آبها رو محکم هل دادم که پاک کنم. یه خورده آب رد شد و ریخت روی فرش هال. بعدش یکی از جاریام اومد تا دو تا دیس شیشه‌ای برداره. دیس‌ها افتاد و یه خورده شکست.

تعبیر

این خواب می‌گوید شما وقتی تنهایید و یا دارید کاری انجام می‌دهید، با خودتان حرف می‌زنید (گفت‌وگوی ذهنی). برای مثال وقتی دارید ظرف می‌شویید، حواس‌تان جای دیگری است و آب را زیاد هل می‌دهید و می‌پاشد. جاری در زندگی شما از کسانی است که بخشی از ذهن شما را اشغال کرده. یک خورده دیس می‌شکند. و این یعنی معتقدید او به شما و زندگی شما آسیب می‌زند و یا مزاحم است. البته یک خورده اما همان یک خورده توی چشم شما می‌آید و شما را ناراحت می‌کند.

این غذاها را باهم نخورید

بهترین راه برای سرکوب التهاب نهفته در بدن، استفاده از برخی مواد غذایی است نه دارو چون سیستم ایمنی بدن به هر عنصر خارجی که آن را به رسمیت نشناسد حمله می‌کند اعم از میکروب‌های مهاجم، گرده گیاهان و یا حتی عناصر شیمیایی. این فرایند خود سبب التهاب می‌شود. حملات متناوب سیستم ایمنی بدن به مهاجمان خارجی گاه سبب تهدید سلامت بدن می‌شود. در اینجا چند جفت ماده غذایی که مصرف آنها منجر به کاهش التهاب در بدن می‌شود، بیشتر معرفی شده است:

سبزیهای تیره و روغن زیتون

تحقیقات نشان می‌دهد که ترکیب سبزیجات و منابع چربی سالم یک راه برای افزایش جذب آنتی اکسیدان‌هایی مانند لوتئین و بتاکاروتن در بدن است. لوتئین یک آنتی اکسیدان موجود در سبزیجات برگ دار است که منجر به کاهش التهاب در چشم می‌شود و از اختلالات عصبی مانند دژنراسیون ماکولا وابسته به سن جلوگیری می‌کند. بتاکاروتن نیز آنتی اکسیدان دیگری است که نشان داده شده منجر به کاهش التهاب در افراد مسن می‌شود.

اسفناج و زغال اخته

در یک مطالعه نشان داده شد ورزشکارانی که هر روز و به مدت ۶ هفته زغال اخته مصرف می کنند، کاهش التهاب بعد از تمرینات ورزشی را تجربه می کنند. در تحقیقات دیگر نیز نشان داده شده مصرف اسفناج می‌تواند منجر به بهبود تنفس و جریان اکسیژن در طول تمرینات ورزشی شود. نیترات موجود در اسفناج برای افزایش توده عضلانی و کاهش درد عضلانی بعد از ورزش مفید است.



عدس و لیمو

اگر شما یک زن یائسه هستید، بدن تان در معرض خطر کمخونی فقر آهن قرار دارد. این نوع کم خونی باعث واکنش‌های التهابی در بدن می‌شود. بنابراین مصرف غذاهای غنی از آهن از قبیل عدس و لوبیا همراه با مرکباتی که دارای اسید اسکوربیک و کاروتنوئیدها هستند، مانند لیمو، برای جذب آهن، بسیار مفید است.

سیب زمینی و فلفل قرمز

فلفل قرمز حاوی بتاکاروتن است و مصرف آن همراه با سیب زمینی شیرین و کدو، میزان جذب ویتامین آ در بدن را افزایش می‌دهد. نشان داده شده که مصرف ویتامین آ، شرایط التهابی ناشی از آکنه و همچنین دیسپلازی ریوی را کاهش می‌دهد.

بادام و کفیر

کفیر سرشار از باکتری‌های مفید برای حفظ سلامت روده و بهبود فرایند هضم در دستگاه گوارش بعلاوه تقویت سیستم ایمنی بدن است. پوست بادام نیز حاوی پری بیوتیک برای کاهش التهاب مزمن روده و کاهش شرایطی مانند بیماری کرون، کولیت اولسراتیو است.

تمشک و انگور

این دو میوه حاوی میزان بسیار بالای آنتی اکسیدان‌ها هستند و نشان داده شده مصرف همزمان آنها برای مبارزه با التهاب، کاهش خطر بیماری‌های قلبی عروقی، پوکی استخوان و سرطان ریه بسیار مفید است.

پیاز و برنج قهوه ای

سیر و پیاز و مصرف آنها با غلات سبوس دار مانند برنج قهوه ای یا ماکارونی کامل، می‌تواند جذب روی در بدن را سه برابر افزایش دهد. جذب بیشتر روی در بدن نیز مساوی است با کاهش خطر ابتلا به بیماری‌های مرتبط با التهاب مزمن از قبیل آترواسکلروز، سرطان، واکنش‌های ایمونولوژیک و...



چه وقتی دسر و میوه بخوریم؟

بعضی افراد بر این باورند اگر بعد از غذا یک دسر به خصوص شیرین مصرف کنند، به هضم و جذب غذای آن‌ها کمک می کند. اما واقعیت موضوع این است که مصرف هر نوع دسر بعد از غذا به هضم غذا کمک نمی کند.

در واقع به دلیل مصرف مواد غذایی حاوی قند و دسرهای شیرین این عادت در بدن شکل می‌گیرد. باید به این نکته توجه داشت که مصرف مواد قندی و خوراکی‌های شیرین می‌تواند حالت اعتیاد در بدن را ایجاد کند. فردی که در هر وعده بلافاصله پس از مصرف غذا، عادت به مصرف دسر شیرین دارد این مصرف دسر به صورت عادت روزانه در بدن فرد ایجاد می‌شود که در صورت عدم مصرف آن در یک وعده؛ تصور می کند با مشکل هضم غذا رو به رو می‌شود.

مصرف دسرها به خصوص دسر شیرین بلافاصله بعد از غذا می‌تواند افزایش وزن و چاقی را به دنبال داشته باشد. همچنین مصرف میوه، همراه یا بلافاصله بعد از غذا توصیه نمی‌شود؛ زیرا زمان هضم میوه و مواد موجود در غذا متفاوت است.

در واقع غذاها زمان بیشتری برای هضم لازم دارند و در مقابل میوه‌ها زمان کمتر نیاز دارند؛ بنابراین ماندن طولانی مدت میوه‌ها در معده باعث از بین رفتن ویتامین‌ها، سنگین و تخمیر شدن در معده می‌شود که اختلالات فراوانی را می‌تواند به همراه داشته باشد.

به خصوص میوه‌هایی مثل انگور را نباید بلافاصله بعد از غذا مصرف کرد. در واقع می‌توان ۲ یا ۳ ساعت بعد از غذا و خالی شدن معده نسبت به مصرف میوه‌ها اقدام کرد تا هم هضم مناسب در معده صورت بگیرد و هم ویتامین‌های موجود در میوه به خوبی جذب بدن شوند.

شهاب اولیایی رژیم شناس و متخصص تغذیه



بهار بود و عشق بود و امید...

غلامعلی چریکی - گچساران

"بهار بود و عشق بود و امید..." داستان تازه‌ای است از نویسنده پرتجربه و قدیمی و یار و همراه صمیمی و دیرین اطلاعات هفتگی "غلامعلی چریکی" که مضمون و موضوعی رئالیستی را در ساخت و روایتی ساده و رمانتیسیستی سر و سامانی گیرا داده است. "غلامعلی چریکی" علی القاعده موضوع‌های داستانهایش را از متن سخت و غالباً بی ترحّم واقعیت‌های زندگی می گیرد و لامحاله "بهار بود و عشق بود و امید..." هم ریشه در واقعیت دارد.

بهار عزیزم، بهار مهربان من، دلم تنگ است برای آن روزها روزهایی که با هم بودیم، روزهایی که برایمان سرشار از شور و عشق بود.

با هم به بهترین جاهای تهران می‌رفتیم. پارک های زیبا، رستوران‌های شیک و تمیز، کوهنوردی، کافه نادری و... من و تو هر دو شاغل بودیم و هر دو کار می کردیم. و عصرها و روزهای تعطیل را هم به تفریح و گشت و گذار و دیدن موزه‌ها می گذراندیم.

یادت هست چقدر با هم به کافه نادری می‌رفتیم؟ آنجا مقابل هم می‌نشستیم و من به چشمان سبز زیبایت نگاه می کردم و تو به چشمان من و بعد هر دو می‌خندیدیم. با هم چای و کیک می‌خوردیم یا قهوه تلخ با شکلات. از محیط دنج و آرام کافه نادری خیلی خوشم می آمد. چه خوب بود که همیشه موسیقی ملایمی از گوشه‌های پنهان به گوش می‌رسید. صدای ملایم موسیقی فضای کافه را رویایی، شاعرانه و عاشقانه می کرد و من تحت تأثیر آن فضا قرار می گرفتم و برایت شعرهای عاشقانه می‌نوشتم.

روزهایمان همین طور زیبا و سرشار از امید و روشنایی می گذشت تا اینکه به تدریج نسیم سردی بر زندگی گرم و عاشقانه مان وزیدن گرفت. تو ناگهان ناآرام شدی و روزی بهانه گرفتی و گفتی: "این خانه را بفروشیم، برویم خارج زندگی کنیم..."

گفتم: "بهار جان، عزیزم، فکر خارج رفتن را از سرت بیرون کن، چون من اهل خارج رفتن نیستم. ببینم، من کار می کنم و تو هم کار می کنی. هر دو استخدام رسمی هستیم. حقوق خوبی هم می گیریم یک خانه خوب و دو تا ماشین داریم؛ دیگه چی می‌خواهیم؟"

تلخ شدی و اخم کردی و با اصرار گفتی:

"باید برویم خارج و باید با هم برویم. اگر تو نیایی، من تنها می‌روم!"

با ناراحتی گفتم:

"خواهش می کنم این را از من نخواه..."

قهر کردی و با عصبانیت رفتی توی یکی از اتاق‌ها و در را به شدت به هم کوبیدی و بستی. تا چند ساعت از آن اتاق بیرون نیامدی. حالت قهر و غیظ داشتی وتا دو هفته با من حرف نمی‌زدی و حتی جواب سلامم را نمی‌دادی. با ماشین‌هایمان و جداگانه به محل کارهایمان می‌رفتیم. چند بار سعی کردم قدم پیش بگذارم و با تو حرف بزنم و دلت را به دست بیاورم ولی قبول نکردی. تا اینکه اول هفته سوم یک یادداشت برایم گذاشتی. نوشته بودی: "امیر پس موافقت کن برای گذراندن دوره دکترا به انگلیس بروم. دکترایم را که بگیرم مطمئن باش برمی گردم." یادداشتت را در حالتی پریشان و درمانده خواندم. ابتدا قبول نکردم ولی وقتی دیدم قهر بودنت همچنان ادامه دارد به ناچار در جوابت یادداشتی نوشتم که:"بهار جان، موافقت می کنم به شرط آنکه وقتی دکترایت را گرفتی برگردی و..." وقتی یادداشت را خواندی غرق خوشحالی شدی و شروع کردی دوباره با من صحبت کردن.

از کاری که داشتی استعفادادی و برنامه سفرت را تکمیل کردی و آماده رفتن شدی.

اواخر اسفند بود. هوا کاملاً بهاری شده بود. بهار برایم معنایی نداشت،چون بهار من داشت می‌رفت. همه در سالن فرودگاه جمع شده بودیم. خانواده من، خانواده تو.

و در این میان تنها تو بار سفر بسته بودی. پدر و مادر و پدر و مادر تو و همه خواهران و برادران من و تو برای بدرقه ات آمده بوند. چشمهایمان پر از اشک بود. تو هم با همه آن لجاجت و سرسختی‌هایت برای رفتن به خارج، در آن لحظه آخر بغض کرده بودی و چشمان سبز قشنگت اشک آلود بود. با بدرقه ما همراه با اشک و بوسه با بقیه مسافران سوار هواپیما شدی و رفتی.

بر باد رفته

فریبا امیراسکندری - "اندیشه" کرج

"بربادرفته" نوشته شاعر و نویسنده نام آشنا "فریبا امیراسکندری" داستانی است تازه که درونمایه کهن و کهنگی ناپذیر عشق را در زبان و بیانی از آمیزه شعر و نثر بازتابانده است. "فریبا امیراسکندری" که به فراست و هوشمندی شاعرانه و واقعیت‌ها و پیچیدگی‌های مناسبات انسانی را به روشنی درمی‌یابد، به رغم شاعرانگی ذهن پوینده و زلالش، از فرو کاسته شدن "برباد رفته" به معناباختگی رمانتیسیسم پیشگیری کرده است.

روایت اول - پری

می روم پیش فیروزه، باهم درس بخوانیم... بروم دفتر بخرم؟...

سرم درد می کند، احتیاج به هوای خوری دارم...

بهانه، بهانه، بهانه! آرام و قرار نداشتم، ماهی‌یی شده بودم پرتب و تاب برای جهش و بیرون پریدن از تنگ آب. دلم بهانه می گرفت و از لای کتابها و دفتر مشق، از میان دل نگران مادر، از تیر نگاه خاله زنکها می گریختم؛ از دالان تنگ کوچه لیز می‌خوردم تا به گوشه دنج پارک برسم...

دهمین، صدمین، هزارمین، نمی‌دانم چندمین عاشق و معشوقی بودیم که نیمکت پیر و آبله رو از هجوم موریانه‌های زمان، سخت انتظارمان را می کشید تا با در آغوش کشیدنمان، جانی دوباره بگیرد و با جیر جیرهای ممتد جار بزند که هنوز می‌تواند پذیرای عاشقان باشد.

ابر تندر می‌زد، می‌بارید وبه پاسداشت عشق ما، آسمان را با پلی از رنگین کمان آذین می‌بست!

و باد چرخ نخ ریسی می‌شد و دور کمر درختان می‌پیچید تا پرده‌ای از اطلس سبز ببافد و بپوشاندمان از دید هر آنکه عشق را نمی‌شناسد...

"دوستت دارم"های **فواد** بود که در گوشم چالاک ترین غزل جهان می‌شد و مرا تهی می کرد از ترسهای هر روزه‌ای که شوکران جانم بودند؛ ترس‌هایی که در هشدارها و طعنه‌های سرد درونم را می‌لرزاند. کلام و صدای دوستان و بخصوص حرفهای مائده، فیروزه، میترا:

-انگشت نمای شهر کوچکمان می‌شوی...

-این عشق‌ها سرانجام ندارد!

تو اصلا نمی‌دانی عشق یعنی چه، بچه!

و مادر... مادر... مادر...

منتظر بود تا تشت رسوایی ما از بام بیفتد و او پریشان و شرمنده از محله آبا و اجدادیش کوچ کند به سرزمینی بی‌آشنا...

حتی روزی که "بله "گفتم، روزی که با لباس سفید رهسپار خانه عشقم بودم، حتی بعد از یک سال، دو سال، سه سال... منتظر بودند تا سرخورده و ناکام از این عشق، جیغ و ناله کلون خانه پدری را درآورم !

چرا هیچ کس عشق را و سرانجام عشق را باور ندارد؟!

هواپیما که به مقصد انگلستان پرواز کرد انگار قلب مرا برای همیشه با خود برد! انگار تمام وجودم از درون من کنده شد و رفت!

روی زانو خم شدم و با صدای بلند گریه کردم. پدر و مادرم و پدر و مادرت و بقیه اعضای خانواده‌هایمان از گریه من به گریه افتادند. کارکنان فرودگاه و افرادی که در سالن بودند دور ما جمع شده بودند و سعی می کردند ما را به آرامش دعوت کنند. با رفتنت من تنها شدم. به خانه آمدم. خلاء وجودت را که احساس می کردم باز به گریه می‌افتادم. خانه بی‌تو هیچ گرمی و صفایی نداشت. خانه برایم دلگیر بود. احساس تلخ تنهایی در وجودم چنگ می‌انداخت.

به هر طرف که نگاه می کردم چشم‌های سبز و چهره خندان تو را می‌دیدم. می‌نالیدم:

"آه بهار... بهار عزیزم، چرا من را تنها گذاشتی و رفتی؟ چرا؟!" بی‌اختیار و با صدای بلند می‌گریستم.صبح‌ها غمگین و افسرده به سر کار می‌رفتم. همکاران برایم اظهار دلسوزی می کردند و به من امید می‌دادند که تو بازخواهی گشت و عصرها بعد از فراغت از کار تنها به پارک‌ها می‌رفتم و به جاهایی می‌رفتم که با هم رفته بودیم. با نهایت اندوه احساس می کردم که همه جا در کنارم هستی. صدایت وخنده‌هایت در گوشم بود. برای تجدید خاطره چندین بار بی‌تو به کافه نادری رفتم و به تنهایی پشت میزی نشستم و سفارش قهوه دادم. درحین خوردن قهوه با صدای بلند گریه‌ام گرفت. از صدای گریه‌ام صاحب کافه نادری و یکی- دو نفر از کارکنان کافه به سراغم آمدند. با تعجب نگاهم می کردند. وقتی



جریان را به آنها گفتم و گفتم که با همسرم به اینجا می‌آمدیم، آنها دلشان برایم سوخت و دلداری‌ام دادند. اوایل پشت سر هم با من و خانواده تان تلفنی تماس می گرفتی و از وضعیت خوبت و ادامه تحصیلت صحبت می کردی و خوشحال بودی و یک سال بدین منوال گذشت. بعد فاصله بین زنگ زدن‌هایت طولانی و طولانی‌تر شد تا اینکه دیگر صدایت را از راه دور هم نمی‌شنیدم...

با خانواده ات تماس گرفتم. می گفتند با آنها هم تماس تلفنی نداری. دلشوره ویرانگری به جانم افتاد. پیش خانواده‌ات رفتم. پدر، مادر و برادران و خواهرانت هم همه نگرانت بودند. به آنها گفتم که من می‌روم انگلستان. مرخصی گرفتم و برای دیدنت و اینکه چرا با ما تماس نمی گیری عازم انگلستان شدم البته می‌دانستی، می‌دانی که من به زبان انگلیسی چندان مسلط نبودم، ولی برای اینکه خیالم راحت باشد یک مترجم گرفتم و به همراه مترجم به همان دانشگاهی رفتیم که در آن درس می‌خواندی. گفتند:"مدتی است که به دانشگاه نمی آید" به پانسیونی که در آن اقامت داشتی رفتیم مسئول پانسیون گفت:"یک شب از پانسیون خارج شد و دیگر برنگشت."

ناگزیر و شتابان به پلیس اطلاع دادم. پلیس برای تحقیقات وارد عمل شد. ابتدا از دانشگاه و بعد از پانسیون شروع کرد و در این مورد تشکیل پرونده داد و گفتند هر گاه به نتیجه رسیدیم خبرت می کنیم و من از افراد پلیس خواهش کردم که در پیدا کردنت تلاش بیشتری کنند و فرمانده آنها با خونسردی و اطمینان خاطر گفت: "مطمئن باشید ما تلاش خودمان را خواهیم کرد و نتیجه را به اطلاع شما خواهیم رساند!"

چند ماه گذشته است و حالا تنهای تنها در خانه نشسته‌ام. فضای اتاق‌ها هنوز بوی تو را دارند. می‌خواهم بوی تو را از ذره ذره درها و دیوارها استشمام کنم. عکسهایت را در حالتهای مختلف بزرگ کرده و به دیوارهای خانه مان زده‌ام و هر روز ساعت‌ها آنها را نگاه می کنم و برایت اشک می‌ریزم و پشیمانی مثل خوره به جانم افتاده که چرا کارم را رها نکردم و با تو همسفر نشدم؟ ای کاش با تو و در کنارت بودم‌ای کاش...

بهار! کجایی عزیز دلم؟ تو اوایل اسفند در آستانه بهار رفتی باز ماه اسفند آمد و حالا در اردیبهشت، در یک روز بارانی بوی بهار می آید. گلهای اطلسی قشنگی را که دوست داشتی در گلدان برایت آماده کرده‌ام غذایی را هم که دوست داشتی سفارش داده‌ام. همچنان صدایت و خنده‌هایت مثل یک موسیقی زیبا در گوشم طنین انداز است. بیا تا دوباره مثل همان روزها در مقابل هم بنشینیم تو به من نگاه کنی و من مشتاقانه به تو و به چشمان سبزت نگاه کنم.تو با بهار رفتی و من زیر لب می‌خوانم:

بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
بهار رفت و تو رفتی و عشق رفت و امید...

روایت دوم- فواد

گفتم پری جان، "حاصل" تنها حاصل و ثمره عشق ماست، باید حواسمان به حاصل باشد

گفتم: پری جانم بیشتر عشق‌ها به ثمر نمی‌رسند، زمان می‌خواهد تا سره از ناسره و عشق از لاف و هوس تمیز داده شود.

گفتم: پری جان، باور کن! اعتراف و اقرار می کنم برای تو که من هم... چطور بگویم؟! بارها تردید خوره شد و در جانم چنگ انداخت، من هم بارها بین رفتن و ماندن مردد ماندم!

اگر می‌رفتم چه؟...آن وقت یا الان فتوا به بریدن سر همه عاشق‌های عالم نمی‌دادی؟... آن وقت هیچ عشقی را باور می کردی؟

گفتم: پری من، "حاصل" دختر است و مادر سنگ صبور دختر...

گفتم: به حاصل بگو منطقش را فدای احساس نکند، گفتم: به حاصل بگو برای خودش زمان بخرد تا به این یقین و باور برسد، اویی که آن به ظاهر عاشقی که اظهار عشق و دوست داشتن می کند، واقعاً عاشق اوست و دوستش دارد.

گفت: از من این را نخواه.

گفت: هنوز هم وقتی یاد روزهایی که مادر پرده را به صورت پنجره می کشید و چشم دیدنم را می‌بست، قفل بر در می‌زد و پای رفتنم را قلم می کرد، تا مدرسه همراهم می‌شد و راه بر هر قاصد و پیکی بند می‌بست، دلخون می‌شوم!

گفت: من هنوز از مادر دلخورم به خاطر تمام روزهایی که مانعم شد تا نبینمت.

گفت: من دل آن را ندارم که مانعی شوم بین حاصل و عشقش.

گفتم: پری جانم، اگر پشت پنجره خانه تان انتظار از درون ویرانم نمی کرد، اگر پشت در بسته تان علف زیر پایم سبز نمی‌شد، اگر در راه مدرسه با دیدن مادرت، امیدم (برای رساندن یک جمله به دستت) ناامید نمی‌شد، آنگاه برای به دست آوردنت تمام وجودم طغیان نمی کرد و برای وصال با تو زمین و زمان را به هم نمی‌دوختم.

گفتم: عزیزم گاهی پرده بر چشمان پنجره بکش، قفل بر دهان در بزن، گاهی با حاصل همراه شو، نقشه‌های دیدارشان را نقش بر آب کن، بگذار حاصلمان ارزان نباشد، حاصلمان همیشه در دسترس نباشد، بگذار خواهان او در حسرت دیدارش بسوزد، بگذار بی‌قراری و شب بیداری بکشد بگذار برای به دست آوردنش بجنگد، بجنگد! ولی نه پری دل در بند کشیدن مصلحتی حاصلش را داشت و نه حاصل صبرش را...

***

امروز سراسیمه و هراسان به دنبالشان بودم تا در کنج پارک، مادر و دختر را نشسته در آغوش سرد نیمکت آهنی یافتم.

حاصل در سوگ بر باد عشق رفته و احساس پرپر شده اش، پرپر می‌زد و "پری" غمگین از حسرت تاریک و پریشانی حاصلش در خود مچاله شده بود ...

بدانید چه می خواهید و باور داشته باشید که به دست می آورید

● دراینز

بهاره پورعالی

جغور بغور غذای مقوی

جَغور بَغور غذای لذیذی است که هنوز به صورت سنتی در زنجان طبخ و عرضه می‌شــود و مشتریان ثابتی دارد به دلیــل پروتئین زیاد و همچنین خواص خون‌ســازی جگر، یک غذای بسیار خوشمزه و مقوّی است. در ادامه با طرز تهیه جغور بغور خانگی آشنا می‌شویم.

طرز تهیه:

در ابتــدا ســیب‌زمینی و پیاز را نگینــی خرد کنید. توجه داشــته باشــید که پیاز و سیب‌زمینی‌ها حتماً یک اندازه شــود. در مرحله بعد سیر و فلفل سبز را خرد کنیــد. فلفل دلمه‌ای عطر و طعم خاصی به جغور بغور می‌دهد. سیر نیز بوی زحم جگر را از بین می‌برد. ســپس گوجه‌فرنگی و جگر گوســفند را خرد کنید. سعی کنید جگرها به یک اندازه باشد. گوجه‌فرنگی به تنهایی رنگ جغور بغور را عوض نمی‌کند. بنابراین از رب انار برای ترش مزگی و رنگ بهتر جغور بغور اســتفاده کنیــد. در دو ماهی‌تابه جدا در یکی سیب‌زمینی و در دیگری جگر را با روغن تفت دهید. زمانی که ســیب‌زمینی سرخ شد زیر شــعله را خاموش کنید. جگر که کمی ســرخ شد و رنگ آن عوض شد، به آن پیاز و فلفل دلمه‌ای خرد شــده را اضافه کنید. زمانی که پیاز و فلفل دلمه‌ای سرخ شــدند، ادویه‌جات را که شامل نمک و فلفل ســیاه و زردچوبه است اضافه کنید. سیر را به مواد اضافه کنید. ســیر که تفت داده شد، گوجه‌فرنگی و رب انــار را اضافه کنید. همه مــواد را به هم بزنید. حالا نوبت اضافه کردن سیب‌زمینی است. کمی که ســیب‌زمینی را تفت دادید، درِ ماهی‌تابه را ببندید و مدت ۱۰ الی ۱۵ دقیقه با شـعله کم اجازه دهید، جغور بغور شما جا بیفتد. جغور بغور شما آماده سرو است. با برنج یا نان می‌توانید این غذا را سرو کنید.

مواد لازم:

- جگر گوسفند .... یک عدد
- دل گوسفند .... یک عدد
- قلوه .... یک عدد
- سیب‌زمینی .... ۳ عدد متوسط
- پیاز .... ۵ عدد متوسط
- فلفل دلمه‌ای .... یک عدد
- سیر .... ۴ حبه
- گوجه‌فرنگی .... ۳ عدد متوسط
- روغن سرخ کردنی ..... ۳ قاشق غذاخوری
- رب انار .... به مقدار لازم
- نمک، زردچوبه و فلفل سیاه..... به میزان لازم

نکات این غذای زنجانی:

پخــت جگر باعــث از بین‌رفتن ســموم و داروهای هورمونی نمی‌شــود؛ اما میکروب‌ها و انگل‌ها بر اثر حــرارت از بین می‌روند. به همیــن دلیل جگر باید کامـلا بپزد و آبدار نباشــد. هنگام خرید دل و قلوه دقت کنید که رنگ یک‌نواختی داشته باشند و وقتی آنها را لمس می کنید هیچ گونه ضایعه، تومور و... در آن‌ها دیده نشــود. دل و قلوه تازه را می‌توانید تا ۴۸ ساعت در یخچال و تا چهار ماه در فریزر نگهداری کنید. اگر از جگر سفید استفاده می کنید توجه کنید که دارای کیســه‌های هوایی زیادی است؛ از همین جهــت باید حداقل دو ســاعت در آب بجوشــد تا به‌طــور کامــل بپزد. برای اینکه خــوراک جگر تان به‌اندازه خوراک رستوران‌ها لذیذ شود، به‌جای دل و جگر فریز شــده، از مواد اولیه تازه اســتفاده کنید. ضمن اینکــه بهترین گزینه برای پخت جغور بغور، دل و جگر گوسفندی است.

این غــذا را می‌توانید بدون رب و گوجه‌فرنگی نیز درست کنید.

کتلت مرغ با برنج

مواد لازم:

- سینه مرغ........................ ۵۰۰ گرم
- برنج پخته شده .... ۱ لیوان
- آب لیمو ترش .... ۱ قاشق غذاخوری
- پیاز .... ۱ عدد متوسط
- جعفری خرد شده ..... ۱ قاشق غذاخوری
- تخم مرغ .... ۲ عدد
- نمک و فلفل سیاه .... به مقدار لازم
- زردچوبه و روغن.............. به مقدار لازم

کتلت مرغ با برنج یکی از انواع کتلت‌های خوشمزه ایرانی اســت که با مواد و دستورهای متنوعی تهیه می‌شود. این غذای خوشمزه شباهت زیادی به کتلت مرغ ساده دارد، با این تفاوت که مواد طعم دهنده موجود در این کتلت متفاوت‌تر هســتند و نکته مهم‌تر اینکه در این کتلت از برنج پخته شده هم استفاده می‌شود که باعث می‌شــود طعم کتلت را خوشمزه‌تر کند. در ایــن کتلت هم در صورت تمایل می‌توانید از ســبزیجات معطری مثل جعفری، ریحان و گشنیز استفاده کنید که سلیقه ای است. این غذای خوشمزه را نسبت به ذائقه خود می‌توانید در کنار برنج یا نان سرو کنید، یا اینکه بدون نان و برنج با سس مورد علاقه خود آنرا سرو کنید.

طرز تهیه:

برای تهیه کتلت مرغ با برنج مجلســی ابتدا سینه مرغ را به تکه‌های کوچک‌تر تقسیم کنید، سپس پیاز را از وســط نصف و به همراه تکه‌های گوشت مــرغ و ۲ پیمانــه آب داخل یک قابلمه مناســب بریزید. در این مرحله مقداری نمک، فلفل ســیاه و زردچوبه به همراه آب لیمو ترش به قابلمه اضافه کنید، ســپس قابلمه را روی حرارت متوسط قرار دهید و بگذارید به مدت حدود ۳۰ دقیقه مرغ به طــور کامل بپزد. پــس از اینکه مرغ به طور کامل پخــت، آن را از قابلمه خارج کنید و بگذارید تا به طور کامل خنک شود. حالا گوشت مرغ را به همراه برنج پخته شــده، تخم مرغ‌ها، جعفری و مقداری نمک و فلفل ســیاه داخل مخلــوط کن بریزید. در این مرحله مخلوط کن یا میکســر را روشــن کنید و اجــازه دهید مواد به طور کامل میکس شــوند. پس از اینکه مواد کاملا یکدســت شدند، آنها را از مخلوط کن خارج کرده و داخل یک کاسه مناسب می‌ریزیم. حالا روی کاســه را با سلفون بپوشانید و به مدت یک ســاعت در یخچال قرار دهید تا مایه کتلت اســتراحت کند. ســپس مایه کتلت را پس از اســتراحت از یخچال خارج کنید. بعد یک تابه مناســب روی حرارت قرار دهیــد و کمی روغن اضافه کنید و اجازه دهید روغن کاملا داغ شود.

حالا به اندازه یک گردو از مایه کتلت بر می‌دارید و با دســت آنرا به صورت گرد شکل می دهید، ســپس داخل روغن داغ بیاندازیــد تا کتلت ها ســرخ شــوند. حدود ۲ تا ۳ دقیقه زمان دهید تا یک سمت کتلت‌ها سرخ شود.

در ایــن مرحله کتلت‌هــا را بــر می گردانید تا سمت دیگرشان نیز به خوبی سرخ شود، سپس کتلت‌ها را روی دســتمال حولــه ای قرار دهید تا روغن اضافی‌شــان به طور کامل گرفته شود، سپس به همراه نان یا برنج سرو کنید.



به انتخاب: م. حسن بیگی

خواندنیهای تاریخی



* خانه در بهشت

در کتاب بحرالفواید آمده است که:

"مردی خراسانی، نزد محمد واسع رفت و گفت: عازم سفر حج هستم و چون نمی‌توانم به کارهایم برسم، ده هزار دینار نزدت امانت می گذارم تا در غیاب من، خانه‌ای مناسب برایم بخری.

محمد واسع پذیرفت و آن مرد به‌سفر حج رفت. از قضا، قحطی در بصره افتاد و محمد واسع، تمامی آن مال را در جهت رفاه مسلمانان نیازمند خرج کرد و گفت: خدایا! او از من خواسته بود خانه‌ای برایش بخرم. اما شرط نکرد که خانه در این دنیا باشد یا آن دنیا. و من، اینک برای او خانه‌ای در بهشت خریدم.

* اولین بانوی دریاسالار تاریخ



در تاریخ ایران، نام بانوان بسیاری به‌عنوان چهره‌هایی استثنایی ماندگار شده و یکی از آنان آرتمیس است که از وی به عنوان نخستین زن دریانورد ایرانی یاد می‌شود.

از زندگی‌نامه این زن، اطلاعات چندان زیادی در دست نیست، فقط می‌دانیم پدرش لوگدامیس فرماندار شهرهالیکارناس، مرکز کاریا بود و آرتیمیس، چنان که معروف است در دوره هخامنشی جانشین پدر شد و ساتراپی(استانداری) کاریا را برعهده داشت، که آن زمان یکی از ساتراپ‌های ایران محسوب می‌شد.

هرودوت مورخ معروف، که‌ازاهالی‌هالیکارناس بوده، حیرت و شگفتی خود را از شرکت آرتیمیس در جنگ‌های ضد یونان پنهان نکرده و نوشته هیچ کدام از فرماندهان تابع ایران، به اندازه او به خشایارشاه مشاوره نداده و او را راهنمایی نکرده‌است.چنان که در تاریخ آمده، آرتمیس در سال ۴۸۰ پیش از میلاد، در نبرد سالامیس که بین نیروی دریایی ایران و یونان درگرفت، شرکت داشت. قبل از شروع جنگ خشایارشا از همه امیران محلّی و فرماندهان دریایی نظرشان را راجع به جنگ دریایی پرسید، پاسخ همه تأیید جنگ دریایی با یونان بود، فقط آرتمیس گفت:

– من که در تمامی نبردهای شما به‌لحاظ شجاعت و فداکاری از کسی کمتر نبوده‌ام، اما نظرم این است که از رزم دریایی احتراز کنید، زیرا یونانیان در کار دریا برتری دارند. من نگرانم که نتیجه شکست در جنگ دریایی، شکست در دیگر جبهه‌ها را به‌دنبال داشته باشد.

با شنیدن سخنان او این تصور برای دیگران به وجود آمد که خشایارشاه او را به‌دلیل مخالفتش با جنگ مجازات خواهد کرد، اما خشایار نظر او را پسندید و حدود ۲۵۰۰ سال پیش، فرمان دریاسالاری را به‌نام آرتیمیس صادر کرد. او اولین بانویی است که در تاریخ دریانوردی جهان، در جایگاه فرماندهی دریایی قرار گرفته است.

در سال ۴۸۴ پیش از میلاد، هنگامی که فرمان بسیج دریایی برای شرکت در جنگ با یونان از سوی خشایارشاه صادر شد، آرتمیس با پنج فروند کشتی جنگی که خود فرماندهی آن‌ها را داشت به نیروی دریایی ایران پیوست و در آن جنگ ایرانیان موفق به‌تصرف آتن شدند.

همچنین آرتمیس در سال ۴۸۰ پیش از میلاد در جنگ سالامین که بین نیروی دریایی ایران و یونان درگرفت شرکت داشت و شجاعت زیادی نشان داد و از جمله در یکی از دشوارترین شرایط جنگی، با دلیری کم‌مانندی توانست بخشی از نیروی دریایی ایران را از خطر نابودی نجات دهد.

* مهریه زنان در دوره قاجاریه

تا پیش از روی کار آمدن قاجارها، چنان‌که تاریخ گواهی می کند، مهریه مانند امروز مرسوم نبود و بیشتر دریافت شیربها رواج داشت، اما از اواسط عهد قجر خانواده‌های ایرانی ترجیح دادند به‌جای شیربهای نقد، میزان مهریه دخترانشان را بالا ببرند. دلیلش هم، اولاً آشنایی بیشتر با اصل دین به‌دلیل گسترش سواد و زیاد شدن تعداد روحانیون مطلع و ثانیاً آشنایی ایرانیان با فرهنگ‌های غیرایرانی و ارتباط با مردمان عثمانی، عراق عرب و حتی غرب بود.

قباله‌های ازدواج متعددی از روزگار قاجاریه در موزه‌ها نگهداری می‌شود یا در خانواده‌های قدیمی محفوظ است که می‌تواند تصویر دقیقی از مهریه زنان در آن سال‌ها به‌دست بدهد. متن دو سند که نگارنده رویت کرده از این قرار است:

"بسمه‌تعالی، با یاد خدا و صلوات بر پیغمبر خاتم(ص) و خاندان گرامی او و با تاییدات ولی‌عصر(عج) این کاغذ قراردادی است که میان طرفین جناب کربلایی رضاقلی گیوه‌دوز، پدر عروس محترم مکرمه (آن موقع رسم نبود اسم عروس را در قرارداد بنویسند) از یک طرف و جناب حاج‌رضا بزازباشی، پدر داماد آقا جعفرعلی بزازباشی منعقد شده و مهریه قبول شده از این قرار است: یک جلد کلام‌الله مجید، آینه یک جام، لاله یک زوج، لباس سه دست، یک عقیق پنج تن، یک شمایل مرتضی علی(ع) و ۱۰۰ تومان پول بر ذمه می‌باشد. خدا مبارک فرماید ان‌شاءالله. شوال ۱۳۲۹ قمری".

در سند دیگر که ظاهراً مربوط به‌مهریه دختری از طبقه ثروتمند جامعه بوده، میزان مهریه سه پارچه آبادی در یزد، یک کمربند طلا که با سکه‌های اشرفی تزئین شده باشد، یک نیم‌تاج مرصع و غرق در جواهر و ده دست لباس فرنگی ذکر شده، به اضافه این که خانواده خواستگار تعهد کرده مبلغ شش‌هزار تومان هم شیربها بدهد.

* سخن حق همین است

هارون‌الرشید، مدتی پس از آنکه علی‌بن عیسی ماهان را به‌جای پسر یحیی برمکی به‌امارت خراسان منصوب کرد، مجلسی را ترتیب داد تا کاروان هدایا را به‌حضورش ببرند.علی‌بن عیسی که مردی جبار و ستمکار بود و مال مردم را به زور و افراط می گرفت، از اموال غصبی هدایای بسیاری برای بردن نزدهارون فراهم کرد.

در مجلس ضیافتی که به این مناسبت ترتیب داده شده بود،هارون رو به یحیی برمکی کرد و پرسید:این هدایای گران قیمت هنگام امارت پسرت در خراسان کجا بود؟

یحیی برمکی بی‌محابا پاسخ داد:

– در خانه صاحبان آنها بود!... هارون که انتظار چنان پاسخ تندی را نداشت، خاموش ماند و با عصبانیت مجلس را ترک گفت. اطرافیان یحیی به‌او گفتند: – این چه حرفی بود که گفتی!؟

یحیی پاسخ داد: سخن حق را تا وقتی پا برجا هستم، خواهم گفت!



دارایی یک کشور، تنها در بانک‌ها نیست • دیو

سهراب صفادار



جهانگرد قبرگرد

برخی جهانگردان هدف خاصی برای جهانگردی خود تعیین می کنند. برای مثال برخی سعی می کنند همه عجایب هفت گانه را ببینند. برخی دیگر هدفشان این است که از تمام کشورهای جهان دیدن کنند. این قبیل چالش‌های شخصی عموماً جالب هستند اما گاهی هم شکلی کاملاً متفاوت پیدا می کنند. یک مرد آمریکایی اهل آریزونا تا به حال برای حاضر شدن برسر مزار ۲۰۰ شخصیت مشهور جهان به چندین کشور سفر و در مجموع ۶۵۰ هزار دلار هزینه کرده است. او سعی دارد بتواند از مزار تمام افراد مشهوری که در تاریخ زندگی می کرده‌اند دیدن کند. این مرد از قبر "**بروس لی**" سلطان کونگ فو در سیاتل آمریکا گرفته تا قبر "**مائو**" رهبر کمونیست‌های چین همه را در ۲۰ سال گذشته دیده و با آنها عکس گرفته است. مارک دابز در این‌باره می گوید: با اینکه نامزدم از این کار من زیاد خشنود نیست اما هیچ راه بهتری برای گذراندن تعطیلات به ذهنم نمی‌رسد. گفتنی است او فهرستی چند صد تایی از شخصیت‌هایی که سر مزارشان حاضر نشده دارد و برای تعطیلات امسال هم روی آن حساب کرده بود.

بازگشت متفاوت

یک طوطی خانگی که گم شده بود، بعد از چهار سال نزد صاحبش بازگشت. اما جدا از بزرگتر شدنش تغییر دیگری هم کرده بود. طوطی در زمانی که ناپدید شد به زبان انگلیسی صحبت می کرد که صاحبش به او آموزش داده بود، اما چهار سال بعد وقتی برگشت اسپانیایی حرف می‌زد! یکی از اهالی کالیفرنیای جنوبی به نام **ترزا میکو**، این طوطی را که **نایجل** نام دارد و از گونه طوطی خاکستری آفریقایی است، به جای طوطی گمشده خودش تصور کرده بود و بعد از گرفتن او متوجه شد که پرنده او نیست، اما میکروچیپ بسته شده به پای طوطی توجهش را جلب کرد. ترسا رد میکروچیپ نایجل را پی گرفت و در نهایت به **دارن چیک** که یک بریتانیایی است رسید. ترزا می گوید: "خودم را معرفی کردم و از چیک پرسیدم آیا پرنده‌ای گم کرده اند؟ او در ابتدا پاسخ منفی داد، زیرا تصور می کرد منظورم در مورد ماه‌های اخیر است. اما وقتی به او گفتم که طوطی خاکستری‌اش را پیدا کرده ام، طوری مرا نگاه کرد که انگار فرد دیوانه‌ای را دیده است. او گفت که ۴ سال پیش این طوطی را گم کرده بود". اطلاعات خاصی از احوال و زندگی نایجل در مدت این ۴ سال در دست نیست، اما صاحب اصلی او یعنی چیک گفت که صحبت به زبان و لهجه انگلیسی را به آن آموزش داده بوده است اما اکنون به زبان اسپانیایی حرف می‌زند. چیک که بعد از سال‌ها پرنده دوست داشتنی‌اش را یافته بود از خوشحالی اشک می‌ریخت، حتی وقتی بعد از سال‌ها که می‌خواست آن را در دست بگیرد و نایجل دستش را گاز گرفت آزرده نشد. البته این رفتار عجیبی نبود و خیلی زود نایجل دوباره به محیط زندگی‌اش عادت کرد. به گفته چیک، از لحظه اولی که نایجل را دید فوراً آن را شناخت و اکنون وضعیت طوطی بسیار خوب است. اما در مورد ترزا، یابنده این طوطی، باید بگوییم که این پنجمین پرنده‌ای است که به صاحبش برگردانده است. او که برای یافتن پرنده گمشده خودش اعلامیه‌های مربوط به پرندگان گمشده را دنبال می کند، در مدت ۹ ماه اخیر تعداد ۵ پرنده مشابه طوطی خودش را به صاحبان اصلی‌شان رسانده است.



ده سال رنج



همه چیز از ورم‌های کوچک در دهان و رشد تدریجی توده‌های کوچک شروع شد. او که **گریس** نام دارد همراه خانواده‌اش به بیمارستان رفت اما پزشکان نتوانستند مشکل او را تشخیص دهند. آنچه که از چیزی مانند یک ورم معمولی در دهان شروع شده بود، کم کم به یک تومور بزرگ به اندازه یک توپ فوتبال تبدیل شد. این دختر کنگویی که اکنون ۱۷ سال دارد، مدت ۱۰ سال است که با این تومور که در فک پایین او رشد کرده است دست و پنجه نرم می کند. او اکثر این مدت را در خانه سپری کرده است تا از دید چشمان دیگران دور باشد. خوشبختانه علیرغم نزدیک بودن تومور به دهان او، گریس همچنان قادر بود که غذا بخورد و نفس بکشد، اما پزشکان نگران بودند که رشد بیشتر تومور راه تنفسی او را بسته و باعث خفگی شود. بالاخره بعد از ۱۰ سال تحمل و مشقت، در طی یک عمل جراحی ۴ ساعته پزشکان توانستند تومور را خارج کنند. رشد تومور باعث شده بود که فک پایینی و همچنین دندان‌های گریس از بین برود و به ناچار آنها نیز برداشته شدند. پزشکان فک پایینی او را با نوارهایی از جنس تیتانیوم بازسازی کردند. این عمل جراحی به لطف یک بیمارستان شناور به نام محبت آفریقا انجام شد. این یکی از چندین کشتی‌های محبت است که در سرتاسر جهان می گردند تا امکان انجام جراحی‌های حیاتی را برای مردم فقیر و یا آنهایی که امکانات دسترسی به درمان‌های پزشکی لازم را ندارند فراهم کنند. اکنون حال گریس بسیار بهتر شده است اما همچنان راهی طولانی تا بازیابی کامل سلامتش پیش رو دارد. به گفته جراح او دکتر گری پارکر، بعد از حدود ۶ ماه گریس می‌تواند برای دریافت دندان‌های مصنوعی در ردیف پایین اقدام کند که هم به بهبود ظاهر صورت او کمک خواهد کرد و هم اینکه می‌تواند راحت‌تر غذا بخورد. در ادامه تصاویر از گریس را قبل و بعد از عمل جراحی مشاهده می کنید.



رقیب جدید



بسیاری از مردم حس خوبی نسبت به کوسه‌ها نداشته و از آنها وحشت دارند. به همین دلیل است که دانشمندان هر آنچه در توان دارند انجام می‌دهند تا بتوانند قبل از اینکه تمام کوسه‌های سفید تا حد انقراض شکار شوند، از آنان اطلاعات به دست آورند. چه از آنها بترسید یا نترسید، خبر اینکه یک کوسه سفید دیگر نیز کشته شد ناخوشایند است. دانشمندان که در حال بررسی رفتار کوسه‌ها بودند، در حال مطالعه و نظارت بر حرکات و رفتار یک کوسه سفید بزرگ بودند و این کار را به وسیله ردیابی که روی آن نصب کرده بودند انجام می‌دادند. تا اینکه چهار ماه بعد، ردیاب آن را در یک ساحل، نزدیک منطقه‌ای که آن را روی کوسه نصب کرده بودند پیدا کردند. **اما چطور ردیاب از کوسه جدا شده بود؟** آنچه اطلاعات استخراج شده از ردیاب نشان داد از همه جالب‌تر بود. اطلاعات نشان می‌داد که در یک نقطه، کوسه مذکور به عمق آبها رفته و ناگهان در عمق ۵۸۰ متری، دمایی که ردیاب ثبت می‌کرد به شدت افزایش پیدا می‌کند. این دما نه مربوط به دمای آب آن ناحیه است و نه دمای بدن کوسه می‌توانست اینقدر بالا رفته باشد. این دما تنها می‌توانست در داخل بدن یک جانور دیگر ایجاد شود! بله، یک جانور آن کوسه سفید بزرگ را خورده بود! خلاصه اینکه اگر از کوسه‌ها می‌ترسید خبر خوب این است که یک کوسه از آبهای اقیانوس کم شده است، اما خبر بد اینکه یک جانور دیگر این کوسه‌ها را خورده است! چه چیزی می‌تواند یک کوسه سفید بزرگ که حدود ۶ متر طول و ۲ تن وزن دارد را تنها در یک حرکت و مانند لقمه‌ای کوچک ببلعد؟ کوسه‌ای بسیار بزرگتر؟ یا جانوری کهن که هنوز هیچ بشری آن را ندیده است؟... دانشمندان هنوز نتوانسته‌اند پاسخی برایش بیابند. ولی شاید بد نباشد فعلاً هیچ کس به اعماق چندصد متری اقیانوس نرود!

درخت‌ها پرواز می‌کنند!





هر روزه شاهد اجرای پروژه‌های متعدد و عجیب و غریبی در اقصی نقاط دبی هستیم که اکثر آنها خبرساز می‌شوند. اما این بار مردم دبی از دیدن منظره‌ای عجیب در آسمان شهر شوکه شدند. یک موتور سوار که عصر دوشنبه در حال عبور از بزرگراهی در نزدیکی برج خلیفه بود، این تصویر را از یک هلی کوپتر ثبت کرد که یک درخت نخل از آن آویزان بود! او در ابتدا تصور می‌کرد که هلی کوپتر در حال حمل یک شیء فلزی است اما وقتی نزدیک‌تر شد یک نخل بزرگ را دید و فوراً موتورش را متوقف کرد تا از آن عکس بگیرد. برای مردمی که صاحب داستان قالیچه پرنده و همچنین جزایر واقعی به شکل نخل هستند، دیدن این صحنه چندان بعید به نظر نمی رسید اما باز هم آنها را به فکر فرو برد. کمی بعدتر یکی از نشریات دبی اعلام کرد که این جابجایی، مربوط به یک پروژه سینمایی است که قرار است در دبی فیلمبرداری شود و ظاهراً برای کشور امارات بسیار مهم است. وقتی از مالک استودیویی که سازنده فیلم است پرسش شد، در جواب گفت که توضیح زیادی نمی توانم بدهم و تنها می‌توانم بگویم که برای چند روز آینده مواظب اشیایی که در هوا هستند باشید و احتمالاً چند روز دیگر هم جابجایی درخت‌ها بر فراز دبی و ابوظبی ادامه خواهد داشت. ظاهراً بهتر است مسافران و ساکنین این مناطق تا مدتی بیشتر مراقب هوای بالاسر خود باشند، معلوم نیست دفعه بعد چه چیزی در آسمان باشد!

مرد شمشیرخوار



کیشان والا یا آیولا، مردی اهل جنوب هند است که به اجرای هنر و نمایش با شمشیر مشغول است. کیشان این نمایش خطرناک را از سن ۱۶ سالگی انجام می‌داده است و هم اکنون رکورد بلعیدن بیشترین تعداد شمشیرهای فلزی را در اختیار دارد. رکورد جهانی او که در کتاب گینس نیز ثبت شده است، برای بلعیدن ۲۲ شمشیر می‌باشد این مرد ۵۲ ساله تمرینات ابتدایی خود را با لوله‌های آب انجام میداد و هم اکنون یک بدلکار حرفه‌ای شناخته می‌شود. البته سابقه کارهای نمایشی او به ۸ سالگی برمی گردد که نمایش با اجسام را از پدر و عمویش می‌آموخته است. سپس شعبده هایی با شمشیر را از پدرش یاد گرفت اما بعد این کار را کنار گذاشت. او به عنوان پیشخدمت در یک رستوران مشغول به کار شد اما بعد از مدتی رستوران تعطیل شد. او نیز که راه دیگری برای امرار معاش نداشت برای یادگیری شعبده و نمایش‌های بیشتر نزد پدرش بازگشت. او کم کم در این زمینه حرفه ای‌تر شد و اقدام به اجرای نمایشهای خودش کرد و بلعیدن شمشیر به حرفه اصلی‌اش تبدیل شد. این حرفه او را از یک بدلکار شجاع محلی به یک چهره جهانی تبدیل کرد. به یاد داشته باشید که هر باری که او این کار را انجام می‌دهد زندگی‌اش را به خطر می‌اندازد. او هیچ درآمد دیگری برای تامین مخارج زندگی ۶ دخترش ندارد. او می‌گوید: "متأسفانه پول کافی برای مایحتاج زندگی‌ام کسب نمی کنم و هر نمایش به زحمت می‌تواند ۶۰ پوند برایم درآمد داشته باشد. من یک همسر و ۶ فرزند دارم و مادرم هم با ما زندگی می کند. خوشبختانه با کار و زحمت فراوان تا کنون توانسته‌ام مخارج خانه را مدیریت کنم". با این وجود همسر او همواره از این نمایش‌های کیشان می‌ترسد و امیدوار است شوهرش حرفه‌اش را تغییر داده و به کشاورزی بپردازد.



هفتاد سال پیش در همین هفته



لایحه نفت و تشنج در دولت (صفحه ۳)

این روزها از همه جا فریاد ملی کردن نفت بلند است. جلوی مجلس شلوغ است و میتینگهایی برگزار می‌شود. توی این میتینگها که از یکی دو هفته پیش هر سه چهار روز یک بار جلوی مجلس یا توی مسجد شاه برپا می‌شود همه جور آدمی شرکت می کنند و آنقدر جمعیت می‌شود که دیگر جای سوزن انداختن نیست. بیشتر اوقات راهها بند می آید و مسافرین توی اتوبوسها به انتظار باز شدن راه صلوات می‌فرستند. وقتی یکی از سخنرانان حرف می‌زند همه ساکت می‌شوند. توی مسجد شاه بلندگو کار گذاشتند و صدا خوب به همه جا می‌رسد روز یکشنبه همین هفته برای اولین مرتبه دانش آموزان مدرسه های دخترانه هم در میتینگ جلوی مجلس شرکت داشتند.

صبح روز سه شنبه هفته گذشته به وزیران خبر دادند که در مجلس حضور یابند پیش از شروع جلسه علنی مجلس در کریدورهای مجلس صحبت از این بود که وزیر دارایی آن روز لایحه الحاقی گس گلشاییان را پس خواهد گرفت. کسی درست در این خصوص اطلاعی نداشت اما جسته و گریخته هر کسی حرفی می‌زد و اظهار عقیده‌ای می کرد. آن روز اتفاقا وزیران کشاورزی اقتصاد ملی، بهداری و راه با هم به مجلس آمدند. همین که سر و کله آنها در راهروی مجلس پیدا شد چند نفر از وکیلان به دورشان حلقه زده و گفتند آقایان شنیده ایم که امروز دولت می‌خواهد لایحه نفت را پس بگیرد. وزیران تکانی خوردند و به هم نگاهی انداختند. دکتر صالح وزیر بهداری عینکش را روی دماغش محکم کرد و دکتر دفتری دستی به کله طاسش کشید و وزیر کشاورزی یکی دو بار لبهایش را مکیده بعد هر ۴ وزیر با هم گفتند نه آقایان چنین موضوعی حقیقت ندارد. یک نفر از نمایندگان که خودش را خیلی وارد و صاحب اطلاع می‌دانست گفت به پس شما خبر ندارید و به شما چیزی نگفتند. یا شما حضور نداشتید من خبر قطعی دارم که امروز دولت لایحه نفت را پس خواهد گرفت! چند دقیقه بعد زنگ جلسه علنی را زدند. مجلس رسمیت یافت و آقای وزیر دارایی پشت تریبون رفت. وقتی که آقای فروهر حرف می‌زد مجلس را سکوتی عجیب فرا گرفته بود. وزرا محکم در جایشان نشسته بودند. اما تا آقای فروهر در آخر نطقش گفت که دولت لایحه نفت را پس می‌گیرد ناگهان مجلس منفجر شد.

نمایندگان از هر طرف سر و صدا بلند کردند و این بار برخلاف سایر جلسات که فقط وکلا جوش و خروش می‌زدند. چهار نفر از وزرا هم عصبانی شدند. اینها همان ۴ وزیری بودند که نیم ساعت پیش در کریدورهای مجلس به وکیلان اطلاع داده بودند که دولت لایحه نفت را پس نخواهد گرفت. روز بعد هر ۴ وزیر به دفتر نخست وزیر رفتند و بدون آنکه به او مجال حرف زدن بدهند یک صدا گفتند: آقا این چه وضعی است چرا ما را از تصمیم هایی که می گیرید بی اطلاع می گذارید امروز ما پیش نمایندگان دروغگو درآمدیم. بعد هر ۴ نفر ساکت شدند و سپس دکتر دفتری با صدای کلفتش گفت و کلای مجلس ما را دروغگو می‌دانند. نخست وزیر آنها را به آرامش دعوت کرد و خواست توضیح بدهد که وزیران عصبانی با این حرفها قانع نمی‌شدند. به همین مناسبت روز دوشنبه چند ساعتی به عنوان اعتراض در وزارتخانه های خود حضور نیافتند. آقای صالح وزیر بهداری برادر اللهیار صالح عضو جبهه ملی و نماینده اقلیت مجلس است. آقای دکتر دفتری برادر آقای دکتر متین دفتری یکی از مخالفان جدی دولت در مجلس سناست. آقای مهدوی و امیر همایون بوشهری سناتور مخالف دولت نسبت نزدیک دارند و آقای مهندس شریف امامی وزیر راه داماد آقای دکتر معظمی نماینده مجلس است. خدا می‌داند عاقبت این اختلافات به کجا خواهد کشید.

از حوادث دنیا (صفحه ۱۶)



دالایی لاما پادشاه ۱۶ ساله تبت روز سه شنبه گذشته پس از استفاده از مشورت مستشاران خویش برای در امان ماندن از خطر اسارت در ارتش چین کمونیست شهر لهاسا را ترک گفت. هنوز هیچ کس نمی‌داند لاما در کدام نقطه کشور خویش متواری شده است. شاید در جریان این هفته به شهر دهلی وارد و نزد دولت هندوستان پناهنده شود.

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۱۹)

-خانم مهین-کرمانشاه

۱-تو را به خدا با وضع زندگی ما با آب ما و نان ما یا حال و احوال ما انتخاب ملکه زیبایی جور در می آید؟

۲-مثل اینکه پیش از این آقایی دو بار عروسی کرده است حالا میل شماست که اسمش دوشیزه یا بانو باشد.

۳-مستقیما با خانم ملوک ضرابی مکاتبه کنید و از خودشان پرسید.

۴-راستش این است که از بس غم دارم اسم خودم را فراموش کردم. ولی از طرف آقای محمدعلی مسعودی و همه در مقابل تبریک شما بلدم تشکر کنم.

-آقای ط-ط-تهران

پس شما معنی قد کشیدن را نمی‌دانید. شما نمی‌دانید که خود آدم باید قد بکشد. از دست طبیب که سهل است از دست عوج بن عنق هم بر نمی آید بیاید و قد شما را بکشد و از ۱۶۴ سانتیمتر به ۱۷۰ برساند! من به شما قول دادم که تا ۴۰ سالگی برای قد کشیدن محل دارید.





شرح عکس: (صفحه ۲۸)

روز چهارشنبه ششم دی ماه که مصادف با روز تولد حضرت رسول اکرم (ص) بود جشن باشکوهی در دانشگاه روحانی مدرسه عالی سپهسالار برپا شد و هیئت دولت آقایان علما و نمایندگان مجلس، سفرای ممالک اسلامی رجال و محترمین بر حسب دعوت حجت الاسلام حاج سید العراقین، نیابت تولیت عظمای مدرسه سپهسالار در آن جشن حضور یافتند. آقای استاد غالب اصفهانی و چند نفر از خطبا خطابه هایی و چند نفر از شعرا منظومه هایی قرائت گردید. در پایان به هر یک از مدعوین که در حدود ۱۰۰۰ نفر بودند یک جلد از کتاب تاریخ مدرسه سپهسالار که به طرز جالبی طبع و تجلیل شده است اهدا گردید.

علی ملکی

فروشنده داروی کرونا به دام افتاد



چندی پیش مردی نزد مأموران پلیس رفت و گفت: همسرم به دلیل ابتلا به کرونا در بیمارستان بستری بود و من که به دنبال خرید دارو برای او بودم، در فضای مجازی با فردی آشنا شدم که مدعی بود آمپول درمان کرونا می‌فروشد. بنابراین او در ازای فروش ۵ آمپول ۲۰ میلیون تومان از من خواست و من هم پول را به حسابی که وی اعلام کرده بود، واریز کردم، اما وقتی آمپول‌ها را به بیمارستان بردم و پزشک متخصص آنها را بررسی کرد، گفت که همه آنها تقلبی هستند و اگر همسرم آنها را مصرف کند خواهد مرد... با شکایت این مرد، تحقیقات برای دستگیری مرد شیاد آغاز شد و مأموران با سرنخ‌هایی که از شاکی در اختیار داشتند دریافتند که وی با ساخت کانالی در شبکه‌های اجتماعی، اقدام به تبلیغ و فروش آمپول درمان کرونا می‌کند. با هماهنگی‌های قضایی مرد متهم دستگیر و در بازرسی از مخفیگاهش ۱۴ آمپول تقلبی کشف شد. مرد کلاهبردار هم در بازجویی‌ها گفت: من با راه اندازی کانال و گروه تلگرامی و عضویت در چند گروه بزرگ دارویی، با هویت جعلی، متقاضیان آمپول‌های درمان کرونا را شناسایی می کردم و پس از دریافت مبالغی میلیونی به آنها آمپول‌های تقلبی و تاریخ گذشته می‌فروختم. تحقیقات بیشتر از مرد شیاد ادامه دارد!

قبل از خرید خانه بخوانید



سه زن و مرد کلاهبردار، با جعل سند، خانه ویلایی در شهرک گلستان تهران را به مبلغ ۶۰ میلیارد تومان فروختند! چندی قبل، مردی با مراجعه به پلیس از یک کلاهبرداری و جعل سند خبر داد و گفت: وقتی آگهی فروش یک خانه ویلایی به ارزش ۶۰ میلیارد تومان را دیدم و با فروشنده تماس گرفتم و پس از بازدید خانه و توافق بر سر قیمت ۲۰ میلیارد تومان به عنوان پیش پرداخت به فروشنده که یک زن و مرد بودند دادم و قرار شد بقیه پول را نیز بپردازم، اما قبل از پرداخت قسط دوم، متوجه جعلی بودن اسناد خانه شدم و بلافاصله برای شکایت به کلانتری آمدم. پس از اظهارات مرد شاکی، پلیس تحقیقات خود را در این زمینه آغاز کرد و مشخص شد متهمان دو زن و یک مرد هستند که با سندسازی برای خانه ویلایی آن را فروخته‌اند. بدین ترتیب با شناسایی مخفیگاه متهمان در غرب تهران، پلیس دو نفر از متهمان را در مخفیگاهشان دستگیر کرد هر دو متهم پس از بازجویی به جرم خود اعتراف کردند و روانه زندان شدند. اما پلیس با اشاره به اینکه دستگیری متهم سوم پرونده و کشف سایر جرایم احتمالی در دستور کار قرار دارد، از شهروندان خواست هنگام معامله خانه و زمین تا از اصالت مدارک هویتی و مالکیت فروشنده مطمئن نشده‌اند، از تنظیم هر گونه قرارداد و پرداخت وجه خودداری کنند.

کلاهبرداری عجیب از طریق کپی کارت بانکی



چندی پیش بیش از ۵۰ نفر از شهروندان، به پلیس فتای شهرستان فردیس مراجعه کرده و مدعی شدند که کارت بانکی آنها در اختیار خودشان بوده، اما مبالغی از حساب بانکی آنها غیرمجاز برداشت شده است.

بدین ترتیب در بررسی‌های اولیه مشخص شد که برداشت از حساب مالباختگان، به صورت اینترنتی نبوده و متهمان به صورت فیزیکی اقدام به خالی کردن حساب‌ها، از طریق انتقال کارت به کارت برای خرید طلا و ارز کرده اند.سپس مأموران دریافتند که کپی اطلاعات کارت بانکی مالباختگان از طریق دستگاه "اسکیمر" صورت گرفته است.در ادامه تحقیقات مشخص شد که همه مالباختگان حدود دو ماه پیش اقدام به خرید از یک مغازه میوه فروشی کرده‌اند و از آن طریق کارت بانکی آنها کپی شده است. مأموران صاحب مغازه را احضار کردند و وی اعلام کرد: به مدت چند ماه مغازه‌ام را به زن و شوهری که اهل جنوب بودند، اجاره داده بودم و بعد از گذشت مدت کوتاهی، آنها به بهانه‌ای فسخ قرارداد کردند و دیگر اطلاعی از آنها ندارم.

در ادامه با انجام اقدامات پلیسی، مخفیگاه یکی از متهمان در منطقه تهرانسر شناسایی شد و در یک عملیات پلیسی مرد متهم دستگیر و در بازرسی از مخفیگاه آنان تعدادی تجهیزات رایانه‌ای مربوط به کپی کارت بانکی، دو دستگاه پوز و حدود ۲۰۰ کارت بانکی کشف شد.

در ادامه مشخص شد کلاهبرداران در استانهای خوزستان، البرز، خراسان و تهران اقدام به سرقت کرده‌اند و تاکنون ۸۰ نفر از مالباختگان این پرونده شناسایی شده‌اند که ارزش کلاهبرداری آنها ۱۰ میلیارد تومان تخمین زده شده است.بنابراین پلیس از افرادی که احتمالاً از مغازه خرید داشته‌اند و احتمالاً از کارت آنها نیز برداشت شده خواست جهت شناسایی متهمان و تشکیل پرونده به پلیس فتای فردیس واقع در شهرک وحدت مراجعه کنند.

قتل یک هفته پس از بازنشستگی

مدیر اداره تعزیرات حکومتی جیرفت، یک هفته پس از بازنشستگی، همسرش را با شلیک گلوله به قتل رساند!با اعلام مدیر کل تعزیرات حکومتی استان کرمان، متهم این پرونده از تاریخ ۲۲ آذر بازنشسته شده بود، اما روز ۲۹ آذر حدود ساعت ۱۱ ظهر پس از درگیری و مشاجرات خانوادگی با استفاده از سلاح کلت فاقد مجوز و با شلیک دو گلوله همسرش را به قتل رسانده است. دادستان عمومی و انقلاب جیرفت در ادامه گفت: علت قتل اختلاف خانوادگی بوده و با وجود شایعات و حواشی مطرح شده در فضای مجازی مبنی بر ارتکاب قتل توسط یک قاضی، متهم این پرونده مدیر شهرستانی اداره تعزیرات حکومتی بوده و هیچ ارتباطی با دستگاه قضایی نداشته است.



آنانکه گذشته را به خاطر نمی آورند، محکوم به تکرار آنند

● سانتایانا

آه طفلک چه درد و زجری کشید!

مصطفی گلیاری

***لطفا این ماجرا را فقط پدر و مادرها بخوانند... فقط آنها!**

سلام... برخی از دوستان برای جور دیگر "بی‌گناهی در دوزخ" راهنمایی‌هایی کردند. بسیاری بر او دل سوزاندند. یکی از خوانندگان مهربان هم ضمن دلسوزی گفت حاضر است به او کمک مالی کند. بسی مرسی به همه. خانمی که قصه‌اش را خواندید، مشکل مالی ندارد. گفته بودم که مهریه‌اش را گرفته و گذاشته بانک و سودش را می‌گیرد. در روستا زندگی می‌کند و خرج زیادی ندارد. دلم خواست این را هم بگویم که شما دوستان عزیز خیلی ثروتمند هستید. سرمایه‌بی‌نظیر محبت و دلسوزی و همنوعدوستی دارید. خدا ثروت‌تان را افزون کند.

جور دیگر این هفته هم ناگوار است. زنگ هشداری هم هست برای خانواده‌ها که بیشتر مراقب بچه‌های خود باشند و حواس‌شان هم به مذکرهای فامیل و غریبه هم باشد.

هدی دختری ۲۷ساله است که در یکی از گرانبهاترین مناطق تهران زندگی می‌کند. آقای پالیزی که پدر اوست، شکر خدا پولدار بوده و هست و از اولش اعیان‌نشین بوده. او دو دختر دارد که یکی از آنها هدای قصه ماست. پدرش ۶۰سال و مادرش ۵۰سال دارد و خانه‌دار است. این زن و شوهر در دو شهر دور از هم با دو فرهنگ متفاوت متولد شده‌اند. خاندان مادری هدی اهل تحصیلات دانشگاهی بالا هستند و ادبیات و رفتارشان فاخر است. خاندان پدری او یعنی پالیزی‌ها دیپلم ردی یا فوقش دیپلم هستند اما در تجارت و انبوه کردن ثروت استعداد درخور تحسینی دارند.

هدی از من وقت گرفت تا کمکش کنم حالش خوب شود. چرا حالش بد است؟ خورد و خوراک و خانه و نان و آبش که عالی است. جوان است و زیبا و تحصیلکرده. شغل خانگی خوبی هم دارد و دستش به طلاست و آب طلا و نقره... **هدی از غصه‌ات بگو:**

"چند روزه که فهمیدیم سه سال پیش بابام به مامانم خیانت کرده. خیلی دردناکه. کار من و مامان و خواهرم شده گریه. سی ساله که بابا و مامان ازدواج کردن. در این مدت بابام مرد خونه و زندگی بوده. هیچوقت هیچ حرکتی ازش ندیدیم. باورش برامون خیلی سخته که خیانت کرده باشه اونم با کی؟ با خاله‌م."

خاله او چهار سال از مادرش بزرگتر است. شوهرش بی‌پول است. دندانهایش یکی در میان افتاده. اندامش ناموزون است. افسرده هم هست. مادر هدی خانمی خوش‌منظره و شیک‌پوش است که اطرافیان درباره‌اش می‌گویند بزنم به تخته چه خوب موندی! عجیب است که مردی مثل پدر هدی که هرگز خلافی نکرده، به زنی مثل خاله جذب شود. برگردیم به سه سال پیش ببینیم جریان خیانت چه بوده. اصلاً خیانتی در کار هست؟...هدی می‌گوید:

"پدربزرگ مادری من یه زمین داشته که وصیت کرده بوده نصفش برسه به مامانم، نصفشم برسه به خاله. شوهرخاله که به اون شهر رفت و آمد می‌کرده، به مامانم میگه وکالت بده کار زمین رو براتون درست کنم. مامانم وکالت میده. چند سال می‌گذره و وکالتش دست شوهر خاله بوده که به کلاهبردار معروفه. مامانم به خواهرش زنگ می‌زنه میگه به شوهرت بگو وکالت‌نامه رو بده چون بهش اعتماد ندارم. خاله میگه تو که از شوهر من بد میگی، برو به شوهر خودت نگاه کن. مامانم میگه منظور؟ خاله میگه سه سال پیش که با شوهرم دعوام شده بود و اومده بودم خونه شما، یه روز شوهرت منو برد خونه خودم تا یه سری وسایل بردارم. توی ماشین گفت غصه نخور که شوهرت بده. روزگار همینه. بعد دستم رو گرفت و گفت با من مهربون باش. بعدش تو آسانسور هم دستم رو گرفت و گفت دوست شیم؟ بعد رفتیم تو خونه. داشتم وسایل جمع می‌کردم، با دست برام بوس فرستاد. آخرش بهش گفتم اگه ادامه بدی، به خواهرم میگم. شوهرت گفت اگه بگی باور نمی‌کنه.این از شوهرت. تحویل بگیر.

تلفن از دست مادرم افتاد. حال ما خیلی بد شد. غروب که بابام اومد، مامانم بابامو برد اون اتاق و بهش گفت سه سال پیش با خواهرم چکار داشتی؟ و جریان رو تعریف کرد. بابام گفت دروغ میگه من فقط دست‌شو گرفتم. منظوری نداشتم .من سالهاست که داماد خونواده شما هستم. صمیمی هستم. ما تو فامیل خودمون دست خواهرزن و زن‌برادر رو می‌گیریم و منظوری نداریم. مامانم گفت براش بوس فرستادی. بابام عصبی شد و انکار کرد. بعداً خواهرم گفت خاله بیاد تو اینستا و با بابام رودررو کنه. به خاله گفتیم گفت باشه ولی نرفت اینستا و اومد خونه ما. بابامم بود. خاله گفت تو برام بوس نفرستادی؟ بابام گفت تو مثل همشهری‌هات دروغگو هستی. من فقط دستت رو گرفتم که از روی محبت و دلسوزی بود. بعدش بابام قهر کرد و از خونه رفت. ساعت یازده شب برگشت. من داشتم واسه خودم شام می‌پختم. بابام انگار نه انگار که اتفاقی افتاده، به من گفت چرا واسه من شام نپختی؟ بعد رفت طرف مادرم دستش رو گرفت. مادرم دستش رو کشید و گفت حالم ازت به هم می‌خوره. بابام هم گفت منم حالم ازت به هم می‌خوره. مادرم گفت تو به خواهرم نظر داشتی. بابام گفت:خجالت بکش معلومه که نظر نداشتم. داره دروغ میگه. مادرم جواب داد و کارشون به بحث کشید. مامانم گفت طلاق می‌خوام. بابام گفت بگیر. از این خونه برو و دختراتم ببر."



* **جور دیگر**: به کسی که اعتماد نداریم، وکالت نمی‌دهیم. اگر حواس‌مان نبود و وکالت دادیم، به خودش می‌گوییم وکالت را پس بده و او را در دفتر اسناد رسمی از وکالت عزل می‌کنیم. به همسرش نمی‌گوییم به شوهرت اعتماد نداریم چون حس می‌کند که خود را تحقیر کرده‌ایم. خاله نسبت به خواهرش حسادت داشت. زندگی محقرانه و خراب خودش را با زندگی اعیانی خواهرش مقایسه می‌کرد و لجش می‌گرفت. آیا ادعایی که خاله کرده آن هم پس از سه سال، نمی‌تواند به این علت باشد که کینه و حسادتش را کمی آرام کند؟ آیا امکانش نیست که پالیزی، پدر هدی روی عادت قوم خودش رفتار کرده باشد که دست خاله را گرفته؟ چرا این قصه را همان سه سال پیش تعریف نکرده؟ چرا وقتی که دستش را گرفته، خاله همان وقت شوهرخواهرش را سر جایش ننشانده و در آسانسور هم گذاشته دستش را بگیرد؟ چرا اگر برایش بوس فرستاده، یک جیغ بنفش‌نکشیده؟...در جور دیگر خاله‌ها بعد از سه سال رازی را فاش نمی‌کنند مخصوصاً که موضوع همانجا تمام شده باشد و دیگر کسی به کسی اظهار دوستی نکرده باشد. کار خاله بسی ناجور بود. خداوند ستار است. شیطان پرده‌در است. یاد خاطره‌ای افتادم:

میانسالی زن و مردی را سر در بغل یکدیگر دید. زن و مرد خودشان را جمع و جور کردند. یک لحظه بعد یک گیرینوف رسید و گیر داد داشتید مغازله می‌کردید. آنها انکار کردند. گیرینوف از شاهد پرسید تو که دیدی، شهادت بده. اما میانسال کر و لال بود و شاهد از دست گیرینوف پرید. کمی بعد دم در پارک چشم آنها به او افتاد. میانسال پرسید ببخشین ساعت چنده؟ این آدم جور دیگر می‌دید. گمان کنم وقتی صحنه را دیده، پیش خودش گفته طفلکی‌ها زن و شوهرند و خانه ندارند. تف به این اقتصاد!

***ستار باشیم و رحمانی. هتاک نباشیم و شیطانی.**

در جور دیگر اگر بوس فرستاده باشد و منظوری داشته، او را به خاطر همین یک جرم مجازات نمی‌کنیم و خوبی‌هایش را فراموش نمی‌کنیم. در جور دیگر اگر مال سه سال پیش بوده و در همین حد بوده و دیگر هم تکرار نشده، اصلاً اهمیت نمی‌دهیم. تا اینجای قصه موضوع خیلی دردناکی نخواندید و چیزی تکراری است آن هم از نوع کم‌خطرش. بروم اصل قصه را کشف کنم و به شما بگویم.

آه پدربزرگ تو هم؟ هدی و مادر و خواهرش گریان بودند. مادر می‌گفت: "حالا که فکرشو می‌کنم می‌بینم باباتون همچین آدم سر به‌زیری نبوده. اون سال که اون خانمه بود که هفتاد ساله از آمریکا اومده بود ایران؟ وقتی من و باباتون بردیمش بازار باباتون باهاش خیلی گرم گرفت. اون خانم همسایه بود که شصت سالش بود؟ یه بار یه خاطره از جوونیش تعریف کرد باباتون بهش گفت‌ای شیطون! تو هم ماجراهایی داشتی‌ها!" خواهر هدی گفت: "این لودگی‌ها مال یه آدم مودب نیست." مادر: "آره. این مرد به خونواده‌ش رفته." و آهسته و با اشاره هیس ادامه داد: "دخترها مراقب باشین! هر وقت رفتین تو اتاقتون در رو از داخل قفل کنین." هدی گفت "آره. حتما قفل کنیم. مامان رو هم هرگز نباید واسه یه دقیقه هم با پدرمون تنها بذاریم."

هدی این چه رازی است که می‌گویند هیس و می‌گویند در را قفل کنید؟ از هدی پرسیدم. گفت:

"بابابزرگ پدری من پدوفیله. من بچه بودم و فکر می‌کردم اگه منو زیاد بغل و بوس می‌کنه و قربون صدقه‌م میره، مال اینه که خیلی دوستم داره. یه روز زیادی قربون صدقه رفت. من کلاس پنجم دبستان بودم. حس کردم رفتارش با همیشه فرق داره. تا وقتی هم آزار نکرد، نمی‌فهمیدم چه قصدی داره. وقتی اذیتم کرد. به مامانم گفتم. مامان هم به بابام گفت ولی کار خاصی نکردن. تو مهمونی‌ها با من روبوسی می‌کرد. خیلی چندشم می‌شد. پدر مادرم واکنشی نداشتن. این بابابزرگ واقعاً پدوفیل بود. بعداً فهمیدم دختربچه‌های فامیل رو هم اذیت کرده. یه بار با مامان بزرگم رفته بودن سوئیس پیش عمو کوچیکه‌م که تازه با یه زن جوون سوئیسی ازدواج کرده بود. بابابزرگم هفتاد سالش بود. تو یه فرصت خلوت می‌خواست عروسش رو لمس کنه. عروس سرش داد می‌کشه و خودشو و مادربزرگ رو از خونه بیرون می‌کنه. این موضوع به گوش فامیل مادرم رسید و خیلی بد شد. خونواده بابام به اینجور چیزا اهمیت نمیدن. زن و مردشون با هم شوخی‌های ناجور می‌کنن. یکی از عموهام به خواهرزاده خودش نظر داشته و بهش دست میزنه. عمه من هیچ واکنشی نداشته حتی درباره این موضوع شوخی می‌کرده."

مادر و دخترها رفتار و شخصیت خاندان پالیزی را به او نسبت می‌دادند و می‌گفتند حتما ژن آنها در آقای پالیزی هم هست بنابراین خطر دارد که او را با دخترها تنها بگذارند. هدی به مادرش گفته: "اگه بابا این انحراف اخلاقی رو داشت، تا حالا من و خواهرم رو اذیت کرده بود." مادرش گفته: "خجالت نمی‌کشی که ازش دفاع می‌کنی؟ این همونه که بهم گفت طلاق بگیر و بچه‌ها رو هم با خودت ببر." هدی به گریه افتاد: "راست میگی. بابا من رو دوست نداره. یادته اون شب عمه به من یه حرف بی‌ربط زد منم جوابشو دادم؟ بابا خیلی دعوام کرد و دو هفته با من قهر بود."

❊ **جور دیگر**:

گیرم پدر تو بود فاشل یا قاتل یا دزد و پدوفیل. ناجور است اگر بگوییم چون پدرت پدوفیل بوده، خودت هم پدوفیلی و یا به نوع دیگری از انحراف دچاری... هدی درست گفت که اگر بابام اینجوری بود توی این ۲۷ سال باید حرکتی ازش می‌دیدیم. درست هم همین است. کسی را نباید به دلیل بد بودن فامیلش قضاوت کنیم. عموی جناب ختمی مرتبت ابوجهل بوده. همین بس است که به کسی نگوییم چون پدر پدرت و خواهر برادرهایش بد هستند، پدر تو هم بد است. اگر این ماجرا را جور دیگر ببینیم، آنقدرها بزرگ نیست که زن طلاق بخواهد. این قصه اگر بزرگ بود، خود خاله همان سه سال پیش افشایش می‌کرد. گمانم این است که چون خواهر کوچک‌تر و موفق‌تر خواهر بزرگ‌تر و ناموفق‌تر را به خاطر شوهرش تحقیر کرده، خواهر بزرگ لجش گرفته و قصه مدفون و مبهم سه سال پیش را گذاشته روی میز. به نظر شما در آن لحظه قصدش این نبوده که به خواهرش جوابی دندان شکن بدهد؟ آیا منظورش این نبوده که خانه خواهرش را به آشوب بکشد و دلش خنک شود؟

پالیزی و همسرش تا همین چند روز پیش زندگی عاشقانه‌ای داشتند. در حالیکه زندگی خاله و شوهرش همیشه تنش و بحث و قهر و دعواست.

بخش بابابزرگ پدوفیل بسی ناگوار است. وقتی این را از هدی شنیدم، واکنشم این بود: "آه! کلاس پنجم بودی؟" و از فکرم گذشت "طفلک چه زجری کشیده." کسی نمی‌تواند درک کند که هدی چه آسیبی دیده و زندگی او چه تلخ شده. اگر شما جور دیگر هستید و بین ناجورها زندگی می‌کنید، قانون شما این باشد که جز پدر و مادر کسی نباید بچه را بغل کند یا او را ببوسد. خانمهای فامیل تا حدودی اجازه بوسیدن و بغل کردن دارند. جرأت داشته باشید و اگر آقایی خواست بچه را ببوسد، جلوش را بگیرید. بچه را از بچگی به این حساس کنید که کسی نباید بغل و بوس کند. اندامهای خصوصی و اینجور چیزها را به او تفهیم کنید. اگر در فامیل و در و همسایه کسی به فرزند کسی تعرض کرد، بی‌درنگ باید به پلیس اطلاع داد. این با پرده‌پوشی فرق دارد. پدوفیل یا کسی که به انواع دیگری از انحراف جنسی دچار است، مجرم و بیمار است و باید او را از جامعه دور کرد تا هم جامعه را ایمن کرده باشیم هم برای درمان او اقدام کنیم. اگر این کار را نکنیم، مثل این است که بدانیم فلان گرگ پوستین گوسفند پوشیده و بین برّه‌ها رفت و آمد می‌کند اما به چوپان چیزی نگوییم.. راستی پدوفیل یعنی بچه‌دوست به این معنی که چنین کسی به دختربچه‌ها گرایش دارد.

❊ **طلاق**:

مادر هدی هر روز و هر شب اشک می‌ریزد. خاله‌اش که همان خاله خانم باشد، برای او و دخترهایش کلیپ‌های خنده‌دار می‌فرستد و می‌پرسد چطورین؟ و به خواهرش می‌گوید: "یه وقت خام نشی و پالیزی خائن رو نبخشی‌ها! یادت باشه بهت خیانت کرده. منم هرگز یادم نمیره که پالیزی منو اذیت کرده. آزار کوچیک و بزرگ نداره. حتی یه متلک گفتن هم خشونت به زنه. ازش طلاق بگیر. این مرد لیاقت نداره باهاش زندگی کنی. ضمناً چند تا کلیپ بامزه برات فرستادم. ببین و بخند تا دلت وا شه."

خانم پالیزی هیچ اندوخته‌ای ندارد که بتواند پس از طلاق هزینه زندگی خودش را تأمین کند چه برسد به هزینه‌های سنگین دخترهایش. یک نصفه زمین دارد که چند سال است به فروش نرفته.

❊ **جور دیگر**:

در این قصه مشکل فقط این نیست که پالیزی سه سال پیش شاید خیانت کرده. یکی از مشکلات اصلی از کلاس پنجم هدی شروع شد. ما نمی‌دانیم برای خواهرش هم اتفاق مشابهی افتاده یا نه اما این را می‌دانیم که پالیزی با دخترهایش نامهربان است و بین خودش و آنها فاصله انداخته. دختری که بابابزرگ او را آزار داده، به توجه و دلداری و محبت پدرش بسیار نیاز دارد. اگر نیازش برطرف نشود، شاید به مرد دیگری پناه ببرد و خودش منظوری نداشته باشد اما مردها را که می‌شناسید. تا دختری با آنها حرف می‌زند، جناب مفرد مذکر سالم یکهو ناسالم می‌شود و حس می‌کند دندانهایش چه تیز هستند!

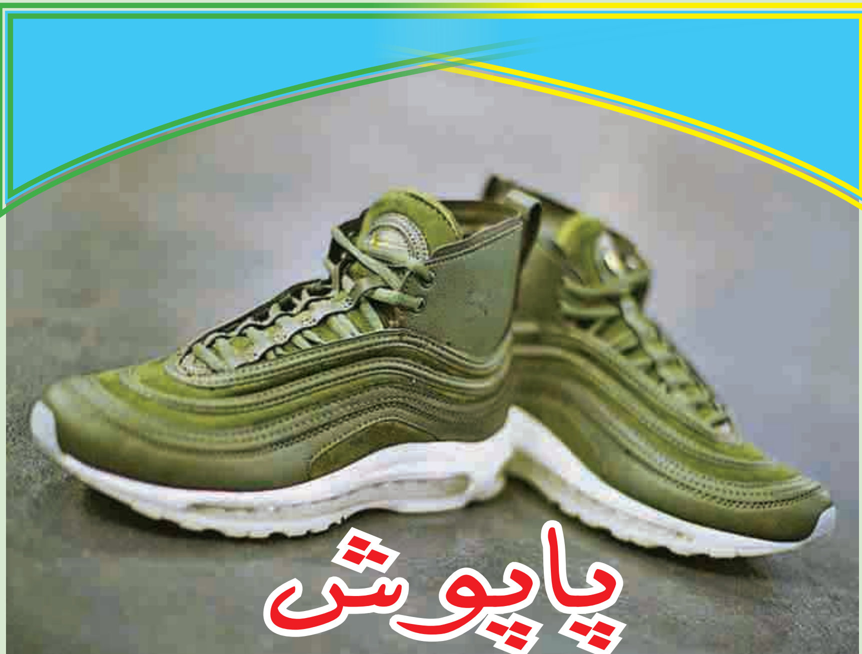
خاله باز هم ناجور برخورد می‌کند و به جای سرد کردن آتش اختلاف، کلیپ خنده‌دار می‌فرستد که مثل نمک روی زخم است به خواهرش هم پیشنهاد طلاق و دربه‌دری می‌دهد.

❊**به نظر شما خانم پالیزی طلاق بگیرد؟** همین‌طور بنشیند و گریه کند؟ کاش کمی تدبیر و سیاست داشت. شاید اگر این جور دیگر را بخواند، به خواهرش بگوید فعلاها با من تماس نگیر. و به پالیزی بگوید دوست ندارم به خاطر چیزی که مال سه سال پیشه و مدرکی هم در دست نیست، زندگی امروز بچه‌ها رو خراب کنم. هدی هم برای خاطره زدایی و خاطره زایی اقدام کند و آثار سوء کلاس پنجم را درمان کند.

آسمان برای گرفتن ماه تله نمی‌گذارد

● تاگور

نوشته مهدی اصغری



پاپوش

یک جفت کتانی سفید کنار دفتر مشقش قرار گرفت. سفید و زیبا و نو!! میانسالی که هر روز از روی پل هوایی رد می‌شد و گاهی پولی کنار دفتر و کتابش می‌گذاشت، کنارش ایستاده بود.

-این مال منه؟

پسرک این سوال را پرسید و بلافاصله احساس کرد شاید بهتر بود جمله اش را مثل همیشه با یک تشکر کوتاه شروع کند! ولی آنقدر باور نکردنی بود، که سوال کرد که کتانی برای اوست؟!!

مرد میانسال از مدتها پیش پسرک را زیر نظر گرفته بود. چند روز پیش بدون این که پسرک متوجه شود، او را تعقیب کرد و متوجه شد که پسرک در جایی بیرون از شهر در منطقه‌ای که خانه‌های توسری خورده و رو به ویرانی داشت، در اتاق یکی از خانه‌ها همراه با مادر بیمارش زندگی می کند. صبح‌ها به مدرسه می‌رفت و بعد از ظهرها روی پل عابر پیاده ای که در مسیر تردد مرد میانسال بود، دفتر و کتابش را پهن و در کنار آن چند جعبه دستمال جیبی، چسب زخم، آدامس و... بساط می کرد.

به‌دست آوردن اطلاعات از پسرک و مادر بیمارش و دانستن این که پدرش چند سال پیش در کنار درخت دو کوچه بالاتر و در یک روز زمستانی در حالی که سرنگ مواد مخدرِ تا نیمه تزریق شده هنوز داخل رگ دستش بود مرده است، کار سختی نبود؛ مبلغ نه چندان زیادی به یکی از همسایه‌ها داده بود و او تمام اطلاعات زندگی پسرک را برایش بازگو کرده بود!

-بله که مال توئه.

بعد از آن که متوجه پارگی کتانی هایی شده بود که پسرک به پا داشت و با آنها به مدرسه هم می‌رفت، تصمیم گرفته بود که وقتی برای پسر خودش که همسن و سال پسرک بود کتانی می‌گیرد، یک جفت هم برای پسرک بگیرد.

-بپوش ببینم به پات می‌خوره؟

پسرک با وجود این که از درآوردن کفشهای پاره اش و دیده شدن جورابهای رفو شده اش خجالت می کشید، کتانی‌هایش را درآورد و کتانی‌های نو را به پا کرد. کتانی نرم و راحت بود. هر چند کمی به پایش بزرگ بود ولی می‌دانست که باید مدتها آن را بپوشد، پس چیزی در این مورد به مرد میانسال نگفت.

-ممنونم آقا. اینها باید خیلی گرون باشه!!

مرد میانسال که معروفترین کتانی بازار را برایش گرفته بود، دستی به سر پسرک کشید:

-نه! قیمت زیادی نداره. اون یکی کتونیات رو بنداز بره.

پسرک کتانی جدید را در آورد و کتانی‌های پاره خودش را پوشید.

-حیفه. وقتی میرم مدرسه می‌پوشم. اینجا هم بپوشم زود خراب میشه.

کتانی‌ها را داخل کیسه ای گذاشت و پشت کیف رنگ و رو رفته مدرسه‌اش گذاشت. مرد میانسال همانطور که رو به سمت غروب خورشید حرکت می کرد گفت:

- پاره بشه یکی دیگه می گیرم.

پسرک دور شدنش را با قدردانی نگاه کرد و وسایلش را جمع کرد و از ذوق این که خبرِ داشتنِ کتانی جدید را به مادرش بدهد، راهیِ خانه شد...فردا با این که دلش نمی‌آمد، با کتانی‌های نو بالای پل رفت و بساطش را پهن کرد تا به حرف مرد میانسال گوش کرده باشد. تا عصر منتظر مرد میانسال شد ولی خبری از مرد میانسال نشد...

یک هفته بعد بود که مرد میانسال بعد از برگشت از ماموریت کاری، پله‌های پل هوایی را بالا آمد. پسرک بالای پل نبود. او که عادت کرده بود هر عصر پسرک را آنجا ببیند و حالش را بپرسد، کمی متعجب شد. روزهای بعد هم خبری از پسرک نشد و مرد میانسال نگرانش شده بود. از چند نفر که اطراف پل بودند سراغش را گرفت ولی کسی در چند روز گذشته او را ندیده بود. دلش طاقت نیاورد و تصمیم گرفت که به خانه آنها سری بزند و علت نبودنش را بداند.

یک روز از دفتر کارش که خارج شد سوار اتومبیلش شد و به سمت حاشیه شهر که خانه پسرک آنجا بود، حرکت کرد. غروب بود و هوا رو به تاریکی می‌رفت. کوچه‌های پیچ در پیچ سردتر از همیشه به نظر می‌رسید و باد بین کوچه‌ها زوزه می کشید. کسی در کوچه نبود؛ انگار که سالهاست آنجا متروکه باشد. گاه به گاه دانه‌های سفید برف در باد پیچ و تاب می‌خورد و به صورتش برخورد می کرد.

داخل حیاط خانه پسرک، تک چراغی که از دیوار آویزان بود سوسو می‌زد. مرد میانسال مانده بود که چه کاری از دستش برمی آید. به سمت خانه همسایه که بار اول اطلاعات پسرک را از او گرفته بود رفت. در فلزی زنگزده همسایه را کوبید. کف دستهایش درد گرفته بود، آنها را با بخار دهنش گرم کرد و منتظر ماند. بعد از چند لحظه، دری که معلوم بود مدتهاست روغنکاری نشده است، با صدای ناهنجاری باز شد. زن همسایه سرش را از لای در بیرون آورد و مرد را شناخت.

-دیگه چی می‌خوای بدونی مرد؟!

-پسرک چند روزی هست نیومده سر کار. ازش خبری داری؟

زن همسایه خنده کوتاهی کرد که در میان زوزه باد گم شد.

-کار؟ از کی به گدایی میگن کار؟

-گدایی؟!

-کسایی که آدامس دویست تومنی رو می‌خرن دو هزار، عقلشون پاره سنگ برداشته؟

نه آقا. اگه این گدایی نیست، پس چیه؟
–حالا اینا مهم نیست، چند روزیه که پیداش نیست گفتم نکنه بلایی سرش اومده باشه.
–بلا؟ اون خودش یه بلای اساسیه.
–چطور مگه؟
زن همسایه سر تاپای مرد میانسال را برانداز کرد و پوزخندی زد:
–هیچ گربه ای محض رضای خدا موش نمی‌گیره. متوجهین که.
مرد میانسال یک اسکناس کف دست زن همسایه گذاشت و منتظر شد.
–آهـا! این شد یه چیزی. از من میشنوی بهتره خیلی دور و بر این پسرک زبل پیدات نشه. ممکنه برات دردسر درست بشه!
–دردسر؟ دردسر برای چی؟
زن همسایه دهانش را به گوش مرد میانسال نزدیک کرد:
–دزدی کرده، دزدی. این دیگه با گدایی فرق می‌کنه.
مرد میانسال در بدنش احساس حرارتی بالا می‌کرد.
–دزدی؟! مطمئنید؟ از کجا؟ بهش نمی‌اومد این کاره باشه.
زن همسایه پوزخندی زد و پول را در مشتهایش فشرد:
–بعله، بهش نمی‌اومد دزدی کنه، مثل تو که بهت نمیاد با این دَک و پُز این وقت شب تو این خراب شده باشی یا خود من که بهم نمیاد به خاطر یه قرون دو زار اسرار خانواده همسایه رو برات بلغور کنم.
و کلمه "اسرار خانواده همسایه" را جوری ادا کرد که مرد میانسال بفهمد دفعه بعد که سر و کله اش پیدا شود، باید پول بیشتری برای شنیدن اسرار بپردازد.
–دزدیش تو مدرسه لو رفته. می‌دونی که، این روزا دهن مردم قرص نیست. بالاخره حرفها می‌چرخه دیگه! چند تا از همکلاسی هاش قضیه دزدی رو به آقا مدیر گزارش دادن. میگن مدیرش هم تا جا داشته کتکش زده.
سرما دوباره به بدن مرد میانسال برگشته بود.
–فکر می‌کنید بد میشه در خونه‌شون رو بزنم؟
–درشون رو بزنی؟ من میگم تا می‌تونی فاصله بگیر، اونوقت تو می‌خوای بری درشون رو بزنی؟ اینجا چشم زیاد داره. برا خودت دردسر نکن؛ ممکنه فکر کنن تو هم ربطی به دزدی‌های این پسرک داری. ربط که نداری؟!
مرد میانسال نگاه معنی داری به زن همسایه انداخت تا او را متوجه کند که دارد پار را از گلیمش درازتر می‌کند. زن همسایه چشم غره ای

مرد میانسال با دقت بیشتری به شکاف بالای ابروی پسرک و کبودی کمرنگ زیر چشمش نگاه کرد. گونه پسرک هم قدری ورم کرده بود. کیسه را گرفت و باز کرد؛ کتانی هایی که خریده بود داخل کیسه بود.

رفت و در را که با التماس بسته می‌شد، بست.
حالا مرد میانسال مانده بود و دانه‌های کوچک برف. در حالی که سوالهای بیشماری ذهنش را مشغول کرده بود، به سمت ماشینش حرکت کرد...

***

صبح زود که از پنجره بیرون را نگاه کرد، از میزان برفی که باریده بود متعجب شد. فکر پسرک، خواب راحت را از او گرفته بود. یعنی پشت آن قیافه مظلوم و مهربان پسرک، گرگی وجود داشت که هر کاری از او برمی آمد؟! از این که فکر می‌کرد شاید برای یک دزد، دلرحمی کرده است، احساس حماقت می‌کرد.
با این که روز تعطیل بود و دوست داشت در خانه بماند و استراحت کند، ولی فکر کرد نیاز دارد در این هوای سرد زمستانی کمی قدم بزند. لباس گرم پوشید و از خانه بیرون رفت. نمی‌دانست چه مدت روی برفهایی که زیر پایش له می‌شدند قدم زده است ولی یکباره خود را داخل پارک پوشیده از برف چند محله بالاتر دید.
چشمش از دور کسی را دید که شبیه پسرک بود و از پله‌های پل هوایی کنار پارک بالا می‌رفت و ساکی در دست داشت. قدمهایش را تندتر کرد و خودش را به پل هوایی رساند. پسرک در حال پهن کردن بساطش روی پل هوایی عابر پیاده بود. مرد میانسال تا نزدیکی پسرک جلو رفت. کفش‌های کهنه و زهوار دررفته ای پای پسرک بود و خبری از کتانی گران قیمت نبود. پسرک که فکر می‌کرد اولین مشتری از راه رسیده است، به سمت او برگشت ولی وقتی چشمش به مرد میانسال افتاد شوکه شد. لحظه‌ای هردو در سکوت به هم نگاه کردند و این پسرک بود که سکوت را شکست:
–سلام آقا. خوب شد که دیدمتون.
سپس سراغ ساکی که همراهش بود رفت و از داخل آن کیسه ای برداشت و به سمت مرد میانسال گرفت:بفرمایید آقا.
مرد میانسال با دقت بیشتری به شکاف بالای ابروی پسرک و کبودی کمرنگ زیر چشمش نگاه کرد. گونه پسرک هم قدری ورم کرده بود. کیسه را گرفت و باز کرد؛ کتانی هایی که خریده بود داخل کیسه بود.

–پس چرا اینا رو نپوشیدی تو این سرما؟!
–ممنونم آقا.
–این که نشد جواب سوال من!!
پسرک آب دهانش را قورت داد و سعی کرد مرد میانسال متوجه نمناک شدن چشمهایش نشود.
–آقا از وقتی اینها رو پوشیدم دیگه کسی درست و حسابی از من خرید نمی‌کرد. همه یه جوری نگام می‌کردن. می‌گفتن کسی که کتونی به این گرونی پاشه نیاز به کمک نداره. بعضی‌ها می‌گفتن با همین پولای اونا کتونی به این گرونی خریدم. چند نفر هم گفتن که باید پولاشون رو پس بدم. دیگه نمی‌تونستم اونجا بمونم، اومدم اینجا. آقا واقعا این کتونی نیم میلیون پولشه؟
مرد میانسال نمی‌توانست فکرش را یکجا جمع کند.
–صورتت چرا اینجوری شده؟
پسرک سرش را پایین انداخت:
–تو مدرسه چند تا از بچه‌ها به آقای مدیر گفتند که این کتونی‌ها رو دزدیدم. هر چی به آقای مدیر گفتم که شما اینها رو برام خریدید باور نکرد. آقای مدیر هم من رو تنبیه کرد و می‌خواست از مدرسه اخراج کنه. کلی التماس کردم تا بیرونم نکنن.
مرد میانسال کتانی‌ها را به سمت پسرک گرفت ولی پسرک آنها را نگرفت:
–آقا من مادرم مریضه. اگه پول در نیارم نمی‌تونیم زندگی کنیم. اگه اون کتونی‌ها پام باشه کسی از من خرید نمی‌کنه و کمکم نمی‌کنن...
مرد میانسال داشت به افکار خودش در مورد پسرک، حرفهای زن همسایه، رهگذران، مدیر مدسه و حرفهای خود پسرک فکر می‌کرد که پسرک بساطش را داخل ساک چید و راه افتاد.
مرد میانسال کیسه را به سمت او گرفت:
–کتونی هات جا موند.
پسرک به سمت مرد میانسال برگشت:
–دست شما درد نکنه. شما خیلی مهربونید ولی نمی‌تونم این کفشها رو بپوشم.
مرد میانسال همچنان کیسه را به سمت پسرک گرفته بود:
–بگیر بپوششون، فکر هیچی هم نباش.
ولی پسرک به خیلی چیزها فکر می‌کرد.
–اندازه پای من نیست آقا. برام گشاده.
پسرک از پله‌های پل پایین رفت.
مرد میانسال از بالای پل، دور شدن پسرک را نگاه می‌کرد و به این فکر می‌کرد که زیر این برف سفیدی که در آن همه جا یکدست به نظر می‌رسد چقدر زندگی‌های متفاوتی در جریان است!!

هیچ چیز مثل احسان، انسان را اسیر نمی کند
• ارسطو

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

دُرج محبت

چندان که گفتم غم با طبیبان
درمان نکردند مسکین غریبان
آن گل که هر دم در دست بادی ست
گو شرم بادش از عندلیبان
یا رب امان ده تا باز بیند
چشم محبّان، روی حبیبان
دُرج محبت بر مُهر خود نیست
یا رب مبادا کام رقیبان
ای منعم آخر برَ خوان جودت
تا چند باشیم از بی‌نصیبان؟
حافظ نگشتی شیدای گیتی
گر می‌شنیدی پند ادیبان

حافظ

نمونه شعر نو

فاصله

در میان من و تو فاصله هاست
گاه می‌اندیشم
می توانی تو به لبخندی این فاصله را برداری
تو توانایی بخشش داری
دست‌های تو توانایی آن را دارد
که مرا
زندگانی بخشد
چشم‌های تو به من می‌بخشد
شور عشق و مستی
و تو چون مصرع شعری زیبا
سطر برجسته‌ای از زندگی من هستی

حمید مصدق

کوثر زهرا(س)

آن که کوه صبر ما را رفته بر باد آفرید
از طنین آه ما طوفان فریاد آفرید
نطفه ققنوس ما را از ازل با داغ بست
سینه سینای ما را شعله بنیاد آفرید
تا تحیّر کثرتِ طاووس تمثالش شویم
جلوه زار عشق را آیینه ابعاد آفرید
دستگاه کیف ما را کوک شور عشق کرد
بیستون در بیستون شیرین و فرهاد آفرید
در سلاسل خانه زنجیر زلف لیلیان
قافله در قافله قیس جنون زاد آفرید
خاک حیدر را به آب کوثر زهرا(س) سرشت
فطرت ما شیعیان را احمد ایجاد آفرید

مرتضی دهقان آزاد-کرج

در شب برکه باران

در شب برکه باران
میخک نقره ماه
شسته تن در مرداب
رقص نورست به هر رنگ پَرِ پروانه
کعبه باغ کجاست
رازقی می‌پرسد
دست یک فواره
بسته تابی بر باد
ریزش پیچک از شاخه تاک
لمس روییدن برگ
سفر بذر از خاک
چرخش عقربه در ساعتِ گل
عکس قویی در موج
پشت رگبار شهاب
من در آغوش خدا
سایه برگ در آب

دکتر پرویز عباسی داکانی

بنویس

کمی از خاطره و زخم و خیابان بنویس
غزلی را که نبردیش به پایان بنویس
به دل خط خطی شیشه رسیدی، یک روز
یادگاری دو-سه خط شعر پریشان بنویس
یا اگر باد به موهای سیاهت خندید
از تپش‌های دل شاعر باران بنویس
بنویس آن که صدایم زد و من نشنیدم
در سکوت آمد و بخشید دل و جان، بنویس
از همان جاده باریک و سراسر تاریک
و نگاهی که شد آواره طوفان بنویس
طالعی شوم رصد می‌شود آرام آرام
بودن و آمدنت را ته فنجان بنویس
یا اگر فصل خزان شعر مرا با خود برد
روی سنگم غزلی تازه‌تر از آن بنویس

امید بهداروند-اندیمشک

مُردن

مبادا لحظه‌ای قلباً بمیری
همیشه سعی کن از تن بمیری
نه سهم دیگران، مال خودت باش
چنان خودخواه، تا از "من" بمیری
کمی بی‌جنس باش و زندگی کن
نباید عین مرد و زن بمیری
به مرگ آن قدر عادت کن که حتماً
پس از هر مرتبه مردن بمیری
همیشه می‌توانی زنده باشی
اگر هر لحظه مثل من بمیری

مریم جعفری آذرمانی

جوانه‌های ادبی

بِبَرید

مرا به رُستن باغ جوانه‌ها ببرید
به سرزمین گل و رازیانه‌ها ببرید
دلم گرفت از این نحسی صدای سکوت
به انبساط هیاهوی خانه‌ها ببرید
اگر قناری باغ بهار خاموش است
مرا به دشت خزان فسانه‌ها ببرید
زبان آینه‌ها را کسی نمی‌فهمد
مرا ز حیرت این بیکرانه‌ها ببرید
به ازدحام شب کوچه سار باران‌ها
به صبح پنجره‌ای از ترانه‌ها ببرید
شکسته قایق من در هجوم طوفان‌ها
مرا به حاشیه رودخانه‌ها ببرید
دوباره صاعقه بر جنگل شب افتاده است
به صبح دورتر از این زبانه‌ها ببرید
طلوع می کند از پشت ابرها خورشید
مرا به معبری از این بهانه‌ها ببرید
به دشت سبز غزل پابه پای اسب خیال
مرابه شهر پر از عاشقانه‌ها ببرید
شبی که عطر نسیم بهار می آید
مرا به دیدن صبح جوانه‌ها ببرید
صدای بال عقاب غروب می‌شنوم
مرا به غربت ماه شبانه‌ها ببرید
من از تبار غریبان شهر گمنامم
به آشنایی آن مادرانه‌ها ببرید
تمام کوه و بیابان و دشت ها، قُرق است
مرا به رهگذر آستانه‌ها ببرید
مرا که همنفس آه صبح مولوی‌ام
به سوی شمس و تب عارفانه‌ها ببرید

اکبر بهداروند-کرج

محال‌های همیشه

خیال‌های وصال و محال‌های همیشه
جوانه‌ها و زمستان و کال‌های همیشه
بهار بی گل و ریحان، خزان غمزده گریان
نشسته برف زمستان، به سالهای همیشه
تو از کدام دیاری؟ نشان مهر نداری
همیشه شعله گذاری به بال‌های همیشه
من از تبار تماشا، تو از حوالی رویا
که خفته‌اند به چشمت غزال‌های همیشه
نشسته‌ام به امیدی میان کوچه چشمت
چو کولیان صمیمی و فال‌های همیشه
دوباره یاد تو آمد به کوچه‌های دل من
خیال‌های وصال و محال‌های همیشه

اسماعیل شمسی کوشکی

نوبت

می رقصم
کاغذ سفید را
و می‌خوانم
آوازی را
که نمی‌دانم
به کدامین زبان
نوشته‌ام
گویی مرغ دیگری
بر شاخسار روح من نشسته است
که جَلد من نیست
و نه من
جَلد شاخسار او
لیک
قربتی است در غربتم
که انگار سال ها
زیسته امش
باری
قریب غربتم
و شاید
قرین‌ترین غریب
به غربتش
که غریب زاده شدم
و غریب خواهم مرد
از آغوشی که قریب اشک هایش بود و
غریب خوشبختی
آمدم
و در آغوش هیچ کس و بی کس
تنها کسان غربتم
خواهم خفت
بیدارم و
چشم انتظار
صدایی را
که نوبتم را اعلام می کند

فریبا کلاهی "رزان"-کرج

*** آقای فرامرز سجادلو-تهران**
دشت با کلماتی چون رشت و تشت قافیه می‌شود.

*** خانم راحله اخباری-تهران**
در سروده شمارگه‌های خوبی از ذوق واستعداد وجود دارد که باید برای بیشتر شدن آن بکوشید:

دست می کشم بر پرِ
پروانه‌های عاشق
و عشق
رنگی دیگر می گیرد
و دستم
بوی زندگی می گیرد

*** آقای داوود ملکی-اهواز**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت

وزن این بیت "فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات" است.و "برفت" ردیف و "نچشیدیم و ندیدیم" قافیه‌اند.

شربتی از = فاعلاتن
لب لعلش=فعلاتن
نچشیدی = فعلاتن
م و برفت = فعلات
روی مه پی = فاعلاتن
کر او سی = فعلاتن
ر ندیدی = فعلاتن
م و برفت = فعلات

*** خانم نجمه حبیب نژاد-یزد**
سهراب سپهری در سال ۱۳۵۹ بر اثر سرطان خون در ۵۲ سالگی درگذشت. عمده فعالیت او بر روی نقاشی متمرکز بود و در بسیاری از کشورها و نمایشگاه‌های نقاشی جهان حضور یافت.

*** آقای سیامک صابری-مشهد**
قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

چراغ را
روشن می کنم
تا پروانه‌ها
عاشقی را
از سر بگیرند

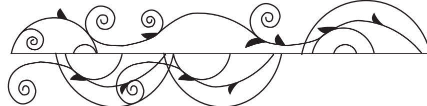
چشم تو

چشم تو
با من حرف می‌زند
واژه هایش را
روشن و زلال
در چشم‌های من
می ریزد و
می گوید
جهان گذراست
و فقط عشق
جاودانه است

طوبا حکیمی-کرج

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

بیا و تمام من باش،
نیمه‌ها همیشه
گم می‌شوند...!

سنگ اسمانی



تفاوت‌های زن و مرد
تحقیقات دانشگاه اکسفورد بروی "۱۰۰۰ زن و مرد ۲۰ تا ۴۵ ساله" نشان داد:
زنان خیلی سریع درک می کنند که کسی غمگین یا ناراحت است
ولی مردان تا کسی گریه نکند و ناراحتی خود را بیان نکند؛ ناراحتی او را نمی‌فهمند.
این اصطلاحاً درک زنانه است که برای انجام وظایف مادری و خانه‌داری در زن تکامل پیدا کرده است پس بهتر است زنان ناراحتی خود را برای مردان توضیح دهند.

مریم صابر_ماسوله

جهان بازتابی از خود شماست اگر خود را از درون دوست بدارید و به خود مهر بورزید و ارج و ارزش نهید در زندگی بیرونی نیز همین حالات اشکار خواهد شد.
اگر طالب عشق بیشتری هستید به خود عشق بورزید، اگر خواهان پذیرفته شدن هستید خود را بپذیرید و اگر از اعماق وجودتان خود را محترم شمارید همان سطح احترام را از هستی فراخواهید خواند...

طیبه سهرابی_فومن

اگر بخوای در زندگی به زور، کسی یا چیزی رو بدست بیاری، نشون‌دهنده اینه که اون شخص یا اون چیز، موهبت تو نیست. اون چیزی رو که به زور به چنگ بیاری، بعدها برای نگاه داشتنش هم باید بجنگی.

سایه عباسی_کلیبر

کسی چه می‌داند شاید یلدا وقت اضافی روزگار است برای گفتن دوست دارم‌های در دل مانده...

پندار بهروز

کسانی که اذیتت کرده‌اند را ببخش. اینکه دیگران را ببخشی به این معنی نیست، که باز به آنها اعتماد کنی. فقط نباید وقتت را برای متنفر شدن از کسانی که اذیتت کرده‌اند تلف کنی، چون باید حسابی مشغول دوست داشتن کسانی باشی، که دوستت دارند. اولین کسی که عذرخواهی می کند، همیشه شجاع‌ترین، و اولین کسی که می‌بخشد، قوی‌ترین است. اولین کسی که می گذرد و از ناملایمات عبور می کند، شادترین است. پس بیا تا شجاع باشیم، قوی باشیم، و شاد و آزاد زندگی کنیم.

سمیه ادیب_قم

صدایم کن، اعجاز من همین است، نیلوفر را به مهر می‌شناسم، باران را به چشم‌های مرد خسته و شب را به گیسوان سیاه سیاه خودم.

احمد آل بویه

زن
مردی ثروتمند نمی‌خواهد یا
خوش چهره
و یا حتی شاعر!
او مردی را می‌خواهد
که بفهمد چشم‌هایش را
و اگر ناراحت شد
به سینه‌اش اشاره کند و
بگوید:
"اینجا وطن توست"..

احمد صرافی_مراغه

با چون خودی در افکن اگر پنجه میکنی
ما خود شکسته‌ایم چه باشد شکست ما

محمد حسن امینی_ساوه



ای مهربان تر از برگ در بوسه های باران
بیداری ستاره در چشم جویباران
اینه ی نگاهت پیوند صبح و ساحل
لبخند گاه گاهت صبح ستاره باران

ربکا_دزفول

راز بزرگ

سه روز دست نگه دار!
دوستی دارم که اهل اروگوئه است و سالهاست که فعالیت سیاسی-رسانه‌ای می کند.
امروز با هم گپ و گفت دوستانه‌ای داشتیم و ماحصل تجربه این سالهایش را در جمله زیر برایم خلاصه کرد:
"سه روز دست نگه دار"
ایشون معتقد بود که شتابزدگی در واکنش به وقایع و اخبار که خیلی برایمان مهم است یکی از شایع‌ترین حماقت‌های بشرِ مدرن است.
می گفت هر خبری را که می‌شنوم و یا حتی هر توئیتی را که می‌بینم، "تا سه روز" راجع به آن هیچ اظهار نظری نمی کنم
با خودم فکر می کنم
مطالب دیگران را می خوانم
صبر می کنم
با خودم فکر می کنم
مطالب دیگران را می خوانم
صبر می کنم
با خودم فکر می کنم
مطالب دیگران را می خوانم
صبر می کنم
بعد از "سه روز" نظرم را اعلام می کنم.
این رویکرد از سه جهت مفید هست:
۱-بعد از سه روز احتمالا از حجم احساساتمان کاسته شده و می توانیم واکنش و جهت گیریِ عقلانی تری داشته باشیم.
۲-اگر خبر صحت نداشته باشد و یا ناقص باشد، احتمال دارد که پس از سه روز مشخص شود.
۳-مطالعه تحلیل‌ها و واکنشهای دیگران در این سه روز، شاید افکار ما را "تغییر" ندهد ولی قطعا دیدگاه ما را "تعدیل" می کند.

مجید احتشامی

روز

ساقی صلایِ عام است، کاری به کام گردان
دامانِ خُم فراخ است، دوری تمام گردان
ماودل اندرین شهر، چون حُسنِ تو غریبیم
او را عزیز کردی، ما را غلام گردان
بی کیمیایِ مستی، تبدیلِ غم محال است
یا مِی حلال فرما یا غم حرام گردان
بی تو به تلخکامی شبها به روز کردیم
با ما به شادمانی یک روز شام گردان

نظیری_نیشابوری

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com



قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۹۰۴

۱ـ محیا محمدزاده ـ تهران
۲ـ نسترن احمدی ـ رودسر
۳ـ کامران دارایی ـ نهاوند

حرف (س) چه تعداد است؟

افقی:

۱. شاخه‌ای از علم فیزیک–نقاشی سنتی معمول در شرق
۲. بلندترین قله سلسله جبال البرز–نام دیگر گیاه جنجل
۳. علم درست ادا کردن حروف و کلمات قرآن–واحد سنجش الکتریسیته–بالاتر، نخبه
۴. خبر دادن از وقت نماز–ثلاثه‌اش را در مصر بجویید–نوعی فعل
۵. از پرندگان–قیمت‌بازاری–آیین‌نگارش–بسیار خوردن
۶. دریا–جاوید–غذایی از گوشت–شگرد کار
۷. مال، دارایی–از شهرهای ژاپن
۸. کشتیبان–لوله گوارشی–بیتوته کردن
۹. شهر بین راهی–مرغ خانگی
۱۰. ستون بدن–رده–متدین–سر به انگلیسی
۱۱. گندم سوده–بخشنده–مملو–خراسان قدیم
۱۲. تندرست–نوعی راه رفتن نه تند نه آرام–هلاک شده
۱۳. کفش ورزشی پارچه‌ای–چاقی–نخ بافتنی
۱۴. یزدان–آنکه به یاد آورد
۱۵. شب آخر ماه قمری–نام باغ افلاطون

عمودی:

۱. جهش، دگرگونی آنی–مخترع ماشین حساب
۲. خوره–ولایت‌ها
۳. گردش‌ها، زمان‌ها–کریم–جمع دلیل
۴. شهری در استان اردبیل–فرمانده قشون–علامت تفریق
۵. حافظه–امیر–موی گردن اسب
۶. کجاست–اشاره–هیزم–پوز
۷. فرزندزاده–کشت بارانی–استانی در جنوب
۸. مماشات–شکلی هندسی–ماده‌ای سیاه رنگ شبیه به قیر که اجساد مردگان را با آن آغشته می‌کردند تا از تجزیه شدن جلوگیری کنند
۹. ماشین جنگی–اسب قاصد–رودی در سیبری
۱۰. متضاد ماده–خانه زمستانی–اتاق قطار–تصدیق روسی
۱۱. گلی معطر–بیماری فراموشی–شیرینی کرمانشاه
۱۲. عتاب کردن–درخشان–پناهگاه
۱۳. به کمال رسیدن–معدن–سرکش
۱۴. سوره هفتاد و هفتم قرآن کریم با پنجاه آیه–گیاهی است شبیه ریحان
۱۵. کشف ماری کوری–جزیره‌ای در جنوب

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱							■								
۲		■							■					■	
۳						■				■					
۴					■						■				
۵				■			■					■			
۶			■					■					■		
۷		■							■						■
۸						■				■					
۹	■						■							■	
۱۰			■					■					■		
۱۱				■					■			■			
۱۲					■						■				
۱۳						■				■					
۱۴		■					■							■	
۱۵									■						

برای ماندگاری یک کشور، باید دلداده و از خود گذشته بود.
• ناپلئون

حل جدولهای شماره ۳۹۰۴

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (م) چه تعداد است؟

نوعی مثنوی
از جانوران منقرض شده
نوسانات فرعی صدا
سازوبرگ اسب
از چاشنی ها
اشاره به دور
زبان
رسیدگی با دقت
افترا
رود آرام
غذای رقیق
حکومت نظامیان
خراب
مرکز ویتنام
میوه خورشتی
نزدیک
ظاهر
آسایش
ماهی کنسروی
پهلوان
پیشوند نفی
خیس
عمل
مصراع
واحد شمارش چهارپایان
بی گناه
چاپ روی پارچه
غرغر
تصدیق روسی
غذای درون قوطی
پول ژاپن
نان شب مانده
قایق مسابقه‌ای
مساوی
کوتاه گویی
حرف انتخاب
همه
ویتامین انعقادی
تیر پیکان دار
بوی رطوبت
حرف فاصله
باقی
ممانعت
علم حکومت کردن
آراستگی
ساکن ده و آبادی
رود مرزی
شکم بند لاغری
مرض
کثرت باوری
داستان بلند
کبد
بی نام و نشان
بالا به فرنگی
دندانه سوهان
حرف درد
واحد سطح
بس
تپه
جمع ملک
موهای پلک چشم
عرف
رنگارنگ
به استثنای
میوه خوب
همسایه
پرستیدنی عهد جاهلیت
نمونه خروار
پدر ترک
ظلم
قهوه‌ای کم رنگ
سپهر
ضد ماده
خاک سرخ
خاندان
تن پوش مرغ
اساس
پیشوندی است
پوستین دوز
پولک ماهی
روز آمد کردن
سرمایه
نوعی بافت گیاهی
تصدیق انگلیسی
امانتدار
سرگردان
حرف ندا
نخبه
بعد
تلخ
نفس خسته
از غلات
گلی معطر
شهری در عربستان
دلیری
نگاه خیره
علف هرزه
شهر بادگیرها
دفعه
واحد سرعت مافوق صوت
سطل آب کشی از چاه

جدول سودوکو ۳۹۱۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۸	۷	۴		۹	۱		۳	
	۱			۸	۵	۴	۹	
۳			۴				۸	۱
		۱					۵	
۲	۸		۱	۶	۳			
		۶		۵			۱	۲
				۳				
	۲	۳			۶	۹	۷	
۱	۹			۴	۷	۵		۳

باهوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار



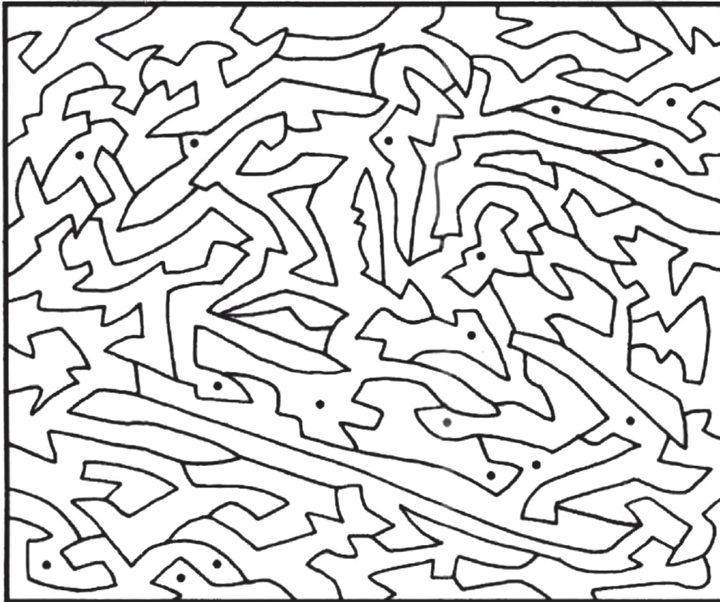
کدام قطعه اضافی است؟

جادوگر برای ساختن دیگ خود به ۱۹ قطعه احتیاج دارد ولی در اینجا یک قطعه اضافی به نظر می آید. کدام قطعه در ساخت دیگ به کار جادوگر نمی آید؟

پاسخها در صفحه ۶۲

نقاشی پنهان

در میـان ایـن خطوط کج و معوج یک نقاشـی زیبا نهفته اسـت. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنـگ کـردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.





۹ جزء خذف شده در تصویر کیک تولد یک کیک سه طبقه بزرگ برای یک جشن تولد آماده شده است. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، ۹ اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.



٤ جزء حذف شده در تصویر خواب کارمندی کارمند پشت میزش به خواب رفته و متوجه حضور مدیرش نیست. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

التیام زخم...!

ـ پسرجان، داری عجله می‌کنی. هول شدی. خاله ت روی چه حسابی باید به تو زن بدهد؟ نه دانشگاه رفتی، نه سربازی. کار و کاسبی هم که چه عرض کنم. پول و پله هم که نداری. والا اگر من باشم دختر به همچنین کسی نمی‌دهم...

من اما گوشم بدهکار این حرفها نبود. پایم را در یک کفش کردم و گفتم:

"الا و بلا... باید برید خواستگاری"...

***

پنجره اتاقم را بستم و سیگاری روشن کردم. دیگر تحمل شنیدن سر و صدای ماشین‌ها را نداشتم. فکرهای گوناگون به ذهنم هجوم می‌آورد. هر لحظه یک تصمیم می‌گرفتم اما خودم بهتر از هر کس دیگری می‌دانستم اینها تصمیماتی نیستند که قابل اجرا باشند.

خسته بودم و از همه عصبانی و بیشتر از همه از خودم. چرا باید یک بار دیگر بازی می‌خوردم؟! چرا باید تسلیم احساساتی می‌شدم که خودم بهتر از دیگران می‌دانستم ریشه و اساس ندارند؟

بعد از این همه سال، بعد از این همه شناخت، از من بعید و دور از انتظار بود که یک بار دیگر عنان و اختیار خودم را به احساس بسپارم. مگر جای زخم قبلی بهبود پیدا کرده بود؟

هنوز جای آن حفره عمیق در قلبم بعد از گذشت سال‌ها دردناک بود.

خانواده ما کم جمعیت بود. دو برادر بودیم و یک خواهر. در عوض خانواده **"خاله اشرف"** پرجمعیت بودند. خاله اشرف سه دختر داشت و شش پسر. بچه‌ها شیره به شیره بودند. من از دخترهای خاله اشرف بزرگتر بودم و از پسرهایش کوچکتر. همه بچه‌های فامیل خانه خاله اشرف را دوست داشتند. خانه‌ای قدیمی که خیلی خوب بازسازی شده بود.

اگرچه دیگر از آن حوض فیروزه‌ای رنگ بزرگ وسط حیاط خبری نبود. در عوض دو باغچه کنار خانه، با چند درخت میوه تنومند و پرمحصول زیبا بود و صفای خاصی داشت.

برای سرگرمی، خاله اشرف چند تا جوجه و یکی دوتا خرگوش هم در حیاط داشت. مرغ‌ها که در یک مرغدانی کوچک حبس بودند، اما خرگوش‌ها برای خودشان در باغچه پرسه می‌زدند و کلی باعث شادی و تفریح بچه‌ها بودند.

اغراق نیست اگر بگویم بهترین خاطرات دوران کودکی‌ام را در حیاط خانه خاله اشرف جا گذاشتم. هرچه بچه‌ها بزرگتر می‌شدند، صفا و سادگی دوران کودکی جای خود را به متانت و سنجیدگی دوران نوجوانی و جوانی می‌داد. حالا دیگر دخترها از پسرها رو می‌گرفتند و پسرها نگاههایشان را از دخترها می‌دزدیدند.

کم کم می‌فهمیدیم که باید حد و حدود و فاصله‌ها را رعایت کرد. حالا تکان می‌خوردیم باید یاالله... می‌گفتیم. صدایمان دورگه و کلفت شده بود و کم کم احساس می‌کردیم که مرد شده ایم.

همان سال‌ها بود که من عاشق دختر دوم خاله اشرف شدم. **"فرزانه"** دختر زیبایی شده بود. با قد و قامتی بلند و کشیده. چشمانی درشت و سیاه و پوستی سبزه گندمگون. دختری بود که اگر بین همه ملیت‌های دنیا می‌ایستاد، هر کسی به راحتی می‌فهمید ایرانی است.

فرزانه انگار از میان دخترهای دوره قاجار بیرون آمده بود. ابروهای کمانی و به هم پیوسته‌ای داشت که اگرچه در دوران کودکی برای اینکه حرصش را دربیاوریم خورشید خانم صدایش می‌کردیم اما حالا ابروهای به هم پیوسته خورشید خانم، دل از هر پسری می‌برد!

همه بدون استثنا فرزانه را دوست داشتند اما علاقه من به فرزانه هم عجیب و هم عمیق بود. هر وقت نگاهمان برحسب اتفاق و البته دور از چشم بزرگترها به هم گره می‌خورد، عمقی داشت که خودمان زودتر و بهتر از همه معنایش را متوجه شدیم، اما بزرگترها همیشه می‌گفتند:

" هنوز بچه اید"!

خودمان دوست داشتیم زودتر بزرگ شویم! به عشق فرزانه بود که خیلی خوب درس می‌خواندم. دلم می‌خواست زودتر دیپلم بگیرم. حتی یکی دو مرتبه خواستم هم درس بخوانم و هم کار کنم. می‌دانستم برای زن گرفتن باید پول داشت.

می خواستم کار کنم و پول جمع کنم و وقتی درسم تمام شد بلافاصله با فرزانه ازدواج کنم. فکر می‌کردم همه چیز همین قدر ساده و آسان است. نمی‌دانم کی بود، ولی بالاخره یکروز چشم باز کردم و دیدم‌ای دل غافل، همه از دلداگی من به فرزانه خبر دارند.

نه فقط پدر و مادرم که حتی خاله اشرف و شوهرش هم فهمیده بودند من فرزانه را دوست دارم. رفتارها سنگین‌تر شده بود. متوجه شده بودم که دیگر کمتر فرزانه را می‌بینم. هر وقت خانه خاله می‌رفتیم فرزانه را فقط موقع غذا خوردن می‌دیدم و هر وقت خاله به خانه ما می‌آمد فرزانه به دلایلی همراهشان نبود اما این ندیدن‌ها باعث نشد تا عشق و علاقه من به فرزانه کم شود!

دیپلم که گرفتم از مادرم خواستم فرزانه را برایم از خاله خواستگاری کند. فرزانه هنوز در دبیرستان درس می‌خواند. مادرم که اخلاق خاله اشرف را می‌دانست نصیحتم کرد که زود است،

من اما گوشم به این حرف‌ها بدهکار نبود.
رفتند خواستگاری. نتیجه از قبل مشخص بود. چون آنها فقط گفتند و خندیدند و آخرسرهم گفتند:"نه!" دلیلش هم همان‌هایی بود که مادرم گفت. می‌دانستم به این راحتی‌ها نمی‌توانم فرزانه را به دست بیاورم.

تصمیم گرفتم اول در دانشگاه قبول شوم و بعد از دوران دانشگاه خدمت بروم. از آنجا که درسخوان بودم همان سال در رشته الکترونیک دانشگاه تهران قبول شدم. باور کردنش مشکل بود اما من در طول چهار سال دوران دانشگاه هیچ دختری را نمی‌دیدم. فقط دلم می‌خواست درسم تمام شود و با فرزانه نامزد شوم و بعد به خدمت بروم.

بالاخره چهار سال دانشگاه تمام شد و من دوباره از مادرم خواستم به خواستگاری بروند اما باز دست خالی برگشتند چون هنوز شرایطم برای ازدواج خوب نبود!

دو سال خدمت اندازه ده سال گذشت. اواخر دوران خدمت، در آزمون استخدامی بانک شرکت کردم و قبول شدم. خیالم راحت بود که این بار دیگر با فرزانه ازدواج می‌کنم.

چندماه بعد از اینکه از خدمت برگشتم و در کارم جا افتادم، رفتیم خواستگاری فرزانه. این بار مطمئن بودم که جواب مثبت می‌گیریم اما خاله‌ام باز هم بهانه آورد و سنگ انداخت که "فرزانه سال آخر دانشگاهه و باید حواسش جمع کارش باشه چون قصد ادامه تحصیل داره"...

چند ماه بعد وقتی فرزانه برای دوره کارشناسی ارشد قبول شد، خاله‌ام در یک مهمانی رسمی اعلام کرد:" فرزانه قصد ازدواج نداره!" و به این ترتیب آب پاکی را روی دست همه ریخت.

من افسرده و غمگین سرم را به کار گرم کردم. صبح تا عصر در بانک بودم و بعدازظهر هم در یک شرکت خصوصی کار می‌کردم تا اینکه خبر رسید فرزانه قصد دارد با یکی از استادانش ازدواج کند و از ایران برود. خبر به قدری ناگهانی بود که نه فقط من که همه شوکه شدند.

چطور فرزانه‌ای که قصد ازدواج نداشت حالا حتی قید ادامه تحصیل را هم زده و می‌خواهد از ایران برود؟! گویا وسوسه زندگی در خارج از کشور آنقدر شیرین بود که فرزانه حاضر شده بود از ادامه تحصیل چشم پوشی کند.

مراسم عقد و عروسی فرزانه خیلی سریع برگزار شد و او به سرعت عازم رفتن شد. اگرچه من از این موضوع خیلی ناراحت بودم اما چون فرزانه را دوست داشتم فقط آرزو کردم هرکجا هست خوشبخت باشد.

چند سالی از رفتن فرزانه می‌گذشت. از دور و نزدیک خبر داشتم که شرایط زندگی‌اش خوب نیست. گویا شوهرش آنقدرها هم که آنها تصور می‌کردند آدم خوبی نبوده و در نهایت فرزانه ناچار شد جدا شود و مرگ پدرش باعث شد تا به ایران برگردد. بازگشت دوباره فرزانه کورسوی امیدی را در دلم روشن کرد. اگرچه حالا فرزانه یک زن مطلقه و شکست خورده بود و باید از دختر شش ساله‌اش نگهداری می‌کرد اما برای من هنوز همان فرزانه هشت سال قبل بود. این را وقتی فهمیدم که با دیدنش دوباره قلبم لرزید!

بعد از چهلم شوهر خاله‌ام خیلی رک و صریح با او صحبت کردم و گفتم:" با وجود تمام مسائل، هنوز دوستت دارم و دلم می‌خواهد تو همسفر زندگی‌ام باشی." از حرف‌های فرزانه متوجه شدم که او هم هنوز مرا دوست دارد.

قرار شد تا بعد از سال شوهر خاله‌ام صبر کنیم و بعد ازدواج کنیم. در طول این یک سال اکثر روزها با هم بودیم. می‌خواستیم دختر فرزانه به من عادت کند و مرا جای پدرش بپذیرد.

همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت و من امیدوار بودم که بتوانیم خانواده خوشبختی باشیم که ناگهان دوباره سروکله شوهرسابق فرزانه پیدا شد. به بهانه دیدن دخترش آمده بود اما کاملاً می‌شد فهمید که بچه بهانه است و او می‌خواهد دوباره آنها با هم زندگی کنند. می‌گفتند یک سالی هست که به ایران برگشته و در طول این یک سال زندگی مجللی فراهم کرده تا گذشته‌اش را جبران کند.

فرزانه مانده بود سر دوراهی و قدرت تصمیم گیری نداشت. باز وسوسه زندگی در کاخی که شوهرش ساخته بود باعث شد تا عاقبت چشم به روی احساس من و خودش ببندد و به بهانه اینکه به هر حال **سارینا** با پدرش راحت‌تر است تا با من، برای دومین بار هم مرا ترک کند.

***

شش سال از آن روزها می‌گذرد. فرزانه و شوهرش با هم زندگی می‌کنند. البته دور و نزدیک شنیده‌ام که با وجود امکانات و شرایط مالی خوبی که در اختیار دارد اما از زندگی‌اش آنقدرها هم راضی نیست. اینها دیگر به من ربطی ندارد. برای من زمانی اینها مهم بود که خودم هم مهم بودم. وقتی من برای او مهم نبودم، شرایط و زندگی او هم برای من مهم نیست.

این روزها وقتی به گذشته‌ام فکر می‌کنم از خودم ناراحت می‌شوم که چرا باید برای دومین بار خودم را بازیچه دست دیگران می‌کردم، من هنوز فرصت انتخاب و ازدواج دارم اما باید به خودم فرصت دهم تا احساسات زخم خورده‌ام التیام پیدا کند...

با خوانندگان

وقتی که آدامس جای نشریات را می‌گیرد!

وقتی از طریق اینترنت روزنامه‌ها را تورق می‌کنیم شمار قابل توجهی از روزنامه‌ها در سایت مشاهده می‌شود. کاغذی و الکترونیکی و خبرگزاری‌ها نشان از آن دارد که کشور ما صاحب روزنامه‌های فراوانی است.
اما روی پیشخوان کیوسک‌ها آن رونق گذشته به چشم نمی‌خورد. به علت کمبود کاغذ و گرانی بیش از حد آن روزنامه‌های کمی روی پیشخوان چیده می‌شود. بیشتر کیوسک‌های روزنامه‌فروشی به فروش شکلات، آدامس، نوشابه، فندک و سیگار روی آورده اند، حتی یک کیوسک بادکنک‌های رنگی برای کودکان آویزان کرده است؛ دیگری ساندویچ فویل پیچ دارد .
مردم روزنامه‌خوان و کتابخوان و مسئولان درباره فرهنگ مطالعه سخن می‌گویند و می‌نویسند؛ اما گفته‌ها و نوشته‌ها و سخنان آنان با آنچه که می‌بینیم از زمین تا ثریا تفاوت دارد؛ روزنامه کم می‌خوانند و کتاب بسیار کمتر.
در گذشته دستگاه‌های چاپخانه‌ها مانند حالا مجهز نبود که خودش همه کارها را انجام دهد برای همین کیوسک‌داران کارگر لایه‌زن داشتند و برخی مردم منتظر لایه‌زدن نمی‌ماندند و لایه‌های جدا را بر می‌داشتند. رسیدن به مشتری خیلی اهمیت داشت ولی حالا سلام ما را جواب نمی‌دهند و چهره‌ها گرفته و اخم‌ها تو هم است .
البته در آن زمان‌ها بعضی مردم که قدرت خرید نداشتند، جلو دکه می‌ایستادند و تیترها و متن‌های روزنامه‌ها را مطالعه می‌کردند. ولی حالا مانند گذشته نیازی نیست وقت‌شان را صرف مراجعه به دکه‌ها کنند، برخی از طریق اینترنت روزنامه‌ها را می‌بینند و تا عصر – به علت پایین بودن سرعت اینترنت – منتظر می‌مانند لایه‌های میانی باز شود. در حالی که دیدن، لمس کردن و مطالعه روزنامه‌های کاغذی حس و حال بهتری دارد و برای همین من باید هر روز روزنامه کاغذی بخرم .
اما پرداخت حقوق و دستمزد به کارکنان و هزینه‌های چاپ باعث شده مدیران و مسئولان و سردبیران روزنامه‌ها با مشکلات فراوانی مواجه شوند و به نظر می‌رسد وزارت فرهنگ باید با حمایت‌های همه جانبه روزنامه‌ها را دریابد و مردم هم با خرید روزنامه‌های کاغذی از این عزیزان حمایت کنند.

علی‌اکبر فرقانی

پیروزی روزی است که کشورم را در آرامش ببینم

● نادر شاه افشار

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت و گو با سامان صفاری؛ بازیگر سریال خانه امن:

تنها چهره خوب کافی نیست

گفت و گو: عباسعلی اسکتی

سامان صفاری، متولد سی شهریور هزار و سیصد و شصت و شش، یزد، کارشناس مدیریت، بازیگر سینما و تلویزیون، در کارنامه هنری او می‌توان به فیلم های سینمایی "شیار صد و چهل و سه"، "ننه هما"، "پارادایس"، "بی سایه"، "دعوتنامه"، "سامورایی در برلین" و همچنین مجموعه های تلویزیونی "سقوط آزاد"، "روزهای بهتر"، "تنها در تهران"، "ساعد"، "سایه بان"، "دلدادگان" و "ستایش سه" اشاره کرد، با سامان صفاری که در سریال "خانه امن" بازی خوبی از خود به نمایش گذاشته است گفت و گویی داشته ایم که با هم می‌خوانیم. البته این گفت و گو در زمان پخش سریال انجام شده است.

چرا بازی در سریال "خانه امن" را پذیرفتید؟

به دلیل اینکه کاراکتر آن در داستان با بقیه کاراکترها فرق دارد، درست است که داستان ژانر جاسوسی امنیتی است اما یک عاشقانه خیلی جذاب داخل این سریال وجود دارد، برای همین کاراکتر پیام را انتخاب کردم و از همه مهمتر خیلی نسبت به کاراکتر امین در دلداگان متفاوت بود.

رسیدن به دنیای تصویر و دیده شدن چه المان هایی می‌خواهد؟

دیده شدن شاید در کشورهای پیشرفته المان‌های خاصی داشته باشد یا براساس یک تعداد راه هایی که همه باید آن راه‌ها را طی کنند تا در دنیای تصویر دیده شوند اما در کشور ما مثل تمام کارهای دیگر خیلی مبنا و قانونی وجود ندارد، به نظر من بچه هایی که تئاتر کار می کنند و



پشتکار دارند و در کلاس های بازیگری بیشتر به دنبال یادگیری هستند و نه اینکه صرفا در عرض شش ماه یا یک سال دیده شوند موفق می‌شوند، به نظر من در کشور ما باید صبوری و پشتکار، ادامه بدهید و توکل به خدا و شانس داشته باشید و ادامه بدهید.

موافقید تلویزیون با ریزش مخاطب مواجه شده است؟ برای جبران چه باید کرد؟

بله و باید دید چرا این اتفاق افتاده است، شما ببینید در دهه هشتاد ما چه سریال هایی داشته ایم و الان چه سریال هایی داریم. همه جای دنیا مخاطب در رتبه اول اهمیت قرار دارد و در همه نظرسنجی‌ها دقت می کنند که چرا مخاطب کم شده است، به نظر من تلویزیون باید این را رعایت کند و ببیند دلیل آن چیست، شاید نبود برنامه‌های چالشی و خوبی مثل نود و خیلی از آدم هایی که طرفدار داشته اند و حالا در تلویزیون نیستند، به نظر من یک مدیر خوب و یک تحول می‌تواند مخاطب را به تلویزیون برگرداند.

شرایط مافیایی چقدر در دنیای نمایش وجود دارد؟

احساس می کنم در همه جای دنیا مافیا وجود دارد و در کشور ما هم وجود دارد، همه کارها مافیا دارد و رشته ما هم مافیا دارد، من خیلی به این چیزها فکر نمی کنم و راه خودم را می‌روم.

در میان کارهایتان کدام نقش را بیشتر دوست دارید؟

چون با سینما بازیگری را شروع کرده‌ام، کاراکتر یونس در فیلم "شیار صد و چهل و سه" را خیلی بیشتر از همه دوست دارم و کاراکتر سامان در فیلم "پارادیس" را که بیشتر از حد حرف های جوان های کشور را می‌زند، این دو را بیشتر دوست دارم و در سریال‌ها هم کاراکتر ایمان در "دلدادگان" برای من جذاب بود، چون صد و هشتاد درجه با خودم تفاوت داشت.

خوش چهره بودن چقدر در پیشنهاد نقش تاثیر دارد؟

بالاخره تاثیر گذار است، مگر می‌شود تاثیر گذار نباشد؟ اما صرفاً این نیست که شما خوش چهره باشید پس بازیگر می‌شوید، اگر اینگونه بود تمام مدل‌ها در دنیا باید بازیگر می‌شدند، تاثیر گذاری خودش را دارد ولی همین الان که سوپر استارها را در کشور خودمان می‌بینیم اصولاً فقط خوش چهره بودن تاثیر نداشته است، شاید چند هنرپیشه خوش چهره هم داشته باشیم.

از کار بازیگران و کارگردان های خارجی کدام را می‌پسندید؟

برای من در کارگردان های خارجی با فاصله "کریستوفر نولان" جذابیت دارد و "متیو مک کانهی" هم از بازیگران مورد علاقه من است.

دوست دارید در کنار کدام هنرپیشه‌ها و برای کدام کارگردان‌ها بازی کنید؟

همیشه دوست داشته ام با کارگردان های سینمای مستقل در ایران کار کنم، همیشه دوستدار فیلم های هنر و تجربه بوده ام و هر موقع که زمان خالی داشته ام به سینما رفته و فیلم های هنر و تجربه را تماشا کرده‌ام، در میان هنرپیشه‌ها، شخصی که خیلی برای من جذابیت دارد شهاب حسینی است و جزو کسانی که دوست دارم کنار ایشان بازی کنم.

نقشی بوده در میان فیلم های ایرانی که دوست داشته باشید بازی کنید؟

نقشی که بخواهم جای کس دیگری بازی کنم نبوده اما مثلاً کاراکتر ساعد سهیلی در فیلم لاتاری محمدحسین مهدویان برای من خیلی جذاب بوده است، آن کاراکتر را خیلی دوست داشتم، ولی هیچوقت دوست نداشتم جای کس دیگری بازی کنم.

چقدر به ماندگاری فکر می کنید؟

ماندگاری به خیلی اتفاقات بستگی دارد و صرفاً اگر یک هنرمند بازیگر خوبی باشد نمی‌شود بگوییم ماندگار می‌شود، ماندگاری به عوامل فرهنگی، سیاسی، اجتماعی ربط دارد، اظهار نظرهای یک بازیگر در مورد اتفاقات جامعه و به

نظر من ماندگاری یک بازیگر یا ورزشکار به این بستگی دارد که چقدر در کنار مردم باشد، اصولاً هنرمندانی را که مردم حس کنند در کنار آنها هستند، ماندگار می‌شوند.

چه توصیه ای برای علاقه مندان به "بازیگری" دارید؟

خیلی توصیه خاصی راجع به این اتفاق ندارم ولی اصولا اگر کسی به من بگوید چگونه بازیگر شوم؟ به او می گویم شما از همین اول دارید راه را اشتباه می‌روید چون کسی که بخواهد بازیگر شود نمی‌رود سوال کند و می‌رود راه خودش را پیدا می کند، یا وارد دانشگاه می‌شود یا به کلاس های بازیگری می‌رود، در تئاتر تلاش می کند و به هدفش می‌رسد، یک انسان با تلاش و پشتکار به هر هدفی در زندگی داشته باشد می‌رسد و هیچ غیر ممکنی در دنیا وجود ندارد.

آخرین فیلم و کتاب خوبی که خوانده و دیده اید را معرفی می کنید؟

چون در فضای کرونا و قرنطینه هستم بیشتر سریال تماشا می کنم و آخرین سریال یک سریال آلمانی به اسم "بابیلون برلین" و همینطور فصل آخر "بریکینگ بد:، کتاب هم کتاب یادداشت های روزانه خانم سیمین بهبهانی به اسم "صد و ده روز با سیمین بهبهانی" نوشته مهدی مظفری.

علاقه مندی‌ها و تفریحات شما؟

علاقه شدید به فوتبال دارم و همیشه یک یا دو روز در هفته با دوستان هنرمند فوتبال بازی می کنم، تفریحات ورزشی من زیاد است و با ورزش حال من خوب می‌شود، زمانی که در خانه هستم بیشتر کتاب می‌خوانم و فیلم و سریال می‌بینم.

ازدواج چقدر برای هنرمندان سخت تر از مردم عادی است و به آن فکر می کنید؟

ازدواج خیلی مسئولیت سنگینی است و با این شرایط اجتماعی خیلی کار غیرممکن و سختی شده است، من الان شرایط این کار را ندارم و سعی می کنم به آن فکر نکنم، شاید شش ماه یا یک سال دیگر نظر من عوض شد چون انسان‌ها رو به تکامل می‌روند و هیچ چیز مطلق نیست.

اینستاگرام فعالی دارید، نظرات مخاطبانتان چقدر برایتان اهمیت دارد؟

اینستاگرام خیلی جایی نیست که ما بتوانیم آن را به عنوان یک منبع قبول کنیم و این نظرات بتواند برای رشد شما اتفاق خوبی باشد، برای همین من کامنت‌ها را می‌خوانم و تا آنجایی که وقت داشته باشم دقت می کنم، تکلیف آنهایی که بی ادبی می کنند که مشخص است ولی تعدادی که نقد می کنند و به جزئیات بازیگری اشاره می کنند را باید بشنویم و ببینیم و دقت کنیم، سعی می کنم که نگاه کنم و گوش بدهم و در بعضی مواقع از آن رد شوم.

حسادت بین بازیگرها تا چه حد وجود دارد؟

این چیزی است که در تمام دنیا و شغل‌ها وجود دارد، بعضی وقت‌ها رقابت وجود دارد که اگر حواسمان نباشد ممکن است تبدیل به حسادت شود، ولی خدا را شکر من خیلی این مورد را ندیده ام.

چیزی که از خودتان انتظار داشتید امروز باشید، هستید؟

بله همان چیزی که از خودم انتظار داشتم باشم، هستم و الان در همان جایگاه هستم و خیلی هم راضی هستم، شاید اگر سال پیش بود راضی نبودم ولی الان حالم خوب است.

آرمان شهر شما در دنیای هنر چیست؟

احساس می کنم هنر یک چیز بی‌نهایت است و شما هیچ وقت نمی‌توانید به یک آرمانشهر برسید.

زندگی را چه رنگی می‌بینید؟

من تمام رنگ‌ها را دوست دارم، یک روز مشکی است و خیلی جذاب و یک روز سفید، یک روز آبی یا سبز.

خط قرمزهای شما چیست؟

خیلی از بی‌ادبی و بی احترامی و بد دهنی بدم می‌آید، کسی که بد دهن باشد و فحش بدهد اصلاً برای من جذاب نیست.

در پایان، یک بیت شعر برای مخاطبان ما؟

ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست
که به کام دل ما، آن بشد و این آمد



بادنیای مجازی



دیر باز درکنار کریمی و مهدوی‌کیا



آناهیتا همتی در لباس دوچرخه‌سواری



محمود پاک نیت و نوه عزیزش هانا



مهدی پاکدل و همسرش رعنا آزادی‌ور

نگاهی به سریال "خانه امن"

قدرت یا زور؟... مسأله این است

حمید باباوند

فیلم‌ها و سریال‌های جاسوسی عموماً درباره قدرت هستند. معروف‌ترین جاسوس جهان در دنیای سینما و فیلم، بدون شک جیمز باند است. مأمور معروف به ۰۰۷ در دستگاه جاسوسی انگلستان. او قدرتمند است. در دنیای شخصی‌اش یک اغواگر تمام عیار است. در دنیای حرفه و مأموریتش توان بدنی و ذهنی فراتر از معمول دارد اما نه هرکول است و نه انیشتین. از مرگ نمی‌ترسد اما علاقه‌ای هم به مشت خوردن ندارد. ابزارهای عجیبی دارد که عمومی نیست و یک تیم بسیار بزرگ مخترع و مکتشف آنها را برایش ساخته‌اند. این ۴ عنصر در کنار هم قرار می‌گیرند تا او در داستان‌های مختلف قهرمان میدان شود و کشور و ملتی را نجات دهد! تا جایی که من جست‌وجو کردم فقط یک داستان از مجموعه فیلم‌های او در لندن اتفاق می‌افتد و مابقی همه در کشورهای دیگر است. یعنی قدرت او در کنار دیپلماسی دستگاه امنیتی‌اش معنا می‌یابد.

مجموعه‌ی "**خانه امن**" به دلایل متعدد قرار است در گونه‌ی فیلم‌های جاسوسی قرار بگیرد. اگر بخواهیم تقسیم‌بندی‌ای داشته باشیم؛ فیلم‌ها و مجموعه‌های جاسوسی ۲ دسته کلی دارند: **جاسوسی** و **ضد جاسوسی**. جیمز باند جاسوس است اما سریال خانه امن ضدجاسوسی است!

تقسیم‌بندی بعدی در این آثار نوع کنش است: اطلاعاتی، عملیاتی. فعالیت‌های جاسوسی مانند فیلم‌های جیمز باند ترکیبی از بیشتر عملیات است و اطلاعات در آنها سطح پایین‌تری دارد. اما فیلم‌های ضدجاسوسی عموماً اطلاعاتی هستند و حجم عملیات در آنها زیاد نیست. سریال خانه امن حجم زیادی عملیات در خود دارد و در هر کجا که به اطلاعات می‌رسد، سطح تحلیل در حد دیالوگ‌های "**نقشه این است که بریم تو، اسناد را برداریم و بیاییم بیرون**" است. همین می‌شود یکی از نقاط ضعف سریال.

سطح درگیری در فیلم‌های جاسوسی می‌تواند: یک فرد، یک سیستم یا یک جامعه‌ی هدف باشد. درگیری هر قدر در سطح فردی دنبال شود احساسات بیشتری درگیر می‌شود و هر قدر که به سمت جامعه برود؛ استرس‌های بیشتری تولید می‌شود. در فیلم‌های جیمز باند عموماً قرار است اتفاقی برای یک جامعه بیفتد اما با گروگان‌گیری احساسات در سطح فردی هم درگیر می‌شود. در سریال خانه امن گروگان‌گیری از شکل درگیری عاطفی تبدیل می‌شود به یک جریان آیینی؛ بنابراین کمترین سطح درگیری عاطفی را می‌سازد. گذشته از این که حجم درگیری‌های استرس‌زا آن قدر متعدد و پراکنده می‌شود که مخاطب به جای حساسیت به آن عادت می‌کند. این می‌شود دومین نقطه‌ی ضعف داستان سریال.

فیلم‌های جاسوسی عموماً در دسته اکشن‌ها قرار می‌گیرند و فیلم‌های ضدجاسوسی عموماً در گروه تریلرها. ماشین‌بازی، بالارفتن از در و دیوار، کتک‌کاری و... عوامل جذابیّت در فیلم‌های جاسوسی هستند(یک نفر در میان جبهه دشمن است) و در فیلم‌های ضدجاسوسی جست‌وجو، آزمون و شکست، کشف و... مخاطب را جذب می‌کند(یک عنصر فاسد در میان جمع آشنا است) اما بدیهی است این می‌شود ژانر اصلی و ژانرهای افزوده هر کدام می‌تواند درام، رومانس، کمدی، تریلر، اکشن و... باشد. فیلم‌های جاسوسی عموماً مبتنی است بر عملیات و فعالیت فردی جاسوس و فیلم‌های ضدجاسوسی عموماً بر کار تیمی تکیه دارد. هر دو گونه می‌تواند قهرمان و ضدقهرمان داشته باشد. نمی‌خواهم به جای نقد یک اثر به سراغ طرح مباحث نظری بروم. می‌خواهم بگویم که چرا "خانه امن" مجموعه قوی و قدرتمندی نیست.

"خانه امن" در گروه آثار ضدجاسوسی قرار می‌گیرد. بیننده کار تیمی و گروهی یک سیستم امنیتی را دنبال می‌کند اما دشمن کیست؟ **یکی از نقاط ضعف "خانه امن" همین است که دشمن بزرگی در داستانش ندارد**. دشمن‌های متعدد (اسرائیل، عربستان، منافقین و داعش) به هم می‌پیوندند. از دیگر سو داستان وحدت کنش ندارد یعنی تیم ضدجاسوسی با یک مساله اصلی رو به رو نیست؛ بلکه با یک مجموعه مساله رو به رو است که باید حتی‌المقدور همه را حل کند!

پرفروش‌ترین‌های ۲۰۲۰

سال سینمایی ۲۰۲۰ در حالی به پایان می‌رسد که پاندمی کووید-۱۹ لطمه شدیدی به سیستم توزیع فیلم‌ها زد و در نتیجه آمار فروش جهانی فیلم‌ها در مقایسه با سال‌های گذشته بسیار کمتر است. سال گذشته با ۴۲.۵ میلیارد دلار یک رکورد جدید ثبت شد، در حالی که امسال این رقم حدود ۷۰ درصد کمتر از سال ۲۰۱۹ است. به هر حال، در همین شرایط اما بازار سینمای شرق آسیا کمتر تحت تأثیر قرار گرفت و برای همین امسال چین توانست برای اولین بار، با پیشی گرفتن از ایالات متحده، بیشترین فروش را به نام خود ثبت کند. در میان ۱۰ فیلم پرفروش سال، پنج فیلم تولیدات غیرهالیوودی (چینی و ژاپنی) هستند که برای اولین بار این اتفاق می‌افتد. درام جنگی و تاریخی "هشت صد" به کارگردانی گوان هو با بیش از ۴۶۱ میلیون دلار، پرفروش‌ترین فیلم دنیا در سال گذشته میلادی لقب گرفت. داستان این فیلم چینی در شانگهایِ ۱۹۳۷ و در جریان نبرد شانگهای و جنگ دوم چین و ژاپن روی می‌دهد. "**هشت صد**" در حالی امسال با کمتر از نیم میلیون دلار عنوان پرفروش‌ترین فیلم سال را به خود اختصاص داد که سال گذشته بلاک باستر آمریکایی "**انتقامجویان: آخر بازی**" تولید شرکت‌های دیزنی و مارول با ۲.۷۹۷ میلیارد دلار فروش در صدر جدول قرار گرفت.

رده دوم جدول نیز در اختیار یک فیلم چینی است: "**مردم من، سرزمین من**" شامل پنج داستان کوتاه که هفت کارگردان آن را کارگردانی کرده‌اند. در بین پنج فیلم پرفروش سال تنها دو فیلم آمریکایی به چشم می‌خورد: کمدی اکشن "**پسران بد تا همیشه**" با بازی ویل اسمیت و مارتین لارنس که با بیش از ۴۲۶ میلیون دلار در رده سوم است و "**تنت**" کریستوفر نولان که با ۳۶۲ میلیون دلار، فیلم چهارم است. انیمه ژاپنی "**دیوکش: فیلم کیمتسو نو یائیبا: قطار موگن**" با ۳۴۰ میلیون دلار، در رده پنجم قرار دارد. در آمریکای شمالی، "پسران بد تا همیشه" که دو ماه پیش از آغاز پاندمی اکران شد با ۲۰۶ میلیون دلار پرفروش‌ترین فیلم سال شد. در ۲۰۱۹، سینماها در آمریکا در مجموع ۱۱.۳ میلیارد دلار فروختند که سومین فروش برتر در تاریخ این بازار بود. آخرین بار که مجموع فروش فیلم‌ها در آمریکای شمالی زیر سه میلیارد دلار شد، در ۱۹۸۳ بود، زمانی که "**جنگ‌های ستاره‌ای: اپیزود شش- بازگشت جدای**" پرفروش‌ترین فیلم سال شد. امسال تا چند روز مانده به پایان سال، ۴۴۴ فیلم اکران شدند، در حالی که سال پیش این رقم ۹۱۰ بود، ضمن این که بسیاری از فیلم‌های مهم به تشخیص پخش‌کننده‌ها اکران نشدند.



عملیات ایکس به عنــوان عملیات بزرگ تفاوت چندانی با دیگر عملیات‌ها ندارد.

داستان به شکل خطی روایت می‌شود یعنی یک مساله طرح و حل می‌شود و بعد می‌رویم به سراغ مساله بعدی. حجم روایت‌های موازی برای یک مجموعه‌ی ۵۰ قسمتی بسیار اندک است و شاید تنها در کمتر از ۲۰ درصد قسمت‌های سریال شاهد روایت موازی هستیم. اینها چه ارتباطی با زور یا قدرت دارد؟ مساله اصلی آن است که داستان "خانه امن" درباره زور(توان) دستگاه اطلاعاتی و امنیتی کشور است. وقتی به حوزه فکر و اندیشه می‌رسیم. دشمن کوته‌فکر است و هیچ برنامه پیچیده‌ای ندارد که برای سیستم امنیتی قابل پیش‌بینی نباشد. در حوزه عملیات حتی مخوف‌ترین دشمنان هم به سادگی کشته می‌شوند و یا خود به خود می‌میرند! دستگاه امنیتی ترسیم شده در خانه امن دستگاهی است که زور زیادی دارد؛ می‌تواند بدون نگرانی در داخل و خارج مرزهایش آدم بکشد. می‌تواند به هر کجا خواست برود. هیچ محدودیتی برای فعالیت‌هایش ندارد. نگران بودجه یا محدودیت زمانی از طرف سیستم خودش نیست و... اما هیچ کدام این زورها تبدیل به قدرت نمی‌شود. قدرت تحلیل وجود ندارد. قدرت برنامه‌ریزی و مدیریت وجود ندارد. تنها نیروی اطلاعاتی که در عملیات کشته می‌شود کسی است که به جای مبارزه اسلحه را زمین گذاشته و احساساتی شده است!... مصداق‌هایش زیاد است.

شاید بهترین تصویر برای تفسیر داستان خانه امن این تصویر در قسمت ۳۶ باشد که قهرمان ضدجاسوسی داستان می‌گوید: "**ما یلدا را سوژه فرض می‌کنیم تا روابطش را بفهمیم، بعد هم به طور موازی از طریق بچه‌شون بین یلدا و ناصر پل می‌زنیم.**" بعد روی کاغذ نقشه عملیاتشان را می‌کشد: یلدا با خطی به ناصر وصل می‌شود و بالای خط می‌نویسد بچه. بالای صفحه تصویر یک شش ضلعی را می‌بینیم که روی ضلع بالا نوشته ما و به شکل ساعت‌گرد روی اضلاع آمده: داعش، یلدا، احتمالات موجود، ناصر، سازمان.



اگر سریال فرار از زندان را دیده باشید، می‌دانید که قهرمان داستان نقشه‌های زندان را روی بدنش تتو می‌کند و به داخل زندان می‌رود تا برادرش را نجات دهد. این نقشه‌ها قدرت حافظه، تحلیل، برنامه‌ریزی و مدیریت او را نشان می‌دهند و در جایی که بخشی از بدن قهرمان می‌سوزد، توانایی‌های ذهنی او به کمکش می‌آید تا ادامه‌ی عملیات را با موفقیت جلو ببرد. در فیلم کمدی "خوب، بد، جلف"؛ تصویر طنز و کاریکاتوری از این روش به نمایش در می‌آید. خلافکاران ایرانی در حال تتو کردن نقشه زندان روی پشت یک نفر هستند تا برود داخل زندان و دوستشان را نجات دهد. این تصویر کمدی نقیضه‌ای است برای آن اصل. نقشه ناصر، یلدا، دختر یا آن شش ضلعی بی‌سر و ته مانند نقیضه‌ای است که در فیلم‌ها و سریال‌های جاسوسی به نمایش درمی‌آید که افراد روابط پیچیده‌ای دارند و ارتباطات متعدد و فرمول‌ها و گزینه‌های مختلفی برای انتخاب و تصمیم‌گیری پیش‌روی شخصیت‌هاست. نقشه‌های پیچیده و پر المان و عنصر و نشانه در فیلم‌های پلیسی و جاسوسی قرار است به مخاطب نشان دهند که قهرمان‌ها درگیر چه فضای ذهنی آشفته‌ای هستند؛ درست برعکس کارکرد این تصویر در سریال خانه امن که نشان می‌دهد چقدر همه چیز سرراست است و اساساً نیاز به تصمیم‌گیری خاصی برای رسیدن به نتیجه نیست!

اگر دیده باشید در سریال خانه امن فعالان دستگاه امنیتی و تیم ضدجاسوسی هنوز برای ضبط صدا از دستگاه ریل استفاده می‌کند! همین کافی است که سطح توقع‌مان را از این گروه تا حد همان نقشه پایین بیاوریم.

معجزه عشق این است که از دردهای آن هم لذتی احساس می کنیم

● ژان ژاک روسو

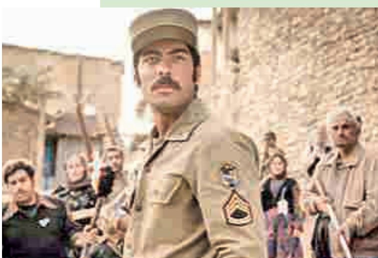
ترلان پروانه و "آهوی من مارال"

انتخاب بازیگران سریال نمایش خانگی "آهوی من مارال" ادامه دارد و ترلان پروانه جدیدترین بازیگر این اثر قرار است نقش مارال را ایفا کند. پیش از این حسن معجونی برای ایفای نقش ناصرالدین شاه قاجار با این پروژه قرارداد بسته است. همچنین الهام کردا برای نقش انیس الدوله، شبنم مقدمی و تعدادی دیگر از بازیگران سرشناس برای این سریال انتخاب شده و قرارداد بسته‌اند که اسامی همه آنها به تدریج رسانه‌ای خواهد شد. در خلاصه قصه این سریال آمده است؛ ناصرالدین شاه، دست به ماشه برده تا آهویی صید کند که آهو چشمی، چون باد از راه رسیده و چون برق می گذرد و به دنبالش حال سلطان، صاحبقران می‌شود. سریال خانگی "آهوی من مارال" به کارگردانی مهرداد غفارزاده و تهیه‌کنندگی سعید خندق‌آبادی و بهروز خوش‌رزم تولید می‌شود.



"زالاوا" در مراحل فنی

فیلم سینمایی "زالاوا" به کارگردانی ارسلان امیری با انجام مراحل فنی پس از تولید برای حضور در سی و نهمین دوره جشنواره فیلم فجر آماده می‌شود. تدوین آن را عماد خدابخش بر عهده دارد. همچنین صداگذاری به‌تازگی توسط امیرحسین قاسمی آغاز شده است. روح‌الله و سمیرا برادری تهیه‌کنندگی این فیلم دوزبانه فارسی و کُردی را بر عهده دارند که در آن نوید پورفرج، هدی زین‌العابدین و پوریا رحیمی سام به ایفای نقش می‌پردازند. باسط رضایی، شاهو رستمی، فریدون حامدی، صالح رحیمی، زاهد زندی و بیش از ده نفر از بازیگران فعال و پیشکسوت تلویزیون و تئاتر استان کردستان نیز دیگر بازیگران "زالاوا" هستند. "زالاوا" در دهه پنجاه شمسی می گذرد و راوی اتفاقی است که باعث ترس مردم شده و رئیس پاسگاه تلاش می کند تا امنیت را به روستا بازگرداند. طرح و فیلمنامه این پروژه سینمایی، در سال ۲۰۱۹ در بازار آسیایی فیلم هنگ کنگ از میان آثار منتخب از بیست و یک کشور جهان در مرحله داوری نهایی قرار گرفت و موفق شد جایزه حمایت HAF را که از سوی Kofic (خانه فیلم کره جنوبی) اهدا می‌شود، دریافت کند. "زالاوا" نخستین تجربه سینمایی ارسلان امیری در مقام کارگردان است.



شاید خود او بود؟!

ترانه شکیبا

رفت و آمد در خیابان‌ها، تقریباً قطع شده بود و فقط هر چند دقیقه یک بار، اتومبیلی با سرعت از خیابان می‌گذشت. **هرمز** اما، مثل شب‌های گذشته، هنوز مغازه‌اش را نبسته بود. البته، آن‌موقع شب، انتظار آمدن مشتری جدیدی را نداشت، اما مثل شب‌های گذشته با خودش فکر می‌کرد: "بروم خانه که چه شود؟ من که همسر و فرزندی ندارم تا منتظرم باشند. برای تنها ماندن هم، این‌جا و خانه هیچ فرقی ندارد".

اما به‌هرحال برای خوابیدن هم که بود، باید به‌خانه می‌رفت. پول‌های فروش آن‌روز و روزهای گذشته را داخل کیف دستی خود گذاشت و فکر کرد:

"بهتر است فردا صبح قبل از آمدن به‌مغازه، پول‌ها را به بانک ببرم".

با حوصله چراغ‌ها را خاموش کرد، کرکره را پایین کشید و در حاشیه پیاده‌رو، راه افتاد. فاصله خانه تا مغازه‌اش زیاد نبود و هرشب، آن مسیر را پیاده طی می‌کرد و اگرچه هر شب می‌توانست بعد از هفت هشت دقیقه به خانه برسد، اما هیچ شبی شتاب در حرکتش نبود، پاورچین پاورچین می‌رفت و سعی می‌کرد همیشه وقتی به‌خانه برسد که فقط بتواند یک لقمه غذای حاضری بخورد و بلافاصله بخوابد. او به این زندگی یکنواخت، عادت کرده بود و گله‌یی هم نداشت، اما در تمام سال‌هایی که به‌آن شکل زندگی کرده بود، یک سئوال همیشه در ذهنش می‌چرخید که **شهرام** کجاست؟ همیشه هم وقتی گذشته‌اش را مرور می‌کرد، به‌خاطر می‌آورد که وقتی با همسرش **شیرین** به بن‌بست رسیدند و تصمیم گرفتند جدا شوند، بسیاری از بزرگ‌ترهای فامیل، پادرمیانی کردند تا مانع جدایی آن‌ها شوند، اما چون عزم زن و شوهر هردو بر جدایی بود، کاری از پیش نبردند.

***

ده یازده سالی از آن زمان می‌گذشت و با وجودی که هر کدام از اقوام و آشنایان به هرمز می‌رسیدند، توصیه می‌کردند همسر دیگری اختیار کند، اما هرگز حاضر نشده بود زیر بار ازدواج مجدد برود و در جواب همه می‌گفت:

– از بخت اول چه خیری دیدم که از دومی ببینم؟

زمانی که هرمز و شیرین، تصمیم به‌جدایی گرفتند، تازه سه سال از شروع زندگی مشترکشان می‌گذشت و فرزند پسر دو ساله‌ای به‌اسم شهرام داشتند که شیرین حاضر شد از مهریه، جهیزیه و تمام حقوق دیگرش بگذرد و در عوض، شوهرش شهرام را به‌او بدهد و هرمز هم که تشخیص می‌داد توانایی نگهداری یک بچه دو ساله را ندارد، قبول کرد و بعد از آن، دیگر هرگز نفهمید شیرین کجا رفته، چه می‌کند و پسرش شهرام چه وضعیتی دارد.

***

هرمز، غرقه در افکار هر شبه‌اش، به‌سمت خانه می‌رفت که ناگهان حس کرد از پشت سر، کسی به کیفش چسبیده و قصد دارد آن را بدزدد. به‌سرعت برگشت، یقه کسی را که چنان نیتی داشت، محکم گرفت، با خشونت به‌سمت خود کشید و پرسید:

– می‌خواستی چکار کنی؟

– هیچی آقا! قصد بدی نداشتم.

– چطور قصد بدی نداشتی، اگر دیر جنبیده بودم که کیفم را دزدیده بودی!

– یعنی، شما حرفم را باور نمی‌کنی؟

– معلوم است که باور نمی‌کنم!

هرمز، زیر نور تیر چراغ برق کنار خیابان نگاهی به‌صورت کیف‌قاپ انداخت. سیزده چهارده ساله به‌نظر می‌رسید، با چهره‌ای استخوانی و خسته، که التماس در نگاهش موج می‌زد. دلش به‌حال او سوخت و تصمیمی که در مورد او گرفته بود، یادش رفت و در عوض پرسید:

– چرا صورتت این‌قدر خسته است؟ تو در این ساعت، باید در خانه باشی. وقتی به‌خانه برگردی، پدرت نمی‌پرسد تا این‌موقع کجا بودی؟

– من پدر ندارم آقا. با مادرم زندگی می‌کنم. او هم سرش به زندگی خودش گرم است و کاری به این کارها ندارد.

هرمز، در همان حال، که یقه پسر نوجوان را گرفته بود و به دنبال خودش می‌کشید، گفت:من‌هم یک پسر دارم که الان باید به‌سن و سال تو باشد.

– چرا ظاهراً؟

– برای این‌که پسر من‌هم پدر ندارد و با مادرش زندگی می‌کند.

بعد، مثل آدمی که کسی را برای درددل کردن پیدا کرده باشد، ادامه داد:

– سال‌ها پیش، وقتی از همسرم جدا شدم، مادرش او را برداشت و رفت و تا حالا دیگر هیچ خبری از آن‌ها ندارم.

– لابد همسرت را خیلی اذیت می‌کردی که بعد از جدایی دیگر هرگز حاضر به‌دیدنت نشده و اجازه دیدن فرزندت را نداده.



– من و اذیت؟ اصلاً به‌من می‌آید که بتوانم کسی را اذیت کنم؟

– راستش نه. این‌جوری که با خشونت یقه مرا چسبیده‌ای، معلوم می‌شود تا حالا آزارت به یک مورچه هم نرسیده!

هرمز، یقه پسر نوجوان را رها کرد و پرسید: فرار که نمی‌کنی؟

– نه. برای چی فرار کنم؟

– آفرین... معلوم می‌شود پسر عاقلی هستی، اما دوست دارم فرض کنی من پدرت هستم و خیلی صریح بگویی که چرا فکر دزدی به‌سرت زده بود؟

– من هیچ‌وقت سایه پدر را بالای سرم ندیده‌ام و نمی‌دانم یک پسر نوجوان با پدرش چطور باید حرف بزند!

– من هم مثل تو، اگرچه پدر هستم، اما قبل از این‌که پسرم به‌سنی برسد که بتوانیم با همدیگر حرف بزنیم، او را از دست داده‌ام، اما اشکالی ندارد، تمرین می کنیم تا یاد بگیریم.

پسر نوجوان با لحنی محجوبانه گفت:

– پس اجازه بدهید برای این‌که راحت باشم، شما را پدر خطاب کنم.

– این خیلی خوب است، من سال‌ها آرزو داشتم کسی با اسم پدر صدایم بزند. خب حالا بگو چرا می‌خواستی دزدی کنی؟

– پدر! به‌خدا قسم من دزد نیستم. امشب اولین باری بود که قصد داشتم چنین کاری بکنم.

– برای چی؟

– راستش، معلم ورزش مدرسه‌مان خواسته تا یک جفت کفش کتانی سبک برای زنگ‌های ورزش بخریم، البته قیمتش خیلی زیاد نیست، اما هر کاری کردم، مادرم حاضر نشد برایم بخرد. به‌همین جهت می‌خواستم خودم کفش بخرم، تا جلو بقیه دانش‌آموزان کم نیاورم و خجالت نکشم.

– از کجا بدانم راست می گویی؟

– به‌جان پدرم، پدری که همیشه حسرت یک لحظه دیدنش را داشته‌ام، راست می گویم. اگر باور نداری، فردا بیا مدرسه‌مان و موضوع را از زبان معلم ورزش بشنو.

وقتی حرف‌ها به این‌جا کشید، به‌مقابل خانه هرمز رسیده بودند. هرمز دسته کلیدی از جیبش در آورد و حین باز کردن در، به پسرنوجوان گفت:

– این‌جا خانه من است، دوست داری دقایقی به‌عنوان پسرم میهمان من باشی تا حسرت پسر داشتن از دلم در بیاید؟

پسر نوجوان وقتی از دستشویی بیرون آمد، کیف هرمز داخل‌هال روی یک صندلی بود و خیلی راحت می‌توانست آن‌را بردارد و فرار کند، اما ترجیح داد به‌داخل آشپزخانه برود.

– مزاحم نیستم؟

– نه. یک لقمه غذا با هم می‌خوریم، بعد هم می توانی بروی خانه ات.

پسر نوجوان حرفی نزد، جلو افتاد. هرمز وقتی کلید برق را زد، دستشویی را به پسر نوجوان نشان داد:

– تا تو آبی به سر و صورتت بزنی، من‌هم شام را آماده می کنم.

پسر نوجوان وقتی از دستشویی بیرون آمد، کیف هرمز داخل‌هال روی یک صندلی بود و خیلی راحت می‌توانست آن‌را بردارد و فرار کند، اما ترجیح داد به‌داخل آشپزخانه برود. هرمز در حالی‌که مشغول شکستن تخم مرغ در داخل ماهی‌تابه بود، گفت:

– باید ببخشی پسر جان! آشپزی من خیلی خوب نیست و فقط نیمرو درست کردن را بلدم.

– مادرم می‌گوید پدر من‌هم آدم بی‌دست و پایی بود. ظاهرا تمام مردها مثل همدیگر هستند.

از آن حرف، هر دو با صدای بلند خندیدند و هرمز موقع صرف شام گفت:

– من‌هم وقتی به سن تو بودم، خیلی چیزها می‌خواستم، که پدرم نمی‌توانست برایم بخرد، اما هرگز برای تهیه آنها فکر دزدی به‌سرم نزد.

– آقا... برایتان قسم خوردم که من دزد نیستم.

– قرار بود مرا پدر خطاب کنی.

– ببخشید... آخر هیچ‌وقت پدری نداشته‌ام تا گفتن این کلمه را تمرین کرده باشم.

– مهم نیست. برای خریدن کفش چقدر پول لازم داری؟

پسر نوجوان سرش را پایین انداخت و زیر لب رقمی را گفت. هرمز از کیفش، چند برگ اسکناس سبز، معادل رقمی که پسر نوجوان خواسته بود، بیرون آورد و به او داد. پسر نوجوان گفت:

– خیلی متشکرم پدر! این محبت شما را هرگز فراموش نمی کنم.

– حالا دیگر بروخانه‌تان. ممکن است مادرت نگران شود.

پسر نوجوان، دست‌های استخوانی و کوچکش را پیش آورد، به‌گرمی دست هرمز را فشرد و در حالی‌که قطره اشکی از گوشه چشمش نیش زده بود، بیرون رفت. بعد از رفتن او، هرمز زیر لب زمزمه کرد:

– پسربچه جالبی بود. کاش برای دوباره دیدنش با او قرار گذاشته بودم.

هرمز که به‌شدت خوابش گرفته بود و روز بعد هم کارهای زیادی داشت که باید به آن‌ها می‌رسید، به‌بستر رفت و خیلی زود مغلوب خواب شد و صبح روز بعد، گرفتاری‌هایش آن‌قدر زیاد بود که مجالی پیدا نکرد به‌حادثه شب قبل فکر کند و آخر شب، وقتی دست از کار کشید و به‌خانه برگشت، به‌محض باز کردن در، پاکتی روی زمین افتاد. با تعجب آنرا برداشت و باز کرد. در داخل پاکت یکی دو برگ اسکناس قرار داشت وتکه کاغذ کوچکی که روی آن نوشته شده بود: "سلام پدر! امروز با پولی که به‌من داده بودی، کفش مورد نظرم را خریدم. مقداری از پول را که زیاد آمده، داخل پاکت گذاشته‌ام، خدا کند کسی آن‌را برندارد و به‌دستت برسد. از دور بوسه بر دستان بخشنده‌ات می‌زنم و لطف پدرانه‌ات را هرگز فراموش نمی کنم – پسرت شهرام".

هرمز، با ناباوری، تکیه‌اش را به‌دیوار داد. یک بار دیگر نوشته داخل پاکت را با دقت خواند، روی عبارت دستان بخشنده، لطف پدرانه و مخصوصاً اسم شهرام مکثی کرد و یاد شهرام، پسر خودش افتاد. بعد آهی کشید و زمزمه کرد:

– چرا دیشب توجه نکردم؟ الان که چهره آن نوجوان را در نظر می‌آورم، یادم می‌آید که ته چهره‌اش شباهت عجیبی به شیرین داشت. چرا غفلت کردم و اسمش را نپرسیدم؟ شاید اگر اسمش را پرسیده بودم، می‌فهمیدم پدر ومادرش چه کسانی هستند. از کجا معلوم که آن نوجوان شهرام خودم نبود؟

هرمز حس کرد بغض سمجی راه نفسش را بسته است، قطره اشکی را که در گوشه چشمش جمع شده بود، با بند انگشت پاک کرد و زیر لب گفت: کاش قرار گذاشته بودم باز هم به دیدنم بیاید. بعد، به‌خودش امیدواری داد که:

– خدا را چه دیده‌ای؟ شاید بیاید.

***

پس از بررسی همه واقعیت‌ها تصمیم بگیرید

● هاوکز





کیومرث صابری (گل آقا)

یکی از برجسته‌ترین طنزنویسان معاصر که بنیانگذار موفق‌ترین نشریه طنز پس از انقلاب هم بود کسی نیست جز کیومرث صابری فومنی. مرحوم صابری در ۷ شهریور ۱۳۲۰ در صومعه‌سرا که آن زمان یکی از روستاهای بخش کسما از توابع شهر فومن به دنیا آمد. همزمان با طوفان اشغال ایران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان منطقه گذراند و سپس به تهران آمدو در دانشگاه تهران لیسانس حقوق سیاسی و مدتی بعد فوق لیسانس ادبیات تطبیقی گرفت.

در زمانی که دانشجو بود سر پرشوری داشت و دستگیر و مورد ضرب و شتم قرار گرفت واز جمله اینکه باتوم نیروهای گارد موجب شکستگی گردنش هم شد و به همین دلیل نام مستعار گردن شکسته فومنی را برای برخی از طنزهایش انتخاب کرد. در سال ۴۵ به دعوت حسین توفیق سردبیر مجله توفیق به تهران منتقل شد و در نشریه توفیق کارش را شروع کرد و آثارش در این نشریه به چاپ می‌رسید. مدتی را در دبیرستانها به عنوان معلم زبان و ادبیات به کار معلمی مشغول بود.

پس از انقلاب با توجه به آشنایی که با علوم سیاسی و سوابق مبارزاتی که داشت و آشنایی مرحوم شهید رجایی با او به کابینه آن شهید عزیز راه یافت و همراه با او نهاد ریاست جمهوری رفت و به عنوان مشاور فرهنگی رئیس‌جمهور مشغول خدمت شد. قبل از آن البته در دولت موقت مهندس بازرگان مدیر کل بازرگانی وزارت آموزش و پرورش هم بود. در تمام دوران ریاست جمهوری آیت الله خامنه‌ای نیز سمت مشاورت فرهنگی را داشت.

کیومرث صابری پس از مدتی وقفه در کار طنزنویسی از سال ۶۳ در روزنامه اطلاعات ستون دو کلمه حرف حساب را راه انداخت که به زودی مورد اقبال قرار گرفت و به مدت بیش از یک دهه تقریبا هر روز در صفحه سوم روزنامه اطلاعات به چاپ می‌رسید و خوانندگان خوبی هم داشت و طنزهای تندی هم گاه در آن نوشته می‌شد.

همزمان با چاپ « دو کلمه حرف حساب» و پس از موفقیت این بخش طنز به فکر راه اندازی یک نشریه طنز که جای خالی آن در میان مطبوعات کشور به شدت احساس می‌شد افتاد و سرانجام در پاییز سال ۶۹ نشریه‌ای شبیه توفیق به نام «گل آقا» را راه اندازی کرد و اقبال از این نشریه چنان بود که در همان روز تمام نسخه‌های آن به فروش رفت. مرتضی فرجیان همکاری اصلی بود. محمد حاجی حسینی، سیدابراهیم نبوی، محمدرفیع ضیایی، احمد عربانی، ناصر پاک شیر، نیک آهنگ کوثر، ابوالفضل نصرآباد، بزرگمهر حسین پور و رضا رفیع که بعدها به سردبیری نشریه هم رسید از جمله افرادی بودند که او را در گل آقا همراهی می کردند.شعارش در پیشانی نشریه چنین بود:

خنده رو هر که نیست از ما نیست
اخم در چنته گل آقا نیست

این نشریه تا آبان ۸۱ به انتشار خود ادامه داد و پس از آن تعطیل شد و رمز و راز تعطیلی گل آقا نزد خودش محفوظ ماند.

گل آقا یک پسر و یک دختر داشت که آرش پسرش در سال ۶۴ در جریان یک تصادف رانندگی در جوانی درگذشت و مرگ او به شدت در او اثر گذاشت و تا پایان عمر این غم را هرگز فراموش نکرد. دخترش پوپک اما ماند و وقتی در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۳ این طنز نویس برجسته مرگ را در آغوش کشید عهده دار اداره موسسه گل آقا گردید. گرچه نشریه گل آقا از آن پس دیگر روی پیشخوان مطبوعات دیده نشد اما تا مدتی دخترش یاد پدر را با انتشار نشریه و کتابهایی که از آن مرحوم برجای مانده بود زنده نگه داشت. کیومرث صابری یکی از برجسته ترین طنزنویسان معاصر ایران است. یادش گرامی. در پایان یکی از نوشته‌های او را که در مجله توفیق سال ۴۵ به چاپ رسید در زیر می‌خوانید که یکی از اولین و بهترین داستانهای طنز اوست که بدانید او جدای طنز کوتاه در نگارش داستان طنز هم دارای ذوق و استعداد قابل توجهی بود.

شرایط خواستگاری

از اداره که خارج شدم، برف، دانه دانه شروع به باریدن کرد. به پیاده رو که رسیدم، زمین، درست و حسابی سفید شده بود. یقهٔ پالتویم را بالا زدم و راست دماغم را گرفتم و رفتم. هنوز خیلی از زمستان باقی بود. با خود فکر کردم که اگر سرما همین طوری ادامه داشته باشد، تا آخر زمستان، حسابم پاک پاک است.

وارد خانه که شدم، مادرم توی حیاط داشت رخت ها را از روی طناب جمع می کرد. از چندین سال پیش، هر وقت برف می بارید، با مادر شوخی می کردم؛ ننه! سرمای پیرزن کش اومد!

امروز هم تا دهان باز کردم همین جمله را بگویم، ننه پیش دستی کرد و گفت:

انگار این سرما، سرمای عزب کشه؛ نیس ننه؟

در خانهٔ ما، غیر از من، عزب اوقلی دیگری وجود نداشت؛ پس ننه بعد از چند سال، بالاخره متلکش را گفت! گفت و یکراست به اطاق خودم رفتم. چراغ والور را روشن کردم و از پشت شیشه، به برف چشم دوختم. از نگاه کردن برف که خسته شدم، در عالم خیال، رفتم توی نخ دخترهای فامیل؛ زری؟ سیمین؟ عذرا؟ مهوش؟ پروین؟...

راستی نکنه ننه کسی را در نظر گرفته که اون حرفو زد! از دخترهای فامیل، آبی گرم نشد؛ باز در عالم خیال، زاغ سیاه دخترهای محله را چوب زدم؛ سوسن؟ مهری؟ مرضیه؟ دختر کبلا تقی؟ دختر جم پناه؟ دختر...؟

اگر مادرم وارد اتاق نمی شد، خدا می داند تا کی توی این فکر و خیال ها می ماندم؛ ولی ورود او، رشته افکارم را پاره کرد. همان طور که دستش را روی چراغ گرم می کرد، گفت:

ببینم زینت چطوره، هان؛ دختر آقا بالاخان؟
مـی گویند دل بـه دل راه دارد؛ ولی آن روز برایم ثابت شد که ممکن است مغز به مغز هم راه داشته باشـد... پس از قرار، ننـه فهمیده بود که من دارم راجع به اینها فکر می کنم.
گفتم: ببین ننه! تا حالا من هیچی نگفتم؛ ولی از حالا هر چی خواستی بکن..... ولی بالاغیرتاً منو تو هچل نندازی ها؟
گفـت: هچل کجا بود ننـه... یعنی من که توی این محله گیس هامو سـفید کرده ام، دخترهای محله رو نمی شناسم؟ دختر آقا بالاخان، جون میده واسه تـو. هر وقت تو کوچه می بینمـش، خیال می کنم دسـت هاش تو دسـت توئه. اصلاً واسه همدیگه ساخته شدین!
مـن، حرفی نـدارم؛ ولی باباش چـی؟ آقا بالاخان دخترشو به آدم کارمند یه لا قبایی مثل من میده؟
– چرا نده ننه؟ دختر آقا بالاخان، دیگه دختر اتول خان رشتی که نیست!
– ولـی هـر چی باشـه، آقا بالاخان هم کم کسـی نیست؛ آقا نیست که هست؛ بالا نیست که هست؛ خان نیست که هست؛ پول نداره که داره... پس می خواستی چی باشه؟
– حـالا نمی خـواد فکر این چیزهـا را بکنی اون با من... برم؟
– آره... برو ناهار حاضر کن که خیل گشنمه!
– برم ناهار حاضر کنم؟
– آره پس می خواستی چه کار کنی؟
– می خواستم برم خونۀ آقا بالاخان با زنش، زرین خانوم، صحبت بکنم!
– به همین زودی؟
– بـه همیـن زودی که نه... عصری می خواسـتم برم...کمی مکث کردم و گفتم: خوب، باشه!
مادرم با خوشـحالی رفت که ناهار را حاضر کند. من هم روی تخت دراز کشـیدم؛ تا دربارۀ همسر آینده ام فکر بکنم. راسـتش سرما، لحظه به لحظه شدیدتر می شد و من، سردی تخت را بیشتر حس می کردم... انگار همان سرمای عزب کش بود که ننه می گفت.
ننه از خانۀ آقا بالاخان که برگشـت، حسابی شب شـده بود؛ ولی توی تاریکی هم می شـد فهمید که لب و لوچه اش آویزان است.
– ها چه خبر؟
مثل برج زهرمار توی اتاق چپید.
– نگفتم آقا بالاخان کم کسی نیست؟ ...
خوب چی گفت؟ در حالی که صدایش می لرزید، جـواب داد: خودش که نبود؛ با زنش حرف زدم... دخترش هم بود.
– مخالفت کرد؟
– مخالفت که نمی شـه گفـت... ولی گفتند دوماد باهاس رفیقاشو عوض کنه، به سر و وضعش بیشتر برسه و شـبها هم زود بیاد خونه که از حالا عادت کنه.
– دیگه چی گفتند؟
– پرسیدند خونه و ماشین داره؟ منم گفتم: ماشین ریش تراشی داره، ماشـین سواری هم ان شاء الله بعـداً می خره! برای خونه هم یـه فکری می کنه، دویست چوق گذاشته توی بانک که باز هم بذاره، ایشالا خونه هم بعد می خره!
– دیگه چی؟
– دیگه هم گفتند: تحصیلاتش خوبه؛ ولی حقوقش کمه! یـه تیکه ملک هم باید پشـت قباله عروس بندازه، که سـر و همسر پشت سـر ما دری وری نگن!
– دیگه چی؟
– دیگـه این که دخترم کار خونه بلد نیس؛ باهاس براش کلفت و نوکر بگیره!
– دیگه چی؟
– دیگه ایـن که گفتند: علاوه بر ایـن اجازه بدین فکرهامونو بکنیم، با پدرش هم حرف بزنیم و سـه ماه دیگـه خبرتون می کنیم! مـن هم خداحافظی کردم اومدم.
من هـم با مادرم خداحافظی کـردم و رفتم تا آن شـب را به بیعاری با رفقا بگذرانم که اگر عروسی سـر گرفت، اقلاً آرزوی شـب زنده داری به دلم نمانده باشد... تا سه ماه خبری نشد. روزهای آخر مهلـت قانونی بود که طبق حکم وزارتی، به جنوب منتقل شـدم. مادرم بار و بندیل را که می بسـت، به اقدس خانوم، زن مرتضی خان، همسـایه بغلی سپرد که رأس مدت، با زرین خانوم تماس بگیرد و نتیجه را بنویسد.
بعدها که نامه اقدس خانوم رسید، فهمیدم که در آخرین روز ماه سوم، زن آقا بالاخان پیغام فرستاد که اگر داماد، دوسـتانش را هم عوض نکرد، عیبی ندارد؛ ولی بقیۀ شرایط را باید داشته باشد!
چند ماه گذشـت؛ باز هم نامه ای رسید که نوشته بـود: زن آقـا بالاخان گفته به سـر و وضعش هم نرسید، مانعی ندارد؛ ولی بقیۀ شرایط را باید داشته باشد.ایضاً چند ماه دیگر نامه نوشت و اشاره کرد: زن آقا بالاخان گفته شـب ها هـم اگر زود نیامد، عیبی ندارد؛ ولی خیلی هم دیر نکند که بچه ام تنها بماند؛ ضمناً سایر شـرایط را هم حتماً باید داشته باشد!... زمان به سرعت می گذشت و هر پنج شش مـاه یک دفعه، نامۀ اقدس خانوم می رسـید و هر دفعه یکی از شرایط اولیه حذف شده بود؛
زن آقا بالاخان خودش آمد خانۀ ما و گفت: ماشـین هم لازم نیسـت؛ چون با این وضع شلوغ خیابان ها، آدم هر چی ماشین نداشته باشد، راحت تر است؛ ولی بقیۀ شرایط را باید داشته باشد!
زریـن خانوم توی حمام به من گفت: دیشـب آقا بالاخان می گفت خودمان خانه داریم؛ نمی خواهد فکر آن باشـد؛ ولی بقیۀ شرایط را حتماً باید داشته باشد.
آقا بالاخان و زنش دیشب پیغام دادند:
از یک تکه ملک پشت قباله می شود گذشت؛ ولی بقیه مسائل مهم است!
امروز خود زینت را توی کوچه دیدم؛ طفلکی خیلی لاغر شـده... می گفت: با حقوق کمش می سـازم؛ ولی کلفت و نوکر را باید حتماً داشته باشد!
به درسـتی نمی دانم چند سـال گذشت؛ ولی این را مـی دانم کـه دختر آقا بالاخان به همان سـنی رسـیده بود که در تهران به آن ترشیده می گفتیم؛ ولی جنوبی ها بـه آن می گویند خونه مونده و اگر دخترهـای این سـن، واقع بین باشـند، دیگر فکر شـوهر را هم نمی کنند کـه هر وقت صدای زنگ خانه بلند می شود قلبشان بریزد پایین!
داشـتم قضیـه را کـم کـم فراموش مـی کردم علی‌الخصوص که اقدس خانوم هم نامه هایش را قطع کرده بود. زندگی ام جریان طبیعی خودش را طی می کرد؛ تا این که یک روز نامه ای به دسـتم رسـید که خطش را تا به حال ندیده بودم. با عجله پاکت را باز کردم؛ نوشته بود:
«آقای برهان پور! پس از عرض سلام، می خواستم به اطلاع شما برسـانم که برای سر گرفتن ازدواج مـا، کلفت و نوکر هم لازم نیسـت؛ چـون در این مـدت در کلاس خانه داری، تمام کارهای خانه را از آشـپزی و خیاطی گرفته تا آرایش و گل دوزی، یاد گرفته ام و دیپلمش را دارم. منتظر جواب شما هستم؛ جواب، جواب، جواب، زینت».
فردا وقتی پستچی شـهر ما صندوق را خالی کرد، نامۀ دو سطری من هم توی نامه ها بود؛ همان نامه که تویش نوشته بودم:
«سرکار خانوم زینت خانوم!
نامه ای که فرسـتاده بودید، زیارت شـد؛ ولی به درستی نفهمیدم نظر شـما از آقای برهان پور که بود؟ اگر منظور، احمد برهان پور است که کلاس اول دبسـتان درس می خواند و اهل این حرف ها نیسـت؛ بنده هم که پدرش هستم ... و در خانه هم عزب اوقلی دیگری نداریم.
سـلام بنده را بـه مامان و بابا برسـانید. قربانعلی برهان پور».
راستی فراموش کردم بگویم که دو سه ماه پس از انتقال به جنوب، با یک دختر چشـم و ابرو مشکی شـیرازی آشنا شـدم که نه دربارۀ رفیق ها و سر و وضـع و دیـر آمدنم حرفی داشـت، نـه خانه و ماشـین و حقوق و یک تکه ملک برای پشت قباله می خواسـت و از همه اینها مهـم تر این که پدر و مادرش هم آقا بالاخان و زرین خانوم نبودند!



علی شفیعی، سرعتی زن تیم ملی والیبال:

بدون شما بازیها شور ندارد

علی شفیعی ملی‌پوش تیم ملی والیبال ایران معتقد است زیر ساخت ورزش ما ضعیف است و شرایط بحرانی مثل کرونا که پیش می‌آید خودش را نشان می‌دهد. علی شفیعی سرعتی‌زن ملی‌پوش سایپا، از تعطیلی دو هفته‌ای لیگ ناراحت است. البته او کم‌کاری باشگاه‌ها را دلیل بالا رفتن تعداد بازیکنان مبتلا به کرونا می‌داند. سرعتی‌زن سایپا که خودش هم کرونا را تجربه کرده به‌رغم اینکه تست‌هایش منفی بوده، دوست ندارد لیگ نصفه و نیمه بماند و معتقد است حتی با بازی‌های متمرکز، باید تمام شود تا حداقل بازیکنان متضرر نشوند.

با تعطیلی لیگ برتر والیبال مشکل نداری؟

-چرا مشکل نداشته باشم. یکسری از تیم‌ها از اول رعایت نکردند، در حالی که می‌شد با گرفتن تست در فواصل کمتر ابتلای بازیکنان را کنترل و زنجیره انتقال را قطع کنند و آن وقت دیگر شیوع بین تیمها به این حد نمی‌رسید و لیگ هم تعطیل نمی‌شد. به نظرم باشگاه‌ها هم کمی مقصر هستند.

ناراحتی از تعطیلی لیگ به خاطر رعایت نکردن پروتکل‌ها بود یا اینکه از بازیکنان ناقل استفاده می‌کردند؟

-من نمی‌دانم چه طوری حرف بزنم که به کسی بر نخورد، چراکه سه، چهار ارگان این وسط درگیرند. ولی کیت تست‌های PCR در بازار زیاد است، یک آزمایشگاه از ۱۴ نفر تست می‌گیرد اما هیچ کدام مثبت نیست. یک آزمایشگاه دیگر با یک کیت دیگر می‌آید و سه تا از آنها مثبت می‌شود. مسئله این است.

یعنی تست‌ها خطا دارند؟

-بله، انگار برخی کیت‌های خارجی بهتر از کیت‌های ارزان ایرانی است. شاید تیم‌ها باید فاصله بین آزمایش‌هایشان را کمتر کنند تا وضعیت بهتر باشد، باشگاه ما ۱۳ بار از ما تست گرفته و به همین دلیل کمتر درگیر شدیم. این روزها برخلاف بقیه تیمها تنها تدارکاتمان درگیر شده و در لیگ هم یک نفر از بازیکنان... به نظرم تیمها باید بیشتر هزینه کنند و تنها به تست دو روز قبل از هر بازی بسنده نکنند، بلکه تست‌ها باید هر ۸، ۹ روز یک بار باشد، چراکه ما در این مدت سه بازی انجام می‌دهیم، شاید بازیکن ناقل باشد و سه تیم را در معرض این ویروس قرار دهد.

برای بازیکنان تیم شما هم تفاوت دو تست پیش آمده؟

- خدا را شکر، هنوز برای باشگاه ما پیش نیامده.

عده ای می گویند بعضی از تیم‌ها تست‌ها را جابه‌جا می‌کنند، یعنی یک نفر سالم را به جای بازیکنی که علائم دارد برای تست می‌برند؟

-من با قدرت می‌گویم در تیم خودمان از این خبرها نیست و سلامت اولویت اول ماست. هیچ تیمی اندازه ما تست کرونا نداده است. این موضوعی است که نیاز به سند و مدرک دارد و امیدوارم این گونه نباشد.

دلیل اصلی بالا رفتن مبتلایان در لیگ چیست؟

-به نظرم همه موضوعات تأثیر دارد. زمانی یک بازیکن در آسانسور خانه‌اش درگیر می‌شود، بعد به باشگاه می‌آید و صبح هم تست داده و تا ۱۰ روز بعدش هم تستی نمی‌دهد که با هم‌تیمی‌هایش تمرین می‌کند و ناقل بی‌علامت است و در بازی با تیمهای دیگر، به بقیه منتقل می‌کند.

یعنی فدراسیون هم کوتاهی کرده؟

-من اصلاً نمی‌دانم پروتکل‌های فدراسیون چیست. چون کار من نیست. پزشک و سرپرست تیم از پروتکل‌ها خبر دارند. به نظرم فدراسیون باید برای هر شهر یک آزمایشگاه را مرجع قرار دهد و شاید هم این کار را کرده و من نمی‌دانم و من فقط نظرم را می‌گویم.

بازی در این شرایط برای شما ترسناک نیست؟

-نه اصلاً، عادت کرده‌ایم به این موضوع. کار دیگری از ما بر نمی‌آید، نگرانی چاره کار نیست. سعی می‌کنیم پروتکل‌ها را رعایت کنیم. فعلاً این شرایط هست و ما باید با رعایت پروتکل‌های بهداشتی تمرین کنیم.

خلأ نبود تماشاگر را چطور می‌بینی؟

-خیلی سخت است. خیلی از بازی‌ها شور و اشتیاق ندارد. به قول والیبالی‌ها بازی گرم نمی‌شود، انگار تمرین است، در بازیها تنها صدای بچه‌ها در سالن می‌پیچد، حتی صحنه‌هایی از بازی هم مهیج می‌شود ولی در نبود تماشاگران اصلاً هیجانی هم نیست. دلمان برای تماشاگران خیلی تنگ شده است.

با شروع تمرینات سایپا، یک سرماخوردگی داشتی. اما تست منفی بود.

-داستان خودم را فراموش کردم. من سه بار تست PCR دادم با اینکه هر سه بار منفی بود، کاملاً علائم کرونا را داشتم، بو و مزه نمی‌فهمیدم و تب و لرز هم داشتم. بعد از یک ماه که تست آنتی‌بادی دادیم آنتی‌بادی هم داشتم ولی سر تمرین نرفتم. با سیامک افروزی پزشک تیم صحبت کردم و گفتم کروناست با اینکه تست‌ها منفی است.

ظاهراً قرار است فدراسیون دور برگشت لیگ را متمرکز برگزار کند؟

-حقیقتی را باید قبول کنیم، زیر ساخت ورزش ما ضعیف است و شرایط بحرانی مثل کرونا که پیش می‌آید خودش را نشان می‌دهد. البته کشورهای دیگر مثل لهستان هم بازی‌هایشان لغو می‌شود. ما مطمئناً از آنها ضعیف‌تر هستیم، وقتی آنها نمی‌توانند کنترل کنند ما هم نمی‌توانیم، ضمن اینکه مردم آنها هم بیشتر رعایت می‌کنند. البته با شروع فصل سرد فکر می‌کنم وضعیت بدتر شود، ۶۰۰۰ نفر برای ابتلا عدد بزرگی است. اگر بازی‌ها رفت و برگشتی باشد ما مطمئناً نمی‌توانیم لیگ را تمام کنیم و مثل پارسال نیمه تمام می‌شود و هزینه باشگاه‌ها هم پوچ می‌شود. به نظرم بازی تیمها در دو گروه و طبق فرمت لیگ جهانی بهتر است که ۹ روز تمرین و سه بازی پشت‌سر هم انجام شود. پلی‌آف هم متمرکز در شهری که زیرساخت دارد، چراکه نظارت روی بازیکنان بیشتر می‌شود، البته فدراسیون باید قوانین سختی بگذارد که ابتلا کمتر شود

اما بعضی‌ها می‌گویند ممکن است تمام نشود؟



-اصلاً دوست ندارم که لیگ نصفه و نیمه بماند. چون من با ۶، ۷ ماه دوری از والیبال خیلی ضرر کردم. تازه کم‌کم دارم به شرایط خوبم می‌رسم. در این بازی‌ها هم فراز و نشیب زیاد داشتم. عمر ورزش ما هم نامحدود نیست و درآمدمان هم از ورزش است. پارسال متضرر شدیم. اگر این‌جوری شود باید دنبال شغل دیگری بگردیم.

شغل دیگری غیر از والیبال داری؟

-نه، اما تجربه ثابت کرده که باید یاد بگیریم.

از وقتی در بانک سرمایه بازی کردی مدام با مصطفی کارخانه کار کردی. چطور این اتفاق افتاده؟

-بانک سرمایه تیمی بود که همه دوست داشتند آنجا توپ بزنند. چون شرایط مالی خوبی داشت و مدعی بود. هر تمرینش یک جلسه کلاس آموزشی بود، تقریباً مشابه تمرینات تیم ملی بود. آقای کارخانه از من راضی بودند و برای من هم کار با او لذت‌بخش بود. یک سال هم در سایپا با اکبری کار کردم که برایم خیلی خوب بود. امسال هم بین پیشنهاد ارومیه و سایپا، من به دلیل علاقه‌ام برای ماندن در تهران با سایپا قرارداد بستم. در واقع مسئله خاصی نبود جز اینکه دوست داشتم دو سال در بانک سرمایه با آقا مصطفی کار کنم.

پیشنهاد بازی از فرانسه هم داشتی چرا نرفتی؟

-امسال به خاطر کرونا شرایط کمی سخت بود، خیلی از تیمها می‌آمدند جلو و بعد پشیمان می‌شدند. من هم بیشتر از این وقت برای تصمیم نداشتم و بازی در لیگ ایران را ترجیح دادم.

حالا برای نرفتن به فرانسه پشیمان نیستی؟

-امسال شرایطش نبود و ریسکی بود اما پشیمانی‌ام برای سال قبل بود که نرفتم.

یعنی سال بعد لژیونر می‌شوی؟

-مطمئن باشید این کار را می‌کنم.

۹ماه تا المپیک مانده و تیم ملی هنوز سرمربی ندارد، نظرت درباه آن چیست؟

-وقتی لیگ برگزار می‌شود، اگر مربی باشد و بازیها را هر هفته ببیند، خیلی فرق دارد تا آخر سال بشیند و فیلم بازیها را پشت‌سر هم ببیند یا از روی آمار بازیکن انتخاب کند. هرچه زودتر سرمربی انتخاب شود تا برای انتخاب بازیکنان با برگزارهای لیگ ارتباط داشته باشد به نفع تیم ملی است. پس بهتر است سرمربی هرچه زودتر انتخاب شود.

حالا نبود سرمربی برای بچه‌ها دغدغه است و روی کارشان تأثیر دارد؟

-بچه‌ها اگر بحث تیم ملی هم نباشد به خاطر باشگاهشان با تمام توان کار می‌کنند. باشگاه‌ها هم حالا سیاست‌شان طوری شده که اگر تیم نتیجه نگیرد از قراردادها کسر می‌کنند، به همین دلیل بازیکنان با همه توان در لیگ بازی می‌کنند، ولی حضور مربی ملی در لیگ بهتر است.

با اینکه فدراسیون هنوز اسم مربی را اعلام نکرده اما خیلی وقت است زمزمه، سرمربیگری آلکنوی روسی شنیده می‌شود. به نظرت او می‌تواند به موفقیت تیم ملی در المپیک کمک کند؟

-من تا آخرین اردو در تیم ملی بودم و معلوم نیست دوباره باشم اما امیدوارم هر سرمربی‌ای که می‌آید بهترین نتیجه را بگیرد. من هم آلکنو را در این حد می‌شناسم که مربی تیم ملی روسیه و زنیت کازان بوده. زیاد هم با خارجی‌ها کار نکردم و صاحب‌نظر نیستم.

همیشه این حرف هست که می‌گویند رختکن برای مربی تیم ملی تعیین تکلیف می‌کند. تو با چند سال سابقه ملی بگو این موضوع درست است؟

-خیلی جالب می‌شد اگر این‌جوری بود اما ما در رختکن نهایتاً دوش می‌گیریم. اصلاً از این خبرها نیست. معمولاً FIVB برای همه بازیکنان تیمهای حاضر در لیگ جهانی بابت هر بازی و بردها پاداش دلاری می‌دهد، اگر رختکن و بازیکنان اینقدر قدرت داشت، باید آن پاداش‌ها را می‌گرفتند. ولی خیلی از بازیکنانی که قبل از من بودند پاداشی نگرفته‌اند. بچه‌ها واقعاً مطیع هستند و همه تلاش‌شان برای بالا بردن پرچم ایران است.

یعنی فدراسیون تا به حال از آن پاداش به بچه‌ها، سهمی نداده؟

-من درباره بازیکنان قبلی حرفی نمی‌توانم بزنم ولی اگر اشتباه نکنم تا الان فکر نمی‌کنم چیزی گرفته باشند.

چرا با اینکه آمل شهر والیبال خیزی است اما این روزها حال والیبالش خوب نیست؟

-قبول دارم روند بازیکن‌سازی آمل کند شده است. نمی‌دانم دقیقاً چرا، ولی دوست دارم آملی‌ها بیشتر باشند. حالا ارومیه خوب بازیکن معرفی می‌کند. من چند سالی است آنجا نیستم. مربی‌هایی که بودند هنوز هم کار می‌کنند اما شاید هم دلیل این باشد که بازیکنان که ادعایشان جلوتر از سطح والیبالشان است و همین هم جلوی پیشرفتشان را می‌گیرد.

حتی کاله هم پارسال بازیکن بومی نداشت و با تیم جوانان در لیگ بود .

-متأسفانه بازیکن بومی جدید زیاد نداریم.

درست است که کمی وسواسی هستی. حالا با وجود کرونا بیشتر شده؟

-وسواس من روی مرتب بودن و نظافت است. قبل از کرونا هم این‌طوری بودم، حالا هم هر چیزی که وارد خانه می‌شود چه آدم و چه خرید اول همه را می‌شوییم. (با خنده)

فوتبال هم می‌بینی؟ درست است پرسپولیسی هستی؟



-به فوتبال داخلی علاقه ندارم. فوتبال خارجی می‌بینم که حالا اصلاً نمی‌بینم. کلاً نمی‌رسم. زود هم می‌خوابم، به دلیل تمرین تا برسم خانه دیر می‌شود و بعد هم از خستگی حس و حال تماشای فوتبال نیست اما خوشحالم که پرسپولیس به فینال آسیا رسید. از دور خبرها را پیگیری می‌کنم. می‌دانم که این روزها تشنج زیادی بین باشگاه استقلال و پرسپولیس است و هوادارن هم تجمع داشته‌اند. در استوری‌های دوستان هم می‌بینم که هواداران با هم کری می‌خوانند.

نظرت راجع به محرومیت آل کثیر چیست؟

-مثل اینکه قبلاً هم به خاطر برادرزاده‌اش این حرکت خوشحالی را انجام داده است. محرومیت او بی‌عدالتی درحقش بود که امیدوارم با پیگیری باشگاه بخشیده شود. حیف است

دوست فوتبالیست هم داری؟

-تنها با سردار آزمون در ارتباط هستم.

و حرفی مانده؟

-از دو سال پیش دعا می‌کردیم که وضعیت معیشت مردم خوب شود. شرایط واقعاً برای همه سخت شده است. امیدوارم مشکلات همه زود حل شود و روزهای خوب دوباره برگردد.



با مهرورزی انتخاب‌ها، از سر عشق خواهند بود

● دی آنجلیس

اخبار کوتاه ورزشی

*مرحله سوم اردوی تیم ملی کاراته پس از ۹ روز در مجموعه ورزشی انقلاب به پایان رسید.

*تیم والیبال شهرداری ارومیه در هفته هفدهم رقابتهای لیگ از سد خاتم اردکان گذشت وتیم والیبال سپاهان اصفهان شهرداری ورامین را برد.

*مسابقات برترین‌های گلف کشور به مدت ۳ روز و به میزبانی مسجدسلیمان برگزار شد

*چهارمین دوره رقابت‌های دوومیدانی قهرمانی نوجوانان آسیا به تعویق افتاد.

* معاون وزیر ورزش: امیدوارم انتخابات چند فدراسیون دیگر را هم تا پایان سال برگزار کنیم.

*رئیس کمیته بین‌المللی المپیک: باید از ابتدای سال برای ۲ رویداد المپیک آماده شویم.

*حسین نوری مدعی وزن ۸۷ کیلوگرم تیم ملی کشتی فرنگی: اردوی اخیر بسیار عالی برگزار شد و توانستیم پیشرفت خوبی داشته باشیم.

*فرهادیان رئیس سازمان تیم‌های ملی تکواندو: حضور ملی‌پوشان درمسابقات لیگ باعث شده تنور لیگ ما داغ‌تر شود.

*برزگر، پیشکسوت کشتی آزاد: کشتی ایران هیچ وقت دست خالی از المپیک برنگشته است.

*باشگاه مس کرمان با اضافه شدن تکواندوکار جدید به این تیم، برای فصل جدید مخالفت کرد، تا حضور عاشورزاده در این تیم منتفی شود.

*عبدالمهدی نصیرزاده با ۲۸ رای به مدت ۴ سال ریاست فدراسیون بدنسازی و پرورش اندام را برعهده گرفت.

*سرمربی تیم ملی کشتی فرنگی: تا رقابت‌های قهرمانی آسیا و گزینشی المپیک در فروردین ماه، چند اردوی آماده‌سازی را پیش رو داریم .

*تبعات منفی مناقشه سیاسی میان ایران و عربستان، همچنان گریبان تیم‌های ورزشی ایرانی را می گیرد. نفوذ عربستانی‌ها و چربش لابی‌شان در محافل ورزشی، بیشتر اتفاقات را به سود آن‌ها رقم زده تا در نهایت این ایران و تیم‌های ایرانی باشند که بیش ترین ضرر را از این اتفاق متحمل شوند. تازه ترین موردی که باعث شده تا فرصت میزبانی دیگری را از ایران در مسابقات آسیایی بگیرد، مربوط به پیکارهای هندبال جوانان است. مسئولان فدراسیون هندبال در حالی بیشتر از یک سال است آمادگی خود را برای برگزاری این رقابت‌ها در شیراز اعلام نموده‌اند که حالا گفته می‌شود کنفدراسیون هندبال آسیا با درخواست آنها مخالفت نموده و علت مخالفت را شیوع کرونا (corona) و شرایط قرمزی دانست که ایران در چند وقت گذشته با آن روبرو بوده است.

* جادوگر با توپ پر می‌آید

*** کاپیتان سابق تیم ملی برای اینکه بتواند آرای مورد نیاز برای تصدی این پست را به دست آورد برنامه کاملی را تهیه دیده است.**

در حالیکه دو ماه تا انتخابات فدراسیون فوتبال باقی مانده است گزینه‌های ریاست فدراسیون فوتبال از حالا دست به کار شده‌اند تا برای روز موعود رأی‌های خود را جمع کنند.

گفته می‌شود در این میان جنگ قدرت برای ریاست بر فدراسیون فوتبال میان دو جناح بهاروند است که حمایت تاج و رفقا را پشت سر خود می‌بینند و از سوی دیگر مصطفی آجرلو هم خیز بلندی برای ریاست فدراسیون فوتبال برداشته و از حالا در حال رایزنی برای تصدی این پست است.

اما گزینه سوم که حضورش جذابیت انتخابات فدراسیون فوتبال را افزایش خواهد داد علی کریمی است. کاپیتان سابق پرسپولیس و تیم ملی که در گفت‌وگوهای اخیر خود از علاقه‌اش برای حضور در رأس فدراسیون فوتبال گفته است.

علی کریمی که در همه این سالها یکی از منتقدان اصلی فدراسیون فوتبال بوده حالا تصمیم گرفته تا در انتخابات آینده این فدراسیون شرکت کند و خودش بر مسند فدراسیونی بنشیند که مدعی بود با تاج و رفقا روی خوش نخواهد دید.

اما علی کریمی با چه پشتوانه ای برای حضور در انتخابات فدراسیون فوتبال تصمیم گرفته است؟

روزنامه گل در این باره گزارش داده که کاپیتان سابق تیم ملی برای اینکه بتواند آرای مورد نیاز برای تصدی این پست را به دست آورد برنامه کاملی تهیه دیده است.علی کریمی که به خوبی از وضعیت اسفناک مالی فدراسیون بر جا مانده از مدیریت تاج آگاه است با پشتوانه ۱۲۰۰ میلیاردی که برای اداره این فدراسیون در نظر گرفته تلاش خواهد کرد که رأی هیأت‌های مختلف استانی را برای ریاست فدراسیون فوتبال کسب کند.

باید مشاهده کرد سرانجام انتخابات فدراسیون فوتبال با حضور دو کاندیدای قدرتمند مانند آجرلو و حیدر بهاروند که از بدنه فدراسیون فوتبال است و سالهاست با هیأت‌های استانی در ارتباط است به کجا خواهد انجامید و نیز آیا علی کریمی مرد همیشه معترض دنیای توپ گرد می‌تواند با حضورش یک شوک مثبت به این انتخابات وارد کند؟



پراکنده از لیگ برتر

⌑استقلال صدرنشین نامنظم‌ترین لیگ

هفته هشتم لیگ برتر فوتبال ایران لحاف چهل تکه‌ای بود که هر تکه‌اش به روز و هفته‌ای رسید. هفته هشتم از دوم دی آغاز شد و تا یازدهم دی ادامه داشت و داربی تهران، بزرگترین رویداد آن هم لغو شد. پرسپولیس در همین هفته هشتم، مجبور به برگزاری تمامی بازی‌های عقب افتاده‌اش شد و استقلال از فرصت استفاده کرد و خودش را تا صدر بالا کشید.ستون تعداد بازی‌ها در جدول به‌هم ریخته و ناموزون لیگ برتر گواهی می‌دهد که فدراسیون فوتبال و سازمان لیگ حرفه‌ای ایران، بدون تعویق، توان برگزار کردن بازی‌ها در بحبوحه همه‌گیری کرونا و فصل سرما و بارندگی و حضور هم‌زمان یک نماینده در فینال لیگ قهرمانان آسیا را ندارند.از این رو فوتبال ایران طی ۱۰ روز شاهد برگزاری بازیهای پنج هفته مختلف از رقابت‌های لیگ برتر بود.

⌑اولین شکست مسعود

برگزار نشدن داربی حساس تهران باعث نشد هفته هشتم بدون داربی بماند. چهارشنبه سوم دی، پیکان میزبان سایپا بود. داربی خودروسازان با تساوی یک بر یک به پایان رسید.شهرخودرو و آلومینیوم اراک هم در مشهد به تساوی ۲ بر ۲ رسیدند.روز بعد، ذوب آهن در خانه مقابل گل گهر سیرجان به تساوی یک بر یک رسید.

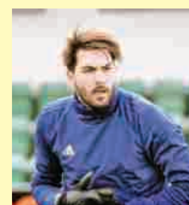
پیروزی دو بر یک صنعت نفت در آبادان مقابل تراکتورسازی، "برزیل فوتبال ایران" را تا رتبه دوم بالا کشید. این نخستین شکست مسعود شجاعی به عنوان سرمربی بود.

ماشین سازی، دیگر نماینده تبریز هم روز جمعه در خانه مقابل نفت مسجد سلیمان یک بر صفر مغلوب شد.در این بازی، مسئولان ورزشگاه به دلیل "اختلافات عمیق میان مالک باشگاه ماشین‌سازی با سازمان صداوسیما" تا پایان نیمه اول، اجازه ورود دوربین‌های صداوسیمای استان آذربایجان شرقی به ورزشگاه و پوشش زنده این بازی را نداده بودند.پس از اعتراض تیم میهمان به پخش نشدن این بازی از شبکه استانی، درهای ورزشگاه به روی صداوسیما باز شد.

⌑داربی زمانی دیگر

باشگاه استقلال به برگزار نشدن سه بازی پرسپولیس پیش از داربی به دلیل حضور در فینال لیگ قهرمانان آسیا اعتراض داشت.فدراسیون فوتبال و سازمان حرفه‌ای لیگ برتر اعتراض استقلال را وارد دانستند و داربی را به ۲۲ دی ماه منتقل کردند.تا آن زمان پرسپولیس باید بازی‌های عقب افتاده‌اش را برگزار کند تا دو تیم در تعداد بازی به تساوی برسند.

شخصیت هفته: علیرضا حقیقی



دروازه‌بان تیم گل‌گهر پس از ۱۴ سال موفق شد، یک ضربه پنالتی را مهار کند!درخشش علیرضا حقیقی مقابل ذوب‌آهن، تیم امیر قلعه‌نویی را از شکست حتمی در اصفهان نجات داد. اما او هفته بعد، سنت‌شکنی خود را جبران کرد و مقابل استقلال در سیرجان، در ۳۰ دقیقه ابتدای بازی دو بار مرتکب خطای پنالتی شد. عملکرد حقیقی مقابل استقلال، فرصت صدرنشینی را از گل‌گهر گرفت و استقلال را به رده اول جدول برد.

باتلاق و تساوی پرسپولیس



پرسپولیس و نساجی، بازی معوقه هفته پنجم را روز پنجم دی در لابلای سایر رقابت‌های لیگ برتر و در زمینی باتلاقی برگزار کردند.بازی آغاز شد و دقیقه ۴۱ مجتبی بیژن دروازه پرسپولیس را باز کرد. این پایان بیش از ۴۰۰ دقیقه گل نخوردن پرسپولیس در لیگ بود. گل دقیقه ۸۴ سیامک نعمتی، پرسپولیس را از اولین شکست نجات داد.

چهار هفته در یک هفته



سه‌شنبه ۹ دی، در تقویم فدراسیون فوتبال ایران ثبت شد. هفته نهم لیگ برتر، در حالی سه‌شنبه ۹ دی ۹۹ و از ساعت ۱۵:۲۰ با دیدار سایپا و صنعت نفت آبادان آغاز شد که ۲۰ دقیقه از شروع "هفته دهم" می‌گذشت.این باعث شد خبرگزاری مهر به لقب "پنج ستاره" برای فدراسیون فوتبال طعنه بزند. مهدی تاج رئیس پیشین فدراسیون فوتبال ایران سال ۱۳۹۶ گفته بود کنفدراسیون فوتبال آسیا به فدراسیون تحت ریاست او، عنوان "پنج ستاره" داده است.طبق برنامه سازمان لیگ، دو تیم ماشین‌سازی و سپاهان در تبریز از ساعت ۱۵ استارت هفته دهم را زده بودند و روزهای چهارشنبه



و پنج‌شنبه، دیدارهایی از هفته‌های ششم، هشتم و نهم نیز برگزار شد. به این ترتیب سازمان لیگ و فدراسیون فوتبال، مرزهای برنامه‌ریزی را جابجا کردند.سه شنبه، ماشین سازی در هفته دهم لیگ برتر مقابل سپاهان به تساوی ۳ بر ۳ رسید و دقایقی بعد، بازی سایپا و صنعت نفت از هفته نهم یک بر یک مساوی شد.در این بازی داور پنج پنالتی اعلام کرد که رکوردی در تاریخ رقابت‌های لیگ برتر بود.چهارشنبه ۱۰ دی، پیکان در خانه نفت مسجد سلیمان به پیروزی یک بر صفر رسید.

مجادله جذاب لیگ



دوئل‌های امیر قلعه‌نویی مقابل استقلال دیگر نوعی داربی در فوتبال ایران شده است.

پرافتخارترین سرمربی ایرانی لیگ برتر فوتبال ایران، با تمام قوا برای شکست دادن استقلال تلاش کرد.استقلال تا قبل از دقیقه ۱۵ با یک پنالتی که از علیرضا حقیقی هدیه گرفت به گل نخست و دقایقی بعد با ضربه مهدی قائدی به گل دوم رسید. گل‌گهر نیمه دوم فقط یکی از گل‌های خورده را جبران کرد. تیم امیر قلعه‌نویی در نیمه دوم بارها تا مرز گل پیش رفت اما مهاجمان راه دروازه را پیدا نمی‌کردند. استقلال با این پیروزی تا صدر جدول رده‌بندی پیش رفت.

بازیکن هفته: رشید مظاهری

پس‌ازدیدار استقلال وذوب‌آهن، درخشش رشید مظاهری دروازه‌بان تازه‌وارد استقلال بازتاب گسترده‌ای داشت.رسانه‌های ورزشی داخل ایران به مصاحبه قدیمی عادل فردوسی‌پور



با رشید مظاهری دروازه‌بان وقت باشگاه در سال ۱۳۹۶ اشاره کردند. او در آن مصاحبه گفته بود در دوران کودکی و نوجوانی او را در تیم‌های کلاس و مدرسه هم بازی نمی‌دادند اما روزی تصمیم گرفت مسیر زندگی‌اش را با فوتبال تغییر دهد.

تماشاگران هفته: زنان روی بام

خبرگزاری مهر، تصویر زنانی را منتشر کرده است که از بالای ساختمانی در مجاورت ورزشگاه امام علی شهر سیرجان، بازی تیم‌های گل‌گهر و استقلال را تماشا می‌کنند. پس از شیوع کرونا ورود تماشاگران به ورزشگاه در ایران ممنوع شده



است هر چند زنان ایرانی در سال‌های اخیر اجازه تماشای مسابقه فوتبال در ورزشگاه‌های ایران را نداشتند.

دومین تساوی پرسپولیس

بازی‌های چهارشنبه با تساوی بدون گل تراکتور مقابل شهرخودرو در تبریز و پیروزی فولاد برابر نساجی با نتیجه یک بر صفر به پایان رسید. مسعود شجاعی سرمربی تراکتور در این دیدار خود در دقیقه ۷۵ وارد زمین شد ولی تغییری در نتیجه به وجود نیامد... **شوک هفته**، روز پنج‌شنبه به پرسپولیس وارد شد. تیمی که تا یک قدمی پیروزی رفت ولی به تساوی رسید. یحیی گل‌محمدی سرمربی پرسپولیس که سابقه مربیگری در ذوب‌آهن را هم دارد، برای بازگشت به جمع مدعیان قهرمانی، نیازی جدی به پیروزی در بازی‌های عقب افتاده‌اش را داشت. به همین دلیل تیمش را با برنامه‌های هجومی به زمین فرستاد.پرسپولیس پس از گل دقیقه ۱۷ امید عالیشاه، تغییر رویه داد. به بازی محتاطانه روی آورد، تک موقعیت‌های گل را هدر داد و دقیقه به دقیقه بی‌نظم‌تر شد.تا اینکه سرانجام ذوب‌آهن دقیقه ۹۰ به گل تساوی رسید.



	نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	استقلال	۸	۴	۳	۱	۹	۴	۵	۱۵
۲	صنعت نفت آبادان	۹	۴	۳	۲	۱۰	۸	۲	۱۵
۳	گل گهر	۹	۴	۲	۳	۱۴	۱۰	۴	۱۴
۴	سپاهان	۸	۴	۲	۲	۱۴	۱۱	۳	۱۴
۵	فولاد خوزستان	۸	۳	۴	۱	۹	۵	۴	۱۳
۶	تراکتورسازی	۹	۳	۴	۲	۷	۵	۲	۱۳
۷	پیکان	۹	۳	۴	۲	۸	۸	۰	۱۳
۸	نفت مسجد سلیمان	۹	۳	۳	۳	۶	۶	۰	۱۲
۹	پرسپولیس	۶	۲	۴	۰	۶	۲	۴	۱۰
۱۰	آلومینیوم اراک	۸	۲	۴	۲	۷	۷	۰	۱۰
۱۱	سایپا	۹	۱	۷	۱	۵	۷	-۲	۱۰
۱۲	شهر خودرو	۹	۲	۳	۴	۹	۱۲	-۳	۹
۱۳	نساجی	۸	۲	۲	۴	۶	۹	-۳	۸
۱۴	مس رفسنجان	۸	۲	۲	۴	۴	۷	-۳	۸
۱۵	ذوب آهن	۸	۰	۶	۲	۶	۹	-۳	۶
۱۶	ماشین سازی	۹	۰	۳	۶	۵	۱۵	-۱۰	۳

جستجو کنید و همیشه در مهر ورزشی باشید

• تولستوی

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۴ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✿ همسر گلم، سهراب جان، به پاکی چشمانت قسم، تا ابد با تو می‌مانم، بی آنکه دغدغه فردا را داشــته باشم، چون می‌دانم فردا بیش از امروز دوستت خواهم داشت، عشقم، سالروز تولدت مبارک

همسرت، نگار فیروزی-اراک

✿ منصوره جان، خواهر عزیزم، روز تولد تو روز عشق است و روز تولد خوبی‌های دنیا، پس بدان که بی‌اندازه عاشقت هستم

خواهرت، مینا برزویی-بندرعباس

✿ دختر گلم، سمیرا جان، تقویـم دل من نسـبتی با تقویم‌های جهـان ندارد، چون میان برگ ریزان خزان، می‌بینی نوشـته‌اند، بهـار یعنی آن لحظه که تو خندیدی

پدرت، کریمی-آمل

✿ دوست مهربانم، شاهین جان، خیلی خوش شانسم که دوستی مثل تو دارم، آرزو می کنـم روز تولـدت هم مثل خودت خاص باشـد و همـه آرزوهایت برآورده شود

دوستت، ابراهیم سهرابی-تهران

✿ خواهر عزیزم، محبوبه جان، تولدت مبارک، امیدوارم رنگ‌های شاد و روشن زندگی ات را نقاشی کنند و همیشه سلامت باشی

برادرت، محمد پیرحسینی-اراک

✿ همسر گلم، سیما جان، مهتاب زیباست، اما فقط یک ساعت می‌ماند، عشق ما زیباتر اسـت و برای همیشه جاودان می‌ماند، تولدت مبارک بهترین عشق دنیا

همسرت، شهرام سلیمی-بندرعباس

✿ همسر عزیزم، شیما جان، روز تولد تو همه پرسـتوهای عاشـق به آشیانه بازگشتند، امیدوارم تمام لحظات زندگی ات سرشار از سلامتی، شادی و نشاط باشد، فرشته مهربان تولدت مبارک

همسرت، نوید ذوالفقاری-تهران

✿ مادر فداکارم، راضیه خانم، روزی که تولد تو باشد، قشنگترین روز خداست و آرزوی من خنده همیشگی روی لب‌هایت، مادر عزیزم

دخترت، سحر بردبار-تهران

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ کدام قطعه اضافی است: قطعه شماره ٤ اضافی است.



پاسخ ۹ جزء حذف شده در تصویر کیک تولد:



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر خواب کارمندی:

✿ خانواده محترم سراج و خانواده محترم درویشی، مصیب وارده را به شما تسلیت عرض می‌نماییم و برای شما صبر و سلامتی آرزو می کنیم

خانواده صالحی و دریاباری-فیروزکوه

✿ محمد حسین جان، همسر عزیزم، با تقدیم سبد سبد گل به شما، سومین سالروز ازدواجمان را به تو امید زندگی ام تبریک و شادباش می گویم

همسرت، ثریا خاکپور-رشت

✿ برادر عزیزم، آقا جعفر، قدم نورسـیده تان، نازنین کوچولو را به شما و همسر گرامی ات زن داداش عزیزم تبریک می گویم، امیدوارم همیشـه خوشبخت و سلامت باشید

خواهرت، جمیله نعمتی-شیراز

✿ دختر عزیزم، شعله جان، ۱۸ دی این روز زیبای چشـم گشـودنت به جهان هستی را تبریک می گوییم، بی‌نهایت دوستت داریم

پدر و مادرت، سهیل و نغمه هاشمی-تهران

✿ مریم جان، خواهر عزیزم، بی نهایت سپاسـگزار زحماتی هستم که برای من می کشی و سالروز زیبای تولدت را در روز ۲۳ دی ماه، تبریک می گویم

سهیلا قصاب زاده-دزفول

✿ دختر عزیزم، محدثه جان، چه اندازه شیرین است امروز روز میلادت روزی که تو آغاز شدی، تولدت مبارک

پدرت سعید انزابی-اردبیل

✿ همسر مهربانم، بهترین آهنگ زندگی من، تپش قلب توسـت و قشنگترین روزم روز شکفتنت، تولدت مبارک

همسرت، بهار روشنفکر-سمنان

✿ پدر فداکارم، بی توامادر دلم با توبودن را جشن می گیرم و ساده می گویم، حس بودن دوباره ات مبارک

پسرت شهاب ترکاشوند-قم

✿ پسر عزیزم، پویا جان، ۱۰ دی ماه روز میلاد توسـت، و مـن فقط از تمام جمله‌هـای زیبـای دنیا برایت می‌نویسـم، مهربانم دوسـتت دارم، میلادت مبارک

مادرت شاهسوندی-تهران

✿ همسر عزیزم، فریبرز جان، تمام وجـودم را در قلبم و قلبم را در چشـمانم و چشمانم را در زبانم خلاصه می کنم تا بگویم روز تولدت مبارک باد

همسرت، زهرا سمرقندی-همدان

✿ همسر مهربانم، شکوفه جان، تو متولد می‌شـوی و من عاشـق‌تر می‌شوم. مهربانم تولدت مبارک

همسرت جلیل سماوات-تهران

✿ مهشید جان، خواهرزاده عزیزم، خیلی دوستت دارم، برایت آرزوی سلامتی و خوشبختی دارم، امیدوارم در کنار همسرت روزگار را به خوبی سپری کنید

خاله ات، سهیلا قصاب زاده-دزفول

انجمن مددکاری امام زمان (عج)
ویژه کمک به ایتام
تاسیس ۱۳۴۹ - شماره ثبت ۸۲
بیش از چهل سال است
به نیابت از شما نیکوکاران
توفیق خدمتگزاری به یتیمان را برعهده داریم
مشارکتی خداپسندانه در تامین معاش،
تعلیم و تربیت ایتام نیازمند با سفارش
تاج گل و اهداء ثلث مال، خیرات،
نذورات، صدقات و...
حساب سپهر صادرات ۰۱۰۲۵۰۵۹۳۷۰۰۴
حساب فراگیر تجارت ۱۷۰۸۰۱۱۹۹
شماره کارت ۶۰۳۷ ۶۹۱۹ ۹۰۰۳ ۹۲۷۳
تهران: کریمخان زند ۸۸ ۹۰ ۶۰ ۶۱
وحدت اسلامی ۵۵ ۱۵ ۲۷ ۰۶
اصفهان: چهارباغ پائین ۳۴ ۷۱ ۱۰ ۸۱

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خداد‌وست

فروردین

خودتـان معتقدیـد نگرانی فکری هیچگاه رهایتـان نمی کند و همیشه یک موضوع هست که باعث شود آرامش‌تان بر هم بریزد، اما بـه این موضوع توجهی ندارید که وقتی مسئولیت می‌پذیرید باید پاسخگو هم باشید و این نوع تفکر شماست که آرامش را ایجاد می کند. پس بهترین کار این اسـت که کارهایتان را نظم ببخشید و به خودتان فرصت نفس کشـیدن هـم بدهید تا جادوی آرامش را درک کنید!

اردیبهشت

بارها به خودتان نهیب می‌زنید که کاری را انجام ندهید، اما باز هم تا پلک بر هم می گذارید به قول خودتان خطا کرده‌اید و وقتی در شرایط سخت قرار می گیرد بیشتر به خودتان سخت می گیرید تا دیگران، اما توصیه بنده اینسـت که ابتدا تکلیف خودتان را با مسائلی که غیر قابل حل می‌بینیدنشان، مشـخص کنید و بیهوده انرژی تان را در مسیری نگذارید که معتقدید تغییرناپذیر است، ولی منطقی باشید!

خرداد

ذهنتان درگیر کاری هسـت که می‌دانید، خیلی امکان ایجاد تحول در آن نیست و تا زمان آن فرا نرسد، اجرا نمی‌شود، اما پشت سر هم راه حل‌های مختلف را بررسی می کنید و همین تکرار باعث می‌شود که نتوانید بهترین تصمیم را بگیرید و در مورد سوال ذهنی تان هم توصیه می کنم، اجازه دهید در نتیجه قطعیت پیدا شود‌چون تا اینجای کار را هم "او" یاری رسان بوده و خواهد بود!

تیر

قصد کمک و یاری رسـاندن دارید، اما در تردید هستید و باید بدانید هیچ گاه یاری کردن دیگران برای روز مبادا نباید باشد و در مـورد موضوعی که ذهنتان را حساس کرده هم بدانید که توجه و حسـاب و کتاب داشتن خوب است، اما سخت گیری و رها ساختن هـر دو ایـراد دارد و توصیه می کنم فرصت را غنیمت بشـمارید و بدانید زحمات شما نادیده گرفته نخواهد شد!

مرداد

شـاد کامی و خوشی هیچ ایرادی ندارد که بخواهیم آن را مخفی کنیم یا در آن تعادل ایجاد کنیم، اما باید مواظب باشـیم که در یک حرکت آنقدر حساسـیت ایجاد نشود که شعاع دیگر زندگیمان را تحت تاثیر خود قرار دهد. در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که تا به حال گذشته و از این به بعد هم خواهد گذشت و هیچ چیز ماندگار نیست، جز مهرورزی و یاری رساندن بی دریغ!

شهریور

جزو کسـانی هسـتید که اعتقاد دارید از چیزی که می ترسید سـر تان می آید و اتفاقاً درسـت هم می گویید چـون وقتی ترس ایجاد می‌شـود با خود انرژی‌های منفی را به همراه خواهد آورد و این انرژی‌های منفی است که خطا را ایجاد می کند، اما شما روزهای خوبـی را در پیش داریـد و باید بدانید که حـالا وقت پرداختن به مسائل پیچیده احساسی نیست و باید آرام بود!

مهر

یـک ماراتن سـنگین و نفس گیر را آغاز کـرده‌اید و تا اینجای کار را منطقـی و قابل قبول پیش رفته اید اما همچنان پیش رویتان ریسـک‌های پر تنشی مشاهده می‌شـود و اگر بخواهید از خطا دور بمانیـد باید خوب تلاش کنید و بدانید که ایـن روزها باید با تمام انرژی و با فکر باز کار کرد و به حواشـی توجه نداشـت، چون یک دفعه کنترل کار از دستتان خارج می‌شود!

آبان

جزو معدود اشخاصی هستید که رشد عقلی تان بیش از سنتان اسـت و این موضوع علاوه بر وجوه مثبتـش، بخش‌های منفی هم دارد، چون کافیسـت از این انرژی در جهت غلط استفاده کنید و یا اینکه روی موضوعهایی که تعیین کننده نیسـتند "کلید" کنید که آنگاه همه معادلات دچار تغییر می‌شود و از این که مورد مشورت قرار می گیرید و درست می‌اندیشید، به خود ببالید!

آذر

در روزهـای تعیین کننده‌ای به سـر می‌بریـد و باید بدانید که اگر حواسـتان جمع نباشـد و نتوانید احساسـتان را کنترل کنید با پیچیدگی‌های بی شماری روبرو خواهید شد و در مورد موضوعی که قصد انجامش را دارید باید بگویم فرصت بسـیار است و عجله هیچ کمکی به شـما نمی کند و میوه ای که زود برسد کال است!در مورد آغازتان هم احتیاط کنید تا حواشی، خوشی‌ها را از شما دور نکند!

دی

روحیـه تان طوری اسـت که وقتی خودتان را سـرگرم می کنید، آرامش دارید و وقتی روی موضوعی تاکید می کنید، تا به نتیجه نرسید رهایش نمی کنید و این روحیه در مواردی که با شـک و تردید روبرو می‌شوید و نگرانید، بسیار دردسرساز است و می تواند شما را به بیراهه بکشـاند و در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم وقتی ثابت شد که اشتباه می کنید، عذرخواهی یعنی داشتن غرور و اعتماد به نفس!

بهمن

وقتی موضوعی را بررسی می کنید آنچنان محتاط پیش می‌روید که خودتان هم خسته می‌شوید و اینکه یک بار خطا کرده‌اید را به ادامه زندگی تان سرایت می‌دهید، ولی کافیست از خودتان بپرسید که فقط شما اشـتباه می کنید؟ و وقتی پاسخ را یافتید مسئولیت کارهایتان را بپذیرید، ولی مسئولیت عملکرد دیگران را بر عهده خودتان نگذارید و بدانید جنب و جوش برای شما بسیار لازم است!

اسفند

از موضوعـی رنج می‌برید که اگر از بالا به آن نگاه کنید، آنقدر بزرگ نیست، اما وقتی در آن غرق می‌شوید، مجبورید زندگی تان را سرسری بگیرید و از جزئیات غافل بمانید. پس اگر شناخت کافی از پیرامونتـان دارید که یقین دارم اینچنین اسـت، توصیه می کنم اصلاً وارد معادلاتی نشـوید که می‌دانید به صلاح شـما نیست و از نقاط ضعفتان، نقاط قوت بسازید!

در کوچه‌های بن‌بست زندگی، نادان‌ها را هم دیدار خواهی کرد

● ژید

سهراب صفادار



کولاک - نیویورک: کارگران در حال پاک کردن خیابان‌های میدان تایمز از برف هستند. طوفان سهمگینی که ایالتهای شمال شرق آمریکا را درنوردید، باعث بارش برفی بی‌سابقه در منطقه‌ای شد که بیش از ۶۰ میلیون نفر در آن زندگی می کنند. بارش برف این روزهای نیویورک به اندازه کل بارش برف نیویورک در سال گذشته بود.



شهر زنجبیلی - نروژ: هر ساله در نروژ رسم است که یک شهر مینیاتوری کامل که شامل خانه، قطار، ماشین، کشتی، پل و سایر اجزای شهر است تماماً با استفاده از نان زنجبیلی ساخته شود. در تصویر شهر زنجبیلی مراسم سال نوی امسال را می‌بینید.



عید سالمندان - ایتالیا: ساکنان یک خانه سالمندان در شهر برگامو در ایتالیا مشغول تماشای اجرای یک گروه موسیقی از پشت پنجره‌های شیشه‌ای هستند. این گروه شب سال نو را به اجرا در چند خانه سالمندان گذراندند.

وقت ناهار - پاکستان: در این سوی جهان، یکی از مسئولان باغ وحش در حال غذا دادن به زرافه‌های باغ وحش پیشاور در شمال پاکستان است. کاهش قابل ملاحظه بازدید کنندگان باعث شده است که توجه به حیوانات باغ وحش بیش از پیش اهمیت پیدا کند.



خورشید گرفتگی خانوادگی - شیلی: زاویه تقریبا عمود خورشید با زمین باعث شده که این پدر و فرزندانش برای تماشای خورشید گرفتگی بتوانند به راحتی روی زمین بخوابند و از تماشای این پدیده طبیعی لذت ببرند. این خورشید گرفتگی در مناطقی از سواحل جنوبی شیلی و آرژانتین قابل مشاهده بود.



دریای کف - استرالیا: این نمایی از سیاره‌ای بیگانه نیست. بلکه جریان‌های آب اقیانوسها و طوفانهای زمستانی باعث ایجاد این کفها شده که سراسر ساحل کورامبین در استرالیا را پوشانده و ظاهراً توجه گردشگران را جلب کرده اند.



گذر

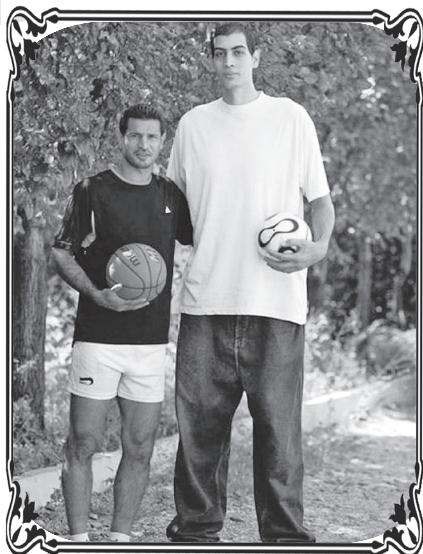
گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.



تیم «تاج» یا (استقلال امروز) و کسب قهرمانی جام تخت جمشید، در سال ۱۳۵۳



میدان فردوسی



عکسی از علی دایی در کنار جابر روزبهانی قدبلندترین بازیکن تاریخ بسکتبال ایران با دو متر و بیست و چهار سانتیمتر قد..



یک سرباز آمریکایی در حال مسخره کردن هیتلر



هجوم مردم برای دیدن یک فیلم(لاله زار) ۱۳۳۷



یک عطار در زمان قاجار



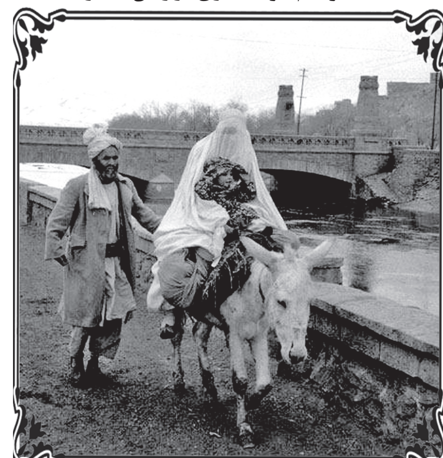
محمدعلی کلی در تهران سال ۱۳۷۲



مراسم خواستگاری در زمان قاجار



چند دختر مربوط به عهد قاجار



تفرج با خانواده کنار رودخانه کابل افغانستان ۱۹۵۵



تصویر عصمت الملوک نوه دختری ناصرالدین شاه

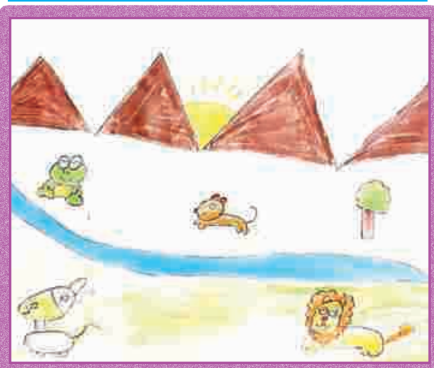
کم دانستن و پر گفتن مثل نداشتن و زیاد خرج کردن است

●ناپلئون

نقاشیهای شما



شیلان شریفی ۴ ساله – پاوه



آتیلا عزیزی ۸ ساله – پاوه



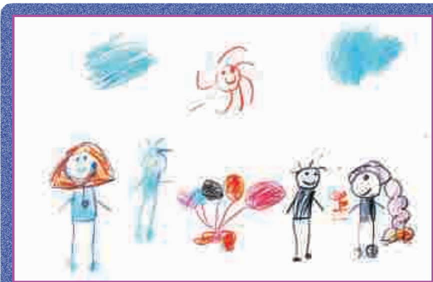
ماریا رجبی –الیگودرز



مصطفی مسگر – تهران



میترا استاجی ۸ ساله – تهران



حسنا ابراهیمی ۶/۵ ساله– تهران



سجاد شمیرانی ۱۰ ساله – تهران



ستایش شمیرانی ۷ ساله – تهران



مازیار اسماعیلی – پردیس

شکوفه های زندگی



مهدی مومنی



حسین مومنی



آنیل محمدی نژاد



محمد هادی زهره وند



ستایش شمیرانی



سجاد شمیرانی



شیلان شریفی



یلدا علی خاصی



بردیا شریفی



آتیلا عزیزی



خدمات بانکداری شرکتی

سامانه پارس (ارائه خدمات بانکی متناسب با نیاز مشتریان)

صدور انواع ضمانت نامه (تخفیف در کارمزد و تسهیل در اخذ وثائق)

اعتبار اسنادی داخلی ـ ریالی (تسهیل شرایط گشایش اعتبار برای طیف وسیعی از ذینفعان)



مرکز تماس و صدای پارسیان: ۸۱۱۵۱۰۰۰

www.parsian-bank.ir

همراه اول
www.mci.ir

برای جایزه،
راه "بسته" است!
4.5G LTE

هر ماه ۲۰ جایزه ۵۰ میلیونی
با خرید بسته اینترنت
از طریق ‎*100#‎

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۱۰۰/۱۰۰